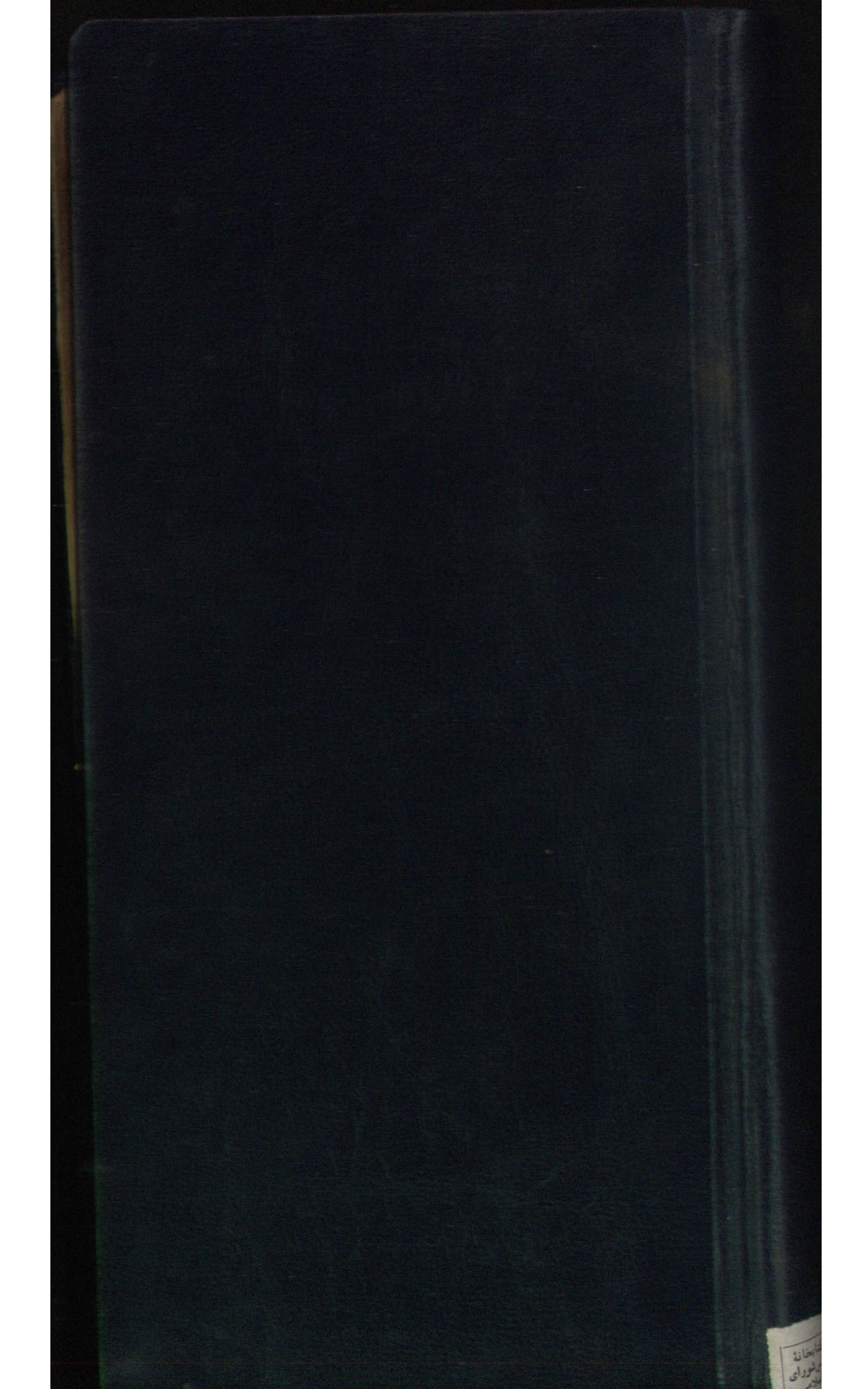
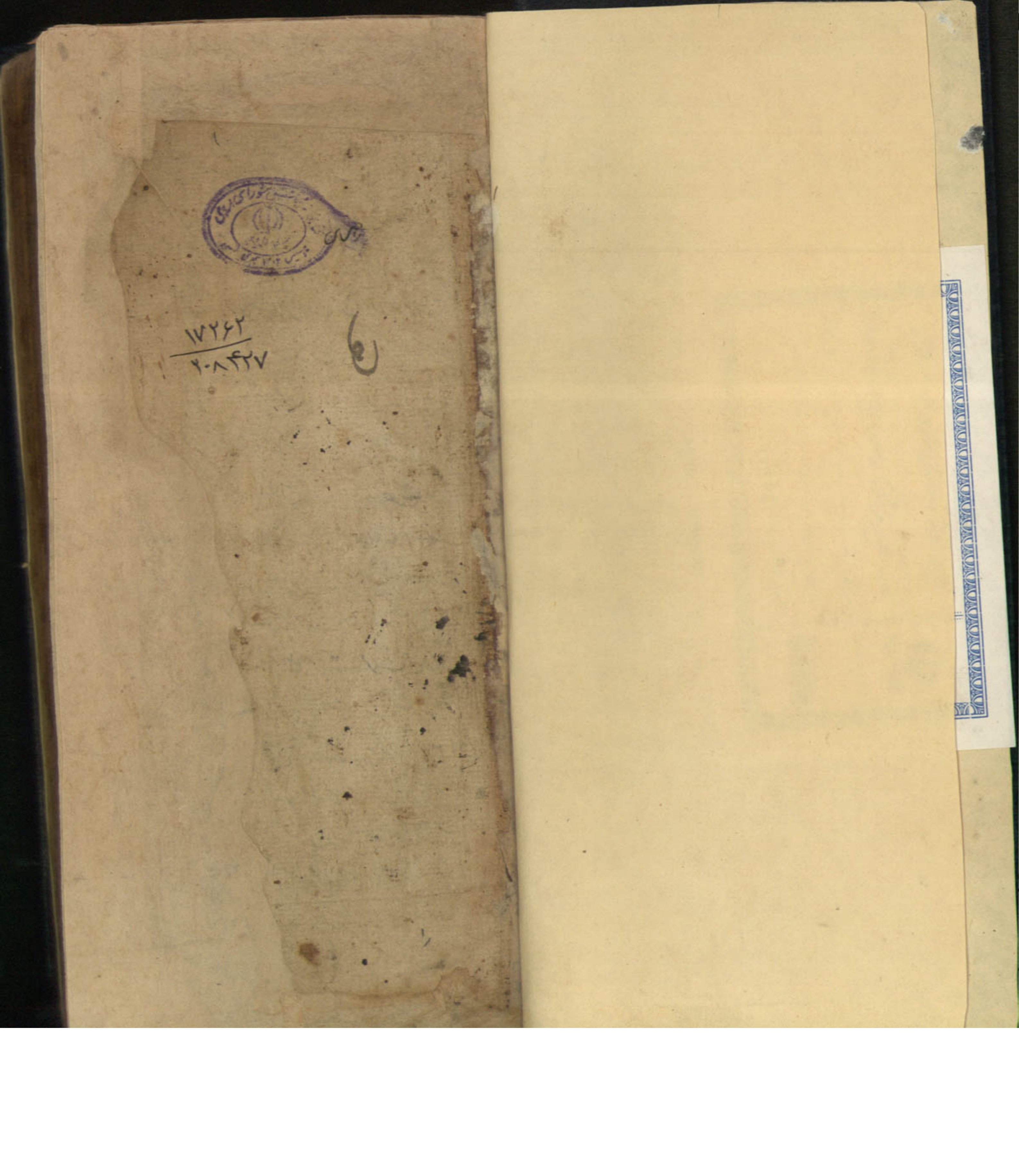


...تابخانهٔ
...شورای


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب تفسیر قرآن از سورهٔ یوسف تا آخر قرآن
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۲۶۲
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۴۲۷


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب تفسیر قرآن (سورهٔ یوسف تا آخر قرآن)
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۲۶۲
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۴۲۷


١٧٢٦٢
٢٠٨٤٢٧

ابی بن کعب از پیغمبر نقل میکنند که بنده کانرا سوره یوسف بیا
موزانند که هر مسلمانی که او سوره تلاوت کرد و اهل و مملوک تعلیم داد
حق تعالی سکرات مرگ وی بر او آسان گرداند و او را قوتی دهد
که هرگز حسد بر مسلمانان نبرد و ابو بصیر از ابو عبد الله روایت کرده
که هر که سوره یوسف قراءت کند هر روز و یا در هر شب حق تعالی
روز او را در قیامت مثل جمال یوسف گرداند و از فزع روز
قیامت ایمن گردد و از بندگان صالح شود و این سوره در
توراة نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم نزد بعضی
این کلمه یعنی انا الله اری است یعنی منم خدای که می بینم همه چیزها
و میدانم جمیع چیزها را شبانه و یا الف از الله است و لام
از لطیف و را از رحمن یا الف اشارت است بانفراد
و لام بلطف و را برحمت یعنی قسم بانفراد من در ربوبیت
بلطف من با اهل معرفت و برحمت من بر کافه
... اشارت اقرب است این آیات یا این سوره از آیات
کتاب المبین آیتهای کتابیست که واضح است معنی آن
روشن کننده حلال و حرام است و در او بیان آمده است
... بعضی از اشراف عرب گفته اند که محمد را سؤال کنید که
یعقوب از شام بمصر چرا رفت این سوره نازل شد که انا
انزلناه بدرستیکه ما فرو فرستادیم کتاب را مراد این سوره است قرآنا

عربیا

عربیاً در حالتی که قرآن تازیست یعنی از قرآن را قرآن گفته
مانند تسمیه جزو باسم کل یعنی ما این سوره را بلغت عرب
فرستادیم در فهم آن عذر آورید نحن نقص علیك ما میخوانیم
بر تو احسن القصص بهترین قصه ها را که خوانده شود و در عالم
آورده که بهترست بجهت اشتمال آن بر عجایب و غرایب و حکمتها
و عبرتها چه آن متضمن ذکر انبیاست و صلحا و ملائکه و شیاطین
و جن و انس و انعام و طیور و سیرت ملوک و آداب ممالک
و طریقه تاجران و ذکر عقلا و سفها و اختلاف احوال آدمی و
مکر زنان و ذکر توحید و فقه و علم تعبیر خواب و آداب سیاست
و تدبیر معیشت و ... این سوره انبساط کثر در قصه یوسف (سباط)
بر وجه تفصیل العبارة لپذیر سمت تحریر یافت بتوفیق الله
و حسن اعانته القصه حق تعالی میفرماید که ما میخوانیم بر تو نیکوترین
قصه ها را بما اوحینا بوحی کردن ما الیك بسوی تو هذا
القرآن این سوره را که خوانده میشود و ان کنت و بدرستیکه
بودی من قبله پیش از آن لمن الغافلین از بی خبران که نمی
دانستی این غافل بودی و این حکایت بگوش تو نرسیده
و این غفلت مذموم نیست و در تفسیر ... مذکور است که نزول
این سوره جهت تسلی حضرت رسالت بود از شنیع واقعه
که بر حسن و حسین علیهما السلام جاری شده و صورت این چنان
بود که روزی سید کائنات نشسته بود و حسن و حسین علیهما السلام ...

برکنار خود نشانده گاه لب بر لب حسن می‌نهاد و گاه روی بر روی حسین
ناگاه جبرئیل امین در خطاب رب العالمین آمد که یا رسول الله اتحبهما
آیا حسن و حسین را دوست میداری فرمود اولادنا اکبادنا
چگونه دوست ندارم که دو پاره جگر من اند و دو روشنای بصر
جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوستر میداری فرمود ای
برادر هر دو در یک صدف اند و در آسمان شرف هر دو گوهر یک
درجند و اختر یک برج هر دو جگر گوشه رسول اند و نور دل
بتول هر دو شبل اسد الله اند و سبط رسول الله یا اخی جبرئیل
هر دو را بغایت دوست می‌دارم جبرئیل گفت ای سید لمی کائنات
ملک جلیل می‌گوید که ای حبیب من آگاه باش که یکی را ازین دو فرزند
تو زهر قهر از یار آرند و یکی را بتیغ بیدریغ سر بردارند حضرت رسول
چون از حضرت جبرئیل قصه زهر حسن و غصه قهر حسین بشنید بگریه
افتاده فرمود ای جبرئیل با جگر گوشگان من این بی‌رحمی که کنند
گفت ا جبرئیل جمعی باشند از امت تو که با وجود دعوی ایمان و امید
بشفاعت تو ایشان را زاری کشند حضرت فرمود ای جبرئیل امت
من بچه جرم حسن مرا شربت زهر چشانند و بچه گناه حسین مرا با خنجر
آبدار سر از تن جدا کنند گفت بی جنایتی که از ایشان صادر شده
وا مانده باشد این خیانت از ایشان دارند و بدون خطا از جور و جفا چیزی
فرو نگذارند سید عالم از جفای امت بسیار گریان و سوزان گشت
جبرئیل از برای خورسندی آن حضرت پیغام رسانید که نحن

نقص

نقص علیک احسن القصص و فرمود از معامله عاصیان امت عجب مدار
از واقعه برادران یوسف بر اندیش که ایشان پیغمبر زادگان ایشان از نسل
پیغمبران که آنها امثال ایشان برادر اند و وجه احسنیت این
سوره همین گفته اند س اصل این قصه چو درد و محنت است موجب
سوز و بکا و حزن است حسنش گفت خداوند که آن در تسلی حبیبم
حسن است پس برای تسلیه دل مبارک مصطفی و آرامش بلاکشان
کربلا فرمود که اذ قال یوسف یاد کن ای محمد آن وقتی را
که گفت یوسف لابیه مر پدر خود یعقوب بن اسحق بن ابراهیم را
یا ابت ای پدر من انی رأیت بدرستیکه دیدم در خواب
احد عشر کوکبا یازده ستاره را والشمس والقمر
و آفتاب و ماه را و من بر سر کوه بلند بودم در حوالی من انهار جاری
و اشجار سبز بود و از آسمان این ستارگان و آفتاب و ماه فرود
آمدند و من در اثنای نگریستم رأیتهم دیدم ایشان را لی ساجدین
مرا سجده کنندگان آورده اند که یعقوب علی نبینا و علیه السلام
دوازده پسر داشت و یوسف را جمال آراسته بود هم پیرایه
کمال پیراسته صورت حال او از کمال معنی خبر میداد و جمال معنیش
در آینه صورت جلوه میکرد برادران را ازین جهت زنگار حسد
بر آینه دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینه ایشان نقش
بسته و در روایت آمده که در سرای یعقوب درختی بود هرگاه در برابر پسر آمدی
ازان شاخی بر آمدی و با آن پسر بالیدی و قوی شدی پدر آنرا

بگرفتی و بجهت عصا بوی دادی و گفتی که این عصای تست که با
تو نشو و نما یافته چون یوسف متولد شد از درخت هیچ شاخی
نرست چون هفت سالگی رسید با پدر گفت ای پدر برادران
هر یکی از برادران مرا عصا دارند مرا نیز بده خطاب آمد که ای یعقوب
از ما چوبی بخواه که بخوانی ما فرماییم یعقوب دعا نمود حق تعالی
جبرئیل را بوی فرستاد با عصای از چوب بهشت و گفت این را
بیوسف ده تا عصای وی باشد و آن چوبی بود از زبرجد سبز
شبی یوسف در خواب دید که آن عصا را بر زمین زد برادران وی
نیز عصای خود را پیرامن آن بر زمین زدند عصای یوسف ع
بلند شد و سبز گشت و برگ آورده و شاخها کشید و سایه
گسترد و سر در عنان آسمان کشید و عصاهای برادران بر جای خود
بماندند بعد از آن بادی برآمد و عصای برادران را از بیخ برکند
و در دریا انداخت و عصای او بر جای بماند از خواب درآمده
ترسان شد نزد پدر آمده پدر او را ترسان یافت گفت ای فرزند
دلبند و ای قرة العین من ترا چه رسیده است یوسف علیه السلام
صورت حال خواب را با پدر تقریر کرد چون برادران ازین خواب خبر
یافتند حسد و حقد ایشان متزاید گشت و با خود گفتند
این خواب دلالت کند که وی پیشوای همه مردمان شود و مرتبه بلند
و درجه ارجمند یابد و ما همه محکوم حکم وی شویم و از وهب نقل است
که فرط محبت یعقوب با یوسف بر وجهی بود که یک ساعت نمی گذاشت

که از

٤

که از نزد وی غایب شود و شب و روز نزد خود داشتی
چون شروع در دوازده سالگی کرد شبی جمعه در کنار پدر
خوابیده بود در واقعه دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره
از آسمان فرود آمدن و او را سجده کردن یوسف از
دهشت آن بیدار شده آن را با پدر تقریر کرد یعقوب
دانست که او مرتبه رفیع یابد و برادران یازده گانه او که
ستارگان اشاره با ایشان است و او و زوجه او که خاله
یوسف است که شمس و قمر عبارت از ایشان تعظیم
و تکریم او بجای آورند و فرمود که اگر برادران دیگر این واقعه را
بشنوند ایشان در تعبیر خواب تو قصد دارند وی
بکنند قال یا بنی گفت ای پسرک من تصغیر از روی شفقت
و مرحمت است و کمال محبت لا تقصص مخوان و ظاهر مکن
رؤیاک خواب خود را علی اخوتک بر برادران خود
فیکیدوا لک که حیله کنند برای هلاک تو کیدا حیله کردنی
بسبب وسوسه شیطان ان الشیطان بدرستیکه دیو
سرکش که ابلیس است للانسان مر آدمی را عدو مبین
دشمنی است آشکارا که او را مکر و حیله میدارد وکذلک
و همچنانکه ترا برگزید خدای با چنین خوابی که دلیل شرف و
نشانه تفوق و کمال مرتبه تست بر برادران و علامت
شرف و عز و کمال نفس یجتبیک ربک برگزیند ترا

پروردگار تو بر نبوت و فرمان فرمائی و پادشاهی و غیر آن از
امور عظام ویعلمک و بیاموزاند ترا من تاویل الاحادیث از
از تعبیر خوابها از قتاده روایت است که در عهد یوسف هیچکس
تعبیر خواب از و عالمتر نبود ویتم نعمته و تمام کند نعمت
خود را که نبوت و وصل نعمت دنیا بنعمت آخرت علیک
بر تو و علی آل یعقوب و بر فرزندان یعقوب یعنی آنهایی
که پیغمبر بودند از اولاد او و یا مر او برادران یوسف اند که حق تعالی
ایشان را بر اسلام و توبه از آنچه صادر شده بود مثوبات
و مغفرت ارزانی داشته و باجماع امامیه برادران یوسف
پیغمبران نبودند اما حق تعالی توفیق داده نعمت توبه و مغفرت
را بر ایشان ارزانی فرمود کما اتمها همچنانکه تمام کرد نعمت نبوت را
علی ابویک بر دو پدر تو من قبل پیش ازین وقت داد
جد است و پدر جد یعنی ابراهیم و اسحق اما ابراهیم بخلعت
و نبوت و نجات از آتش نمرودی و اما بر اسحق به نبوت و
اخراج یعقوب و اسباط از صلب وی ان ربک بدرستیکه
پروردگار تو علیم داناست بانکه استحقاق اجتبا دارد
حکیم کر استوار کار و درست کردارست یعنی آنچه کند از روی
حکمت و مصلحت است و بعد از ذکر تمهید مقدمه این قصه شروع در آن
نموده فرموده لقد کان فی یوسف بتحقیق که هست در قصه
یوسف و اخوته و برادران او آیات نشانهای قدرت و دلائل

قدرت

قدرت للسائلین مر پرسندگان را ازین قصه و برادران
یوسف بنیامین بود و وی برادر اعیانی بود و شش دیگر
علاتی که پسران خاله نیز بودند یهودا و روبیل و شمعون
و لاوی و زبالون و یشجر و چهار دیگر علاتی بودند دان و
ارند و کنیز در وجود آمده بودند و آنها دان و نفتالی و جاد
و آشر بودند و یوسف در حسن و صورت و سیرت از همه
در پیش بود مرویست که حق تعالی چهار دانگ حسن به یوسف
ارزانی فرموده و دو دانگ دیگر بر جمیع بندگان قسمت کرد
ابوسعید خدری از پیغمبر روایت کرده که آن حضرت صلعم
فرمود که شب معراج که مرا با آسمان بردند که یوسف را چگونه
دیدم با حسنی عجب و لطافتی غریب از آن متعجب شدم
پرسیدم این کیست گفتند یوسف اصحاب از آن حضرت
پرسیدند که یوسف را چگونه دیدی فرمود چون ماه شب
چهارده در میان ستارگان کعب الاحبار روایت کرده
که حق تعالی صورت همه پیغمبر با آدم نمود وی یک یک را دید
در طبقه ششم آسمان یوسف را تاج وقار بر سر نهاده و
قضیب پادشاهی در دست گرفته و ردای کرامت بر دوش
نهاده در برابر او هفتاد هزار فرشته در جنب او
هفتاد هزار همه بلطف همه آواز بتسبیح و تهلیل برداشته
و پیش او درخت سبز که آنرا درخت سعادت خوانند

بادی ایستاده هر کجا او میرفت آن درخت با وی حرکت میکرد
آدم علیه السلام گفت بار خدایا این کیست ندا رسید که شخصی از فرزندان
تو که همه مردم برو حسد برند بجهت آنچه باو عطا خواهم کرد گفت بار
خدایا بوی چه عطا خواهی فرمود حظی تمام از حسن آدم او را
در بر گرفت و بوسه بر چشم او داد و گفت لا تأسف یا بنی و انت
یوسف اندوه مخور ای پسر که تو یوسفی و در حسن نادره
زمانی پس اول کسی که او را یوسف نام نهاد آدم است و در خبر است
که آدم در اول خلقت بصورت و جمال یوسف بود چون شجره
منهیه تناول فرمود آن حسن از وی زایل شد و حق تعالی آنرا
داد و گفته اند که شب را از نور روی او چون روز روشنائی
شدی و جعد موی بودی و فراخ چشم و سرو قد و سطبر
ساعد و باریک میان و تیز بینی و خورد دندان و بر زنخ راست
او خال سیاه بود و در میان هر دو چشم او علامتی نورانی بود
که پنداشتی ماه تابانست و چون بخندیدی یا سخن کردی نوری
از دندانهای او بتافتی که در و دیوار را روشن کردی و لطافت
اندام وی بوجهی بود که اگر سبزی خوردی در پوست او پیدا
شدی و گویند او حسن را از جدش اسحق بمیراث گرفته
بود و اسحق از مادرش ساره و حق تعالی ساره را از صورت
حور العین آفریده بود القصه چون یوسف خوابی که دید را
با پدر تقریر کرد پدر ربکتمان آن وصیت فرمود و اجتبا و اتمام

نعمت

٦

نعمت او مژده داد بعضی از زنان برادرانش شنودند نماز
شام که شوهران ایشان باز آمدند صورت حال باز نمودند
ایشانرا عرق حسد در حرکت آمد و بتدبیر مهم او مشغول شدند
همچنانکه میفرماید إذ قالوا یاد کن آنرا که گفتند برادران با یکدیگر
با یکدیگر لیوسف و أخوه هر آینه یوسف و برادر او بنیامین
که برادر پدر و مادری اوست أحب إلی أبینا دوستر اند سوی پدر ما
منا از ما و نحن عصبة و حال آنکه ما جماعتی توانا و مردان
کارکنیم و ایشان خرد سال و بی کفایت پس اینکه مارا
دوستر داشتی و چون دو عاجز ضعیف را بر ده قوی توانا اختیار
کرده إن أبانا بدرستیکه پدر ما لفی ضلال مبین در دور
افتادنست هویدا و انحراف از راه صواب یعنی رای او درین
کار خطا واقع شده پس با یکدیگر گفتند که چاره درین امر
باید کرد و حیله باید انگیخت تا ویرا از پدر دور گردانیم و بجهت
یافتن او مرا او دوست گیرد یکی از ایشان گفت که تدبیر این کار
اینست که اقتلوا یوسف بکشید یوسف را و گویند که این
سخن دان بود و در تیسیر آورده که شیطان بصورت پیری
بر ایشان ظاهر گشت و گفت یوسف میخواهد که شمارا بندگی
گیرد گفتند تدبیر او چیست گفت او را بکشید او اطرحوه
أرضا یا بیفکنید او را بزمینی دور از عمارت که در آن بسیار
باشند یخل لکم تا خالی ماند برای شما وجه أبیکم روی پدر شما

یعنی چون او را بیابد بعضی روی شما از دیدن شما و بغیر التفات
کند و تکونوا من بعده و باشید بعد پس از یوسف یعنی
بعد از ساختن امر او قوما صالحین گروهی شایستگان
یعنی توبه کنندگان از این عمل نیز از کید شیطانست که گوید
امروز گناه کنید و فردا توبه کنید و ایشان را غافل سازد
از آنکه عذر فردا و فردای باید و بر عمر اعتمادی نیست قال قائل
منهم گفت گوینده از ایشان یعنی یهودا که در عقل و رای از ایشان
در پیش بود گفت لا تقتلوا یوسف مکشید یوسف را که قتل
بس گناهی عظیم است و القوه و بیفکنید او را فی غیابت
الجب در قعر چاه یلتقطه تا فرا گیرند او را ~~کاروان~~
بعض السیاره یعنی راه گذریان که بدانجا رسند و او را برون
آورده بناحیه دیگر ببرند و شما از وی رهید یعنی چون
غرض شما نابودن اوست تدبیر او بر این وجه کنید ان
کنتم فاعلین اگر هستید تمام کنندگان مشورت می‌آمد بر این
امر متفق شدند مرویست که روزی یعقوب طعامی پخته
بود و در جوار او درویشی بود و بوی آن طعام می‌شنید
و کسی بر ایشان از آن طعام نداد خطاب آمد که ای یعقوب
چون آن درویش را طعام ندادی و او را محروم ساختی پس
ببلای من راضی شو و بقضای من خرسند باش و در همین
شب یوسف واقعه مذکوره را دید القصه برادران یوسف

گناه

نزد پدر آمده گفتند فصل بهار آمده و سبزها از زمین روئیده
چه شود که یوسف را با ما بصحرا فرستی تا روزی بتفرج و تماشا
بگذرانند یعقوب فرمود من بی بهار روی یوسف چون بلبل
خزان دیده خواهم شد روا مدارید که شما در گلزار باشید
و من بخار هجران یوسف گرفتار باشم فرزندان از اذن
او محروم شده پیش یوسف آمدند و انواع بازیها کردند
و از تماشای سبزه و صحرا باوی در میان آوردند و بزبان حال
گفتند موسم گل دو سه روزیست غنیمت دانید که دیگر
نوبت تاراج خزان خواهد شد یوسف که نام تماشا شنید و
آن بازیها را به دیده خاطر مبارکش با آن متوجه شد و با برادران
پیش پدر آمدند و التماس اجازت نمود مضمون این مقال
بزبان تعرض رسانید رزین تنگنای خلوتم خاطر بصحرا
می‌کشد که ز بوستان باد صبا خوش می‌دهد پیغام را یوسف
در این باب مبالغه نمود ~~و گفت نمود~~ و گفت ای پدر بزرگوار
چگونه جایز باشد که ریحان در بهار عیش خندان من اندر
کنج غم چون درد مندان یعقوب به فکر دور و دراز افتاد قالوا
گفتند یوسف یا ابانا ای پدر ما مالک لا تأمنا حسبت
تا کرا مین نمی‌شماری ما را علی یوسف و تامل می‌کنی در فرستادن
او وانا له و حال آنکه ما مر او را لناصحون نیکخواهانیم بغایت
بروی مهربان ارسله معنا بفرست او را با ما غدا فردا بجانب

برادران

صحرا بیرون برید تا در سعت و فراخی معیشت نقلها و میوها خورد
و بلعب بازی کند و تیر انداختن و تیز دوانیدن و غیر این
از بازیهای مباح وَاِنَّا لَهُ وبدرستیکه ما او را لَحَافِظُونَ
نگاهبانیم از هر ضرری و بلیه قَالَ گفت یعقوب اِنِّی لَیَحْزُنُنِی
بدرستیکه مرا اندوهگین دارد اَنْ تَذْهَبُوا بِهٖ آنکه شما ببرید
او را از نزد من چه شدت مفارقت او بر من بسیار است
و صبر بر مهاجرت او دشوار وَاَخَافُ و دیگر می ترسم
اَنْ یَاْکُلَهُ الذِّئْبُ از آنکه بخورد او را گرگ چه بدان زمین
که شما می روید گرگان درنده بسیار می باشند و مباد که گرگی
قصد وی کند وَاَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُوْنَ و شما از آن بیخبران
باشید بسبب مشغولی شما بتماشا و مهمات خود ع از آن
ترسم که غافل نشینید ز غفلت صورت حالش نبینید
درین دیر بنه دشت محنت انگیز که ناگه گرگ و دندان کند
تیز قَالُوْا گفتند فرزندان یعقوب لَئِنْ اَکَلَهُ الذِّئْبُ
بخدای که اگر او را گرگ بخورد وَنَحْنُ عُصْبَةٌ و حال آنکه ما گروه
توانا و قوی هیکلیم که هر یک با ده شیر محاربه می توانیم کرد
اِنَّا اِذًا بدرستیکه ما آن وقت که برادر را بجنگ گرگ دهیم
لَخَاسِرُوْنَ هر آینه زیان کاران باشیم پس چون یعقوب
مبالغه فرزندان شنید و میل دل یوسف بگشت دشت
و تماشای صحرا و کوه دید دل بر الم هجران نهاده و بقضای باری

رضا داده بفرمود تا سر و تن یوسف را بشستند و موی
شانه زده جامه های نوش بپوشانیدند و پیراهن ابراهیم
که جبرئیل از بهشت آورده بوقت انداختن او را در آتش
نمرود وی را پوشانیده بود بمیراث بیعقوب رسیده
چون تعویذ بر بازوش بست و او را به برادران سپرد
و فرمود بروید به بیرون دروازه کنعان در زیر شجرة
الوداع توقف کنید تا من نزد شما آیم و شجرة الوداع
درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران ویرا آنجا وداع کردندی
و دوستان و خویشان تا بدان محل بمتابعت رفتندی
گویا بیخ آن درخت باب اندوه پرورش یافته و شاخ
و برگش در حسرت و بلا نشو و نما یافته فرق مبارکش نهاد
و میان دربسته و عصا در دست گرفته روی بدروازه آورد
و چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمتابعت فرزندان
رود هر که آن صورت می دید متعجب می شد و چون نظر
فرزندان ~~رود بر آن صورت می دید متعجب~~ بر یعقوب
افتاد از جای برجستند و دست و پای پدر ببوسیدند یعقوب
یوسف را در بر گرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای
فرزندان مرا معذور دارید که این پسر بوی حیدر پدری
شنوم و بحجة ای از دیدار او مطلقا سیر نمی شوم پس
گفت ای فرزندان رحم کنید و ای مونس دل دردمند اگر تو تشنه

ترا بردن گرفته بردی و باز آوردی اما پدرت ضعیف و نحیف است
و منتظر دیدار شریف تو زنهار تا شب در صحرا نباشی و دل
پدر را با حسرت فراق نخراشی ای پسر اگر امشب در صحرا بمانی و باز
نیائی بیم آنست که در آتش فراق تو بسوزم و هزار شعله
جان سوز در کانون سینه را فروزم یوسف پشت خم کرد
تا پای پدر را بوسه دهد پدر سر مبارکش بر داشت و پیشانی
نورانیش را ببوسید و گفت ای قرة العین من مرا در کنار
گیر و ساعتی در بغل من قرار گیر که داند که فردا بر سر ما چه نوشته اند
بو نگاه دار زمانی زمام کشتی وصل که بر حادثهای کناره پیدا
نیست ای یوسف ترا چهار وصیت می کنم این وصیتها را
بشنو و در خاطر نگاه دار اول آنکه ای فرزند دلبند خدای را بهیچ
حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر او گوینده را از زبان و دل
خویش دور مدار که هیچ همنشینی در سفر و حضر برابر ذکر و شکر
او نیست دوم آنکه اگر ببلائی رسانی باری هم از فضل خدا جو که
هر که سر رشته تمهر از دست بدهد اگر حبل در ریسمان کرم
او نزند زود از پای در آید سیم این کلمه را بسیار گوئی حسبی الله
نعم الوکیل که حضرت ابراهیم خلیل را که در آتش انداختند
این کلمه را گفت هر آتش بمرود بادو رسید چهارم وصیت
آنست که ای پسر مرا فراموش مکن که من ترا فراموش نخواهم
کرد تا سیل خون جگر گوشه مرا خراب نسازد ساکن کلبه احزانم

دل

سینه ام

سینه ام سودای وصال تو خواهد بود آورده اند که یوسف را
خواهر بود دینا نام دران ساعت که برادران و پدر دیر
وی خفته بود ناگاه دختر در خواب دیده که گرگ یوسف را
از کنار پدر در ربودند از بیم این واقعه از خواب بجست
پرسید که یوسف کجاست گفتند با برادران بصحرا رفت
گفت پدر اجازت داد گفتند آری گفت که زمانه بیوفا
و زمانه پر جفا مرا بمفارقت روی یوسف گرفتار کرد
و درد مهاجرت از دل ما را آورد پس بتعجیل تمام بدروازه
نهاد تا بزیر درخت شجرة الوداع رسید پدر را دید که با
یوسف در سخن است بیامد و در پای افتاد و مقنعه از سر بر
گرفت و در گردن افکند و گفت ای برادر بجان برابر جانان
انگار که من یکی از کنیزان توام مرا با خود ببر تا هر جا که نزول
کنی من خاک آن زمین را بمژگان بروبم و چون آب نوشی
بر پای خاسته هر دو دست در زیر جام دارم و اگر طعام باید
پخت من هیزم جمع کنم ای خورشید فلک خوبی و ای گوهر
صدف یعقوبی مرا نخواهی برد زنهار تا دل این عاجزه بیچاره
بدرد فراق سیاه نسازی و جگر این ضعیفه با آتش نسوزی
یوسف را سخنان خواهر بگریه در آورد القصه یوسف از
جانبی می گریست و یعقوب از طرفی اشک می ریخت و دینا
از یک گوشه می نالید در آن محل درهای آسمان را گشاده بودند

وحور العین ایستاده بودند در خروش آمده زبان حکم ازلی
می گفت ای یعقوب علیه السلام تو از مفارقت یکشبه حیرانی
و از فراق چهل ساله خبر نداری پس یعقوب یوسف را
در بر گرفت و گریه کنان آغاز الفراق کرد یوسف
که پدر را گریه کنان دید قطرات گلاب بر رخسار پدر
گرفت و دانه مروارید خوشاب بالماس مژه سفتن آغاز کرد
ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد و زنگ رخ پدر را
قوت عناب داد گفت ای پدر بزرگوار سبب گریه چیست
و این اضطراب و بی تابی از برای کیست یعقوب گفت ای
نور دیده من از رفتن تو بوی اندوهی عظیم بمشام دل می رسد
نمیدانم که سرانجام کار بکجا خواهد کشید بابا مرا فراموش
مکن که من پیوسته در خیال تو خواهم بود پس یوسف دست
پدر بزرگوار و روی خواهر را بوسیده وداع کرد شعر
میکند آن مرد وداع دوستان خویش را تازه داغی می نهد
سینهای ریش را پس بار دیگر فرزندان را در باب
محافظت یوسف علیه السلام مبالغه بسیار فرمود برادران
یوسف را بر دوش گرفته روی براه آوردند یعقوب آواز
داد که من اینجا بشهر باز نخواهم رفت تا شما باز آئید
روبیل را گفت تو از همه بزرگتری یوسف را بتو سپارم
زنهار که از حال وی غافل نشوی روبیل قبول کرده روی براه

آوردند

۱۰

آوردند اما چون قدمی چند دور شدند یعقوب آواز
داد که آهسته روید و زود از نظر من غایب مشوید
ایشان آهسته می رفتند و یعقوب را از ایشان
می نگریست و بهایهای میگریست و چون نزدیک بود
که از نظر غایب شوند یعقوب آهی زد و گفت ای
فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگر رخش ببینم و
از بوستان جمالش میوه وصال بچینم برادران یوسف را
نزد پدر بزرگوار بردند یعقوب او را در بر گرفت و گفت
ای فرزند ارجمند دل از وصال برداشتی و مرا در فراق
بگذاشتی یوسف تسلی داده وداع رسید از هر شاخ
نوا آواز الفراق شنید دانست که در زیر پرده غیب چه
رنگ عجیب آمیخته است مرویست که فرزندان در نظر
پدر یوسف را از یکدیگر می گرفتند و بر دوش و گردن یکدیگر
می نشاندند بلکه او را بر زرق می نهادند فلما ذهبوا

ذهبوا فلما

چه پس چونکه برادران ببردند یوسف را و از نظر
یعقوب غایب شدند او را بر زمین زدند و گفتند
چند بار تو کشیم و شربت رشک تو بچشیم پیاده روان
شو در پیش ما میر و یوسف بگریه در آمد که ای برادران
عزیز چه کرده ام که با من این خواری می کنید و مرا پیاده می
دوانند ایشان آغاز طعن کرده گفتند کای دروغگو از ان

ستارها و ماه و آفتاب که ترا سجده کردند در خواب تا امروز
بغرباد تو رسند ترا از دست ما رها نکنند یوسف گفت شمارا
چه شد آخر کمی از حال پیر کنعان برادران شنید و بر کودکی و
ضعف حال من رحمت آید ایشان سخن او التفات
نا نموده الحمد طبانچه بر رخسار او میزدند و او را می دوانیدند
و چون پاره راه او را دوانیدند بند نعلین او بگسیخت
پس پای برهنه بر سر خار و خاشاک می دوید تا پاهای او
مجروح و مانده گشت پس او را در خاک خاری گرسنه و تشنه
بروی می کشیدند و او هر چند جزع می کرد بجایی نرسید
و نزد هر برادر که می دوید تا او را شفاعت کند طبانچه بروی
می کشیدند و او هر چند جزع می کرد بجایی نرسید و نزد هر برادر
که می دوید تا او را شفاعت کند طپانچه بروی میزد بر همین منوال
او را در صحرای دوانیدند و بخار و خاشاک می کشیدند تا وقتی
که آفتاب بلند شد و هوا چون سینه یعقوب سوزناک
شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد روی بر روبیل آورد که ای برادر
تو از همه بزرگتری و مرا هم بجای پدر و هم برادری و با وجود این
پدر مرا بتو سپرده بود بر بی نوایی من رحم کن و بر خوردگی و تشنگی
می ببخشا روبیل بسخن او التفات نکرده طپانچه سخت
بر رخسار نازکش زد که برگ گلش مانند بنفشه کبود گشت
نزد شمعون آمده که شربه مرا بده که از تشنگی جانم بلب رسیده

تادم

تادم آب خورم و آن مشربه بود که یعقوب آن را برای یوسف
قدری آب بمقدار شیر باهم آمیخته بود و در آنجا ریخته و بشمعون
سپرده و فرموده که هنوز از لب یوسف بوی شیر می آید و یرا
طاقت نخواهد بود هر گاه تشنه شود از این مشربه و یرا شربتی
بچشان چون یوسف طلب آب نمود شمعون آب را بر ریخت
یوسف با شمعون گفت چرا این آب بریختی گفت ما داعیه داریم
گفت
که خون از حلق تو بریزیم چه جای آنست که آب در حلق تو
ریزیم تو تشنه آبی و ما تشنه خون تو ایم یوسف چون حدیث
کشتن شنید بر خود بلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش
کرد و رانجل یوسف را از تشنگی کام و زبان چون لاله
آتشبار شده بود و حدقه چون دیده نرگس آب گرفته
بیطاقت شده از پای در افتاد و آغاز ناله کرد و چون نقد
را در آن محقق شد روی بقبله دعا آورد و گفت ای خداوندی که
جد و پدرم را از شر نمرود آتش نمرودی خلاصی دادی و پدر
را فرزده [illegible] علیه وعلی اسحق فرستادی که بر پدر من
رحمت کن و مرا از کشتن نجات ده یهودا که این مناجات
شنید رگ برادری در حرکت آمده رگ قرابت در جنبش
نشست روی به یوسف کرد که ای برادر دل خوشدار که تا جان
در تن باشد نگذارم که کسی قصد تو کند پس او را در زیر حمایت
خود گرفت و با برادران گفت دست تعدی در آستین آخر زنید

عهد کرده اید که قصد قتل یوسف نکنید غضب ایشان تسکین
یافت از سر کشتن و اجمعوا رای خود در احکام ساختند ان
یجعلوه بانکه بیفکنند او را فی غیابت الجب در قعر چاه که هیچ
احوال ربع فرسخی کنعان بود و سر چاه تنگ و پایین آن گشاده
و هفتاد گز عمق داشت و زیاده ازین نیز گفته اند و از طریق جاده
دور افتاده بود پس برادران بسر آن چاه آمدند و یوسف را
بانجا کشیدند هر چند یوسف دست در دامن یک یک میزد فایده نمیداشت
گاهی به بزرگی و زمانی بعجز و خوردی خود را شفیع می آورد سود نمیکرد
و هر چند از ابر دیده آب حسرت می بارید از زمین همت برادران
گیاه وفا نمی رست یوسف چون دید که از سر آن بیداد نمی گذرند
و بنظر رحمت در حال زار او نمی نگرند فرمود که مهلتم دهید تا دو
رکعت نماز بگزارم گفتند تو نماز گزاردن چه دانی گفت آخر
پیغمبرزاده ام و با پدر بسیار در محراب طاعت ایستاده ام
یهودا از برادران درخواست کرد که تا یوسف را بگذاشتند
و دست از گریبان او باز داشتند تا دو رکعت نماز بگزارد
و بعد از نماز روی بخاک نهاد و گفت خداوندا خود را بتو سپردم
و زمام خود را بقبضه رضای تو باز گذاشتم و ما بنده ایم و
مصلحت ما رضای تست خواهی بخش خواه بکش رای رای تست
چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیراهن بیرون کن
گفت ای هیهات هیهات زنده را عورت پوشی باید و مرده را

بی کفن نمی شاید پیراهن با من بگذارید تا اگر بمیرم بی کفن نباشم
و اگر بزیم ستر عورتی داشته باشم گفتند چون برهنه باشی یازده
ستاره و ماه و آفتاب ترا برهنه نگذارند و جامه در تو پوشند
یوسف مبالغه از حد بگذرانید گفتند البته پیراهن بیرون کن و
غرض ایشان آن بود که پیراهن را بخون آلوده کرده پیش
پدر برند و گویند او را گرگ خورده لیکن پیراهن بخون
آلوده گواه حالست یوسف بدست گریبان گرفته بود و
فریادی کرد و زاری می نمود ایشان بقوت دست وی را دور
کردند و پیراهن از تن وی کشیدند و رسن بمیان بسته
بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران هر چه خواستید
از جور و جفا بجای آوردید می تمام نصیحتی می کنم بشنوید
و ازین سخن بر نگردید گفتند چه نصیحت میکنی
گفت پدر را نیکو دارید و بعد حیات او را فرو مگذارید
که او ندانند که شما با من چه کرده اید اگر بر شما خشم و دعای بد
کند و بشما انواع عقوبت رساند اگر شما را قوت آن
هست که با من جفا کنید مرا طاقت نیست که شما عقوبت
پدر در مانید و بل ازین سخن روی در هم کشیدند و کارد و ریسمان را
ببرید یوسف در نیمه راه چاه بود که رسن بریده شد گفت دریغ
که دیدار پدر ندیده و رشته امید زندگی منقطع شد و در چاه
هلاک افتادم پس دل از جان برداشت و خود را بکلی بحق واگذاشت

نزار رسید بجبرئیل ع که بنده مرا دریاب جبرئیل بیک پر زدن
از سدرة المنتهی بمیان چاه رسید یوسف را در هوا گرفت
یوسف بیهوش شده بود آهسته آهسته او را بته چاه رسانید
و بر بالای سنگ خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل جامهای بهشت
بوی پوشان و از شربتهای انهار جنت نوشان و سر او را در
کنار خود نه و پر باز خود را بر جراحت وی بمال تا به شود و چون
بهوش باز آید سلام من رسان و بگو که هیچ غم مخور که ترا از برای
تخت و جلال آفریدیم نه از برای تخت چاه جبرئیل گفت الهی اجازت فرما
که من خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا زمانی بدان تسلی یابد فرمان
در رسید که چنان کن جبرئیل بصورت یعقوب بر آمد و سر او را
بکنار گرفت و چون بهوش باز آمد سر خود را در کنار پدر دید بر جست
و بر دو دست و گردن روح الامین در آورده و فریاد بر کشید که ای
پدر بزرگوار کجا بودی که برادران با من چها کردند مرا از خدمت
تو محروم ساختند و بفراق من مبتلا گردانیدند و مرا سر و پا
برهنه در بیابان مهلک دوانیدند آنچه از ستم و جفا ممکن بود
بمن رسانیدند و آب و نان از من باز داشتند و مرا گرسنه و تشنه
نگذاشتند و رخساره مرا بضرب طپانچه گلرنگ کردند گیسوی مرا بخاک
و خون بر آمیختند پیراهنی که تو بدست خود در من پوشیده بودی
از سرم کشیدند و رسن خواری بر میانم بستند لگد بیدادی بر
پشتم زدند سرنگون بچاه در آویختند ای پدر در روی من نگر

و زخم طپانچه به بین و در پشت و پهلوی من نگاه کن و اثر
جراحت ملاحظه نما یوسف این سخن می گفت و از در و دیوار
چاه آواز ناله آمد جبرئیل هم بخروشید و ملایکه هم گریستن
آخر جبرئیل بی طاقت شده گفت ای یوسف من یعقوب نیستم
من روح الامینم و فرستاده رب العالمینم پس سلام الهی بوی
رسانید و از طعام و شراب بهشت بوی خورانید و پیراهن
خلیل که یعقوب تعویذوار بر بازوی یوسف بسته بود گشوده در
بوی پوشانید و آنگاه مژده خلاصی و نجات از چاه و رسیدن بمرتبه
عز و جاه بگوش او رسانید چنانکه حق تعالی از آن خبر می دهد
اوحینا الیه و ما وحی کردیم بسوی یوسف بواسطه جبرئیل
که اندوهگین مباش که زود باشد ترا از حضیض چاه بذروه جاه
رسانیم و برادران را بحاجتمندی نزد تو آریم لتنبئنهم
هر آینه تو خبر دهی برادران را بامرهم هذا باین کاری که کرده اند
و رنجی که بتو رسانیدند وهم لا یشعرون و حال آنکه ایشان ندانند
که تو یوسفی بجهت علو شان و رفعت مکان تو و این وقتی بود که
بجهت غلا و قحط بطلب غله بخدمت او آمدند و او را نشناختند
که وهم نمی کردند چنانکه مبین شود ان شاء الله تعالی چون جبرئیل
به مقام خود در رود مقربان حضرت عزت در رسید که ای جبرئیل
دو سه روزی در تنگ چاه قرار گیر و سر یوسف در کنار گیر که غریبست
و تنها از یار و دیار خود دور افتاده و دل بر دست غربت و وقت

وقت نهاده آورده‌اند که فرزندان یعقوب آن شب یکجا
رفتند و یعقوب همه روز بانتظار در زیر درخت شجرة
الوداع نشسته بود و با خواهر یوسف سخن شوق در پیوست
تا نماز شام در آمده و اثر آمدن فرزندان پیدا نشد دود از نهاد
یعقوب بر آمده گفت ای بنیا برادرانت را چه شد که دیر کردند
و سبب چیست که ماه رخسار یوسف از مطلع انوار وصال
طالع نمیشود و شمع جمالش چراغ کلبه تاریک فراق را بلمعات انوار
خود روشنی نمی‌بخشد ای دختر از تخیل مفارقت و تصور
مهاجرت او آتش حسرت در اشتعال آمده و کشتی
قرار و آرام در گرداب اضطراب افتاده دختر پدر را تسلی
میداد و انواع سببها و عذرها ترتیب دادی القصه یعقوب
شب همانجا بسر برد و بامداد بر پشته بلندی که بر راه صحرا اشرف
بود بر آمد و بنشست و دختر را نزد خود بنشاند و دیده بر راه
فرزندان نهاد و فرزندان آن شب در سر رمه بودند و
خواب بر ایشان غلبه کرده یهودا در خواب نمیشد چون دید که
برادران در خوابند فرصت یافته پنهان بسر چاه شتافت و آواز
داد که ای برادر من یوسف أحیٌّ أم أنت میّتٌ آیا تو زنده درین
چاه یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال بیچارگان غریب می‌پرسی و
از بیکسان مهجور یاد میکنی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر بجان
برابر حال تو چیست یوسف گریان شده گفت ای برادر چون

باشد حال کسی که از کنار مهر پدر جدا بود در تنگ چاه در صدد
فوت و فنا نه مونسی و نه غمگساری و نه در روی زمین از زندگان
و نه در زیر زمین از مردگان یهودا از درد دل یوسف
در خروش آمد و بر خوردی و غریبی و تنهایی و بیکسی او
بسیار بگریست یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر
وقت وصیت است نه هنگام تعزیت یهودا گفت چه وصیت
داری گفت وصیت من آنست که چون نماز شام با برادران
بخانه رسی از بیکسی من یاد اندیشید و در وقت طعام خوردن
از گرسنگی من یاد آورید و بامداد چون سر از بالین برکشید
جامه پوشید از برهنگی من فراموش مکنید و در وقت
شادی و جمعیت که هم گفتگو کنید تنهایی و پریشانی
مرا بر خاطر گذرانید یهودا از سوز این وصیت خروش
بر کشید و او مرد بلند آواز بود آواز او بگوش برادران رسید
بر جستند و بر اثر آواز او دوان شدند چون آنجا رسیدند
دیدند که یهودا بر سر چاه نشسته میگرید گفتند ای یهودا
چرا میگریی گفت بر حال این یتیم غریب بیچاره آواره میگریم
برادران یهودا را ملامت کردند و خواستند که سنگ چند
در چاه افکنند یهودا منع ایشان کرد و آخر سنگی
بر سر چاه نهادند و دی یکغان آوردند و پیراهن یوسف را
بخون گوسفندی آلوده ساختند و نزدیک غروب بود که بجای

ان پشته رسیدند که یعقوب بر بالای آن بود همه روز انتظار
برده و دیده بر رهگذر نهاده ناگاه گردی از آن صحرا پدید
آمد یعقوب دختر را گفت که این چه گرد است گفت چه عجب
که برادران می باشند گفت نیکو بنگر که ایشانند یا نه دینا در
نگریست لرزه بر اعضای وی افتاد یعقوب گفت ای دختر ترا چه شد
گفت ای پدر برادران می آیند اما یوسف با ایشان نیست
یعقوب از استماع این خبر آه سوزناک برکشید و گفت ایشان را
آواز ده که تا بر بالای این پشته بر آیید دینا نعره زد که ای اولاد
یعقوب بیایید که پدر بزرگوار شما اینجا انتظار می برد چون فرزندان
دانستند که پدر ایشان اینجاست از میان وادی دست
بر زدند و چون صبح کاذب گریبان چاک زدند و چون مرغ سحری
خروش بر آوردند یعقوب سراسیمه گشته متحیر و نماند قوت
از کار رفته با دختر گفت ای دختر این چه زیادت که می آید
و این چه شیون است که رگ خون دیده می گشاید این چه شورست
که از هیبت استماع آن آب حسرت از فواره دیده فرو می ریزد
دینا گوش فرا داشت و از مضمون آن فریاد یعقوب را خبر داد
پس از استماع این خبر آن پیر ناتوان از پای در افتاد و بیهوش
شد دینا نعره زد که ای برادران بشتابید و پدر خود را دریابید
که حال او دیگرگون گشت و عنان از کف اختیار بیرون رفت
چون این کلمات بشنیدند نیز نعره زدند و بیهوش شدند ایشان آمده دیدند

برحال

وَجَاؤُا اَبَاهُمْ و آمدند نزد پدر خود عِشَاءً محل شام یَبْکُوْنَ
می گریستند و فغان می کردند و خاک بر سر می ریختند و می گفتند
واخاه وا یوسفاه و چون پدر این حال دید نعره و فریاد و فغان
ایشان بیشتر باشند روبیل پیش دوید و سر پدر در کنار گرفت و دست
بر دهان مبارکش نهاد اثر نفس ندید خروش برکشید یهودا
گفت ای برادران این چه حرکت بود که کردید پدر را
ضایع ساختید و برادر بچاه انداختید و زبان ملامت
خلق بر خود دراز کردید و درهای غرض آشنا و بیگانه بر خود
باز کردید پرده خود بدست خود دریدید و رشته پیوند
خود به تیغ قطیعت بریدید پس نعره زنان و فریاد کنان
پدر را برداشتند و بخانه آوردند یعقوب علیه السلام همچنان بیهوش
بود تا صبح دمید چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو
ایشان متفق الکلمه گشته قَالُوا گفتند یَا اَبَانَا ای
پدر ما اِنَّا ذَهَبْنَا بدرستیکه ما رفتیم بصحرا نَسْتَبِقُ پیشی
می گرفتیم بر یکدیگر در دویدن و تیر افکندن وَتَرَكْنَا يُوسُفَ
و بگذاشتیم یوسف را تنها عِنْدَ مَتَاعِنَا نزدیک بار و رخت
خود فَاَكَلَهُ الذِّئْبُ پس بخورد او را گرگ وَمَا اَنْتَ بِمُؤْمِنٍ
و نیستی تو باور کننده لَنَا ما را یعنی ما را باور نکنی وَلَوْ كُنَّا
صَادِقِيْنَ و اگرچه هستیم ما راست گویان در همه کارها اما اینجا
بجهت بدگمانی که با ما داری ما را دروغ گوی می پنداری و دلیل دیگر

داریم بخوردن گرگ یوسف را و ان پیراهن اوست وجاؤا
وآوردند علی قمیصه بر بالای پیراهن یوسف بدم کذب خونی
دروغ یعنی پیراهن یوسف را بخون گوسفند آلوده ساخته و نزد
پدر آوردند و آنرا چنان فرانمودند که خون یوسف است یعقوب
یعقوب چون قول ایشان را شنید و پیراهن خون آلود دید
بار دیگر بیهوش شد دنیا بسر بالین پدر آمد گریان گریان
و دست بر فرق او نهاد و نوحه وا ویلاه و وا حبیباه برکشید
و قطره از آب دیده او بر چهره یعقوب چکید دیده برگشاد و گفت
من کجا ام گفتند در منزل کرامت خود و در میان فرزندان
و عترت خود گفت یوسف من اینجاست گفتند نه فرزندان
دیگر استند گفت چه حاصل از گلی شکر لب شکفته همه است و
یار نیست چه سود شب شکر لب من در کنار نیست چه سود
پس پیراهن یوسف را طلبید و آنرا ببوئید و ای وای زد و بیهوش شد
چون باخود آمد آنرا بروی خود در افکند و چندان گریه کرد که روی
وی بخون پیراهن سرخ شد و چون نیک در آن بنگریست هیچ جا از آن
دریده ازشکم نبود گفت عجب گرگی بود که یوسف را خورد و تو جمی
پیراهنش نرسانید پس از بسیاری غم و الم و اندوه و حجاب
به پسران روی کرده قال گفت نه چنین است که شما می گوئید بل
سولت لکم بلکه آراسته است برای شما انفسکم نفسهای شما
و آسان گردانیده است نفسهای شما امراً کاری بزرگ را و آن هلاک

یوسف

یوسف است فصبر جمیل پس کار من صبریست نیکو یعنی شکیبائی
که با آن شکایت نباشد مگر با خدای والله المستعان و خدای
یاری خواسته شده است ازو یعنی از خدای یاری میخواهم علی ما تصفون
بر آنچه شما شکایت وصف می کنید از هلاک یوسف روایت
که چون برادران یوسف این سخن را از پدر شنیدند خجل
منفعل شدند روز دیگر پیش آگاه رفتند و با خود گفتند
که تدبیری باید کرد تا این اندیشه از دل پدر بیرون رود و مارا
در آنچه می گوئیم تصدیق کند یعنی صلاح این کار آنست که بیائیم
و یوسف را از چاه برون آوریم و اعضای او را پاره پاره
کرده استخوانهای وی را نزد پدر آوریم تا این تهمت از ما دفع
شود یهودا گفت من با پدر عهد کرده ام که یوسف را نکشیم
پس ایشان را ازان منع کرد و نماز شام که بخانه آمدند پدر ایشان را
گفت اگر چنانست که شما می گوئید آن گرگ که یوسف را
خورده بگیرید و نزد من آرید تا صدق قول شما را ازو معلوم
کنم ایشان بصحرا رفته گرگی گرفته دست و پای او را بستند
و نزد یعقوب آورده بیفکندند و گفتند این گرگ است
که یوسف را خورده یعقوب گفت دست و پای او را بگشائید
چون وی را بگشودند گفت ای گرگ نزد من آی آن گرگ بیامد
و نزدیک یعقوب بایستاد یعقوب بگریست گفت
ای گرگ شرم نداری که جگر گوشه من و میوه دل و روشنی

هر دو چشم مرا بخوردی اگر گرگ باواز بلند آمد که ای پیر سفید تو
فرزند ترا نخورده ام بدرستیکه خون و گوشت شما که پیغمبرانید
بر ما حرام است و من مظلومم و بر من دروغ بسته اند و در این زمین
غریبم گفت برای چه باین زمین آمده گفت یا نبی الله مرا اینجا
خویشانند و بروز زیارت ایشان آمده بودم پسران
تو مرا بگرفتند و ببستند و نزد تو آوردند و این دروغ
برمن بستند یعقوب این حال چون بشنیدن این مقال گفت
بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل القصه یعقوب در فراق
یوسف چندان بگریست که فرشتگان بفریاد آمدند و گفتند
الهی یوسف را باو باز ده یا یعقوب را خاموش گردان
و یا مارا اجازت ده تا بزمین آییم و با یعقوب در آه و ناله
موافقت کنیم مرویست که هر بامداد یعقوب بصحرا بر آمدی
و بر حوالی کنعان می گشتی و می گفتی یا بنی ای فرزند دلبندم
وای نور دیده من وای میوه باغ دل پر داغ من وای جگر گوشه
جگر خون شده من فی ای جب طرحوک آیا ترا در کدام چاه انداختند
فی ای سیف قتلوک آیا ترا بکدام تیغ هلاک ساختند فی ای
بحر غرقوک آیا ترا بکدام دریا بغرقاب فنا افکندند یا بنی فی ای
ارض دفنوک بکدام زمین و بقعه ترا دفن کردند پس گشته
دران وادی می گشت و آب حسرت از دیدها می بارید
و سوزی که آتش در افلاک زدی می زارید جبرئیل در رسید

در اثنای

کرای یعقوب

١٧

کرای یعقوب فرشتگان را بگریه خود بزاری آوردی و مقدسان ملاء
الاعلی را بناله و زاری در آوردی یعقوب جواب داد که ای
جبرئیل چگونه گریه نکنم که جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه
آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار آورده اند که جبرئیل
در چاه تا مدت سه شبانه روز رفیق یوسف بود و در تسلی
ادمی کوشیده او را صبری فرمود و انواع غمزدها بادی رسانید
و چون خواست که مفارقت کند یوسف دهشت و بیکسی
خود بنالید جبرئیل فرمود که ای یوسف این دعا بخوان تا از
زندان این چاه خلاص یابی یا صریخ المستصرخین و یا غیاث
المستغیثین و یا مفرج کرب المکروبین قد تری مکانی و
تعرف حالی و لا یخفی علیک شیء من امری حق تعالی
ببرکت این کلمات شریف او را از حضیض چاه باوج جاه رسانید
و از صادق مرویست که چون یوسف را در چاه انداختند
جبرئیل باو نازل شد و گفت ای پسر که ترا در چاه انداخت
گفت برادران من بجهة حسد بمن رشک از تقرب من نزد
پدر جبرئیل گفت اگر خواهی که ازین بلا خلاصی یابی بگو اللهم
اللهم انی اسئلک بان لک الحمد لا اله الا انت بدیع السموات
والارض ذو الجلال والاکرام ان تصلی علی محمد و آل محمد
وان تجعل لی من امری فرجا ومخرجا وان ترزقنی
من حیث احتسب ومن حیث لا احتسب حق تعالی

بجهة این دعا در آن بند چاه خلاص کرده پادشاه مصر گردانید
القصه روز چهارم نوید نجات از مهب لطف الهی بوزید وجاءت
سیارة واهند کاروان بنزدیک آن چاه وایشان جمعی بودند
که از مدین بمصر می رفتند فارسلوا واردهم پس فرستادن
وارد خود را بسوی آن چاه و وارد آن کسیست که آب کشیدن
تعلق باو داشته باشد و وارد ایشان مالک بن دعر خزاعی
بود از اهل مدین چون بسر چاه رسید فادلی دلوه یعنی فرو
گذاشت در چاه دلو خود را وحی رسید بیوسف که در دلو نشین
که این دلو از برای تو در چاه آمد یوسف در نشست در حال
گفته که دیوارهای چاه بر فراق یوسف بگریستن و در اکثر
مذکور است که مالک در کشیدن دلو حیران بماند دلو را بجانب
گران دیده بچاه فرو نگریست و آن ماه را در دلو مشاهده کرد فقال
گفت یا بشری ای مژده و شادمانی هذا غلام که این پسریست
که دلو را گران ساخته یوسف را از چاه برآورد واسروه و
پنهان داشتند یوسف را از رفقای خود که اهل کاروان بودند
بضاعة در حالتیکه متاع تجارت بود یعنی ایشان را برای
فروختن مناسب بود یا پنهان ساختند او را از اهل کاروان
و گفتند که اهل آب او را بما سپرده دادند تا برای ایشان بمصر بع
فروشیم و برادران حال او را پنهان داشتند و گفتند با کاروانیان
که بنده است از ما گریخته است از ما او را بخرید والله علیم
١٦

وخدای داناست بما یعملون بانچه می کردند یعنی مخفی نبود برو
سر پنهان کردن یوسف و مکر کردن و کید کاروانیان و اولاد
یعقوب آورده اند که یهودا را عادت بود که هر روز یکبار
بسر چاه آمدی و یوسف را آواز دادی و طعام آوردی و بوی
دادی آن روز که کاروان انجا رسیدند و یوسف را بیرون آوردند
یهودا بر سر چاه آمد که طعام باو دهد هر چند آواز داد جوابی
از چاه نشنید پس بطلب یوسف بمیان کاروان آمده او را
درمیان ایشان بنزدیک مالک بن دعر یافت برادران
را خبر داد بیامدند و مالک را گفتند که این غلام ماست از
ما گریخته مالک گفت اگر خواهید او را بشما دهم و اگر بما فروشید
گفتند او را بتو میفروشیم لیکن این غلامیست گریز پا و ما او را
باین عیب میفروشیم مالک گفت باین عیب او را بچند میفرو
شید گفتند هر چه میخواهید بدهید اما بشرط آنکه ویرا ازین ولایت
بیرون برید و غل در گردنش نهید دست و پایش در زنجیر
کشید که گریز پا است و او را گرسنه و تشنه دارید که غلام متکبر
و سرکشست تا رام گردد یوسف در برادران میگریست و سخنان
غضب آمیز ایشان میشنید و قوت و یارای سخن کردن
نداشت پس بزبان عبری با یوسف گفتند که اگر
الحال ما می گوییم و می کنیم سرکشی کنی و خلاف آن
گویی ما خنجر آریم سر ترا از بدن جدا کنیم یوسف

دوست

خاموش شد القصه او را در معرض بیع آوردند مالک گفت ای قوم
هرچه داشتم به بضاعت خریده ام و با من درمی چند باقی
مانده است گفتند تو میدانی که بهای غلام بسیار است
اما ما به تو فروشیم هرچه داری پس دست یوسف را بدست او
دادند و شروه بثمن بخس بهای ناسره اندک بی اعتبار
دراهم معدودة که درمی چند بود شمرده شده عادت
اهل آن روزگار چنان بود که کمتر از چهل درهم را می شمردند
و زیاده بر آن را وزن میکردند یعنی درمهای خود را شمرده یعنی
عدد بود و بیست عدد هم گویند هر برادری دو عدد برداشتند
و از ابو عبدالله مرویست که هجده درم بود و در وسیط
آورده که هیچ اهیج نگرفت القصه مالک یوسف را بخرید
وکانوا فیه بودند برادران یوسف فیه در یوسف من
الزاهدین از بی رغبتان از آن درهم از غایت قلت
و بایی خواستند که یوسف با ایشان باشد یا کاروانیان
در خریدن او بی رغبت بودند بجهت کمیت و نادانی
آن درخریست که روزی یوسف در آینه نگاه کرد جمال خود را
بدید از آن تعجب نمود و باخود گفت اگر من بنده بودمی بهای
من از عدد حصر متجاوز بودی پس حق تعالی بثمن بخس
بازنمود ابو حمزه ثمالی در تفسیر خود آورده که چون مالک
یوسف را بخرید در جمیع سوالش خیر با وی رسید تا آنکه آنچه

و فروختند اور

اورا

او را بفروخت آن خیر و برکت از و منقطع شد او بدانست
که آن از برکات یوسف بوده پس نزد او آمده گفت
تو چه کسی گفت انا ابن یعقوب ابن اسحق بن ابراهیم مالک
او را در بر گرفت و بسیار بگریست و مالک مرد عاقر بود
و هرگز او را فرزندی نمی بوده است از یوسف التماس کرد که دعا
کند تا حق تعالی او را فرزندی دهد یوسف دعا کرد حق تعالی
دوازده پسر بوی داد در هر بطنی دو پسر القصه در اول حال که
مالک یوسف را بخرید بفرموده برادران بیارانی چون
گفت که غلی و زنجیری حاصل کنند و چون یوسف را چشم
بر غل و زنجیر افتاد فغان بر داشت مالک گفت ای غلام
اضطراب مکن که بندگان گریز پای را از ذل غل و تشویر
زنجیر چاره نیست یوسف فرمود که من از غل و زنجیر شما بفغان
نیامدم بلکه از این حال مرا یاد می آید که ملک تعالی زبانیه دوزخ را
فرماید که بگیرید این بنده عاصی را و غل بر گردنش و بنهید که
گردنش از طوق خدمت پیچیده است و پایش را زنجیر کشید که
قدم از دایره فرمان ما بیرون نهاده مالک از این گفتار متحیر
شده آهسته بر و گفت ای غلام من ترا در نظر خواجگان
بندی کنم دل خوش دار که چون برویم و از این منزل کوچ کنیم بند
از پای و غل از گردن تو برداریم پس و حضور برادران
زانچه بند بر پایش نهادند بگردن طوق تسلیمش نهادند

پلاس کهنه‌اش پوشانیدند و انواع اندیشه‌اش شنوانیدند
فرزندان یعقوب خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند
یوسف دیگر باره گریه آغاز کرد مالک گفت ای غلام چرا کاری در
صبر و سکوت رجوع نمیکنی گفت ای مالک تحمل فراق
ندارم دستوری ده تا بروم و فروشندگان خود را
ببینم و ایشان را وداع کنم مالک گفت ای غلام من
از ایشان اثر مهر و محبتی نسبت بتو ندیدم و جز تفرقه
و وحشت از تو چیزی دیگر ایشان نیافتم توجه رغبت
بایشان میکنی گفت اگر ایشان را از من نفرت مرا
بدیشان رغبتست و اگر ایشان مرا دوست ندارند
من ایشان را دوست میدارم تو کرمی کن و ایشان را
بگو تا توقف کنند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته میروید
که این غلام میخواهد که از شما بحلی طلبد پس یوسف را دستوری
داد که برود و خواهران خود را وداع کند یوسف زنجیرکشان
بایشان آمد و گفت ای عزیزان هرچه کردید تحمل کردم توقع
من آنست که در وقت گریه بیمارم تسلی دهید و هر نوع
که توانید مراعات آن پیر مبتلا بهجران کنید و من غریب
مبتلا را از یاد مگذارید یهودا بگریه در آمد و یوسف را در کنار
گرفت و گفت ای جان برادر مردانه باش و کار خود با خدا
گذار پس شتری آوردند و یوسف را با پلاس و غل و زنجیر

بر بالای

بر بالای آن شتر افکندند و غلام زشت‌روی بدخوی را
بروی موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شده
یوسف از عقب نگاه میکرد و میگفت ای پدر بدرود باش
در غریبی و ذل بندگی گرفتارم وای خواهران من فراموشم مکن
که من دلنوازیهای شفقتهای ترا یاد دارم کاروانیان همه شب
میراندند سحری بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف در
تربت قبر راحیل مادر خود را دید بی اختیار خود را از
بالای شتر بسر قبر مادر افکند و از تربیت عهد کودکی یاد
کرد و مهر و شفقت مادری بخاطر آورد و قطرات عبرات
چون باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن گرفت
و آواز داد که ای مادر مهربان سر خود از دار و پرده خاک
از پیش دیده دور کن و نگاه کن که بحال فرزند دلبند
ایا انیک المغلول منم پسر تو که غل در گردنم نهاده و اسوار
پلاس پوشانیدند و دست و پایم بزنجیر بسته بتهمت بندگی
مرا فروختند و پدر پیرم را بآتش هجران سوختند از قبر
راحیل صیحه بر آمد که ای فرزند پسندیده وای نور دو دیده
بسیار گردانیدی غم مرا و افزون ساختی اندوه مرا ای
فرزند نازپرورم غم مرا بسیار کردی و جانم بتیغ درد افکار
کردی پس صبر کن که ان الله مع الصابرین مر بتسلیم
خدای حکم بجا آر است و در وقت تیر بلا سپر صبر در روی کش

تا علم ظفر در میدان مراد نتوانی افراشت اما چون روز روشن
شد غلامی که موکل یوسف بود نگاه کرد یوسف را ندید در بالای
شتر باز پس دوید او را دید بر سر قبر نشسته زار زاری
گریه آن بی رحم جفاکار از روی قهر طپانچه بر روی نازکش
زد که خراشیده و خون آلود گشت و گفت ای غلام راست
گفتند که تو گریز پای یوسف هیچ نگفت اما چنان بدرد
بنالید که غلغله در صوامع ملکوت افتاد فی الحال تندباد
قهر الهی بر آمد غبار برخاست صاعقه ابر در هوا پدید شد
و خروش رعد و سوز برق از سحاب ظاهر گشت کاروانیان
گفتند ما از خود درین چند گاه گناه تازه نمی بینیم که موجب این
عقوبت باشد آن غلام سنگدل بیامد و گفت نشنوی خاطر
منت جمع من این ساعت طپانچه بر روی این غلام عبری زدم و
او آب در دیده بگردانید و بدرد بنالید که از آن حال این صورت
واقع شد مالک گفت ای غلام سبب این طپانچه چه بود گفت
او خود را از شتر انداخته بود و در عقب گریختن داعیه داشت
مالک گفت ای بی عقل چگونه کسی با غل و زنجیر تواند گریخت پس پیش
یوسف آمد و گفت ای جوان قصد گریختن داری گفت ای مالک
من سر ستیز و پای گریز ندارم اما بخاک مادرم رسیدم صبر و قرار
و تحمل از من رمیده شد و رشته طاقتم به تیغ اضطراب
بریده گشت مادرم هرگز اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر

بر سر خاکش

بر سر خاکش خواهم رسید یا داغ بندگی بر جگر گوشه او خواهند
کشید چون قبر ورا دیدم بی اختیار خود را از بالای شتر
در انداختم و غم دل با او می گفتم و قصه غصه خود بر وی می خواندم
که این غلام بیامد و طپانچه بر روی من زد و من تقصیری نکردم
همین بود که آهی از دل پر درد برآوردم کاروانیان بگریه در آمدند
و آغاز تضرع و زاری کردند که ای جوان عالیشان این
گرد [illegible] هوا اغربت و لب
بجنبانید فی الحال باد بیارامید و هوا صاف شد مالک این حال
مشاهده کرد در ساعت بفرمود تا غل از گردن و بند از دست و
پای یوسف برداشتند و جامهای نیکو در وی پوشانیدند
و بر راحله تیز رفتار نشانیدند القصه مالک او را بمصر آورد
و در آن زمان پادشاه مصر ریان ولید عملیق بود از اولاد
عملاق بن لاود بن سام بن نوح گویند گویند که او بیوسف
ایمان آورد و بعد از یوسف فرمان یافت و از پس
پادشاهی بقابوس بن مصعب افتاد که فرعون
زمان موسی بود که آخر زمان یوسف بود و یوسف
او را بایمان دعوت کرد قبول ننمود و در آن زمان زمام امور
ملک خود را بدست قطفیر مصری باز داده بود و بجهت زیادتی
مرتبه و رفعت شان او نزد ملک مصر او را عزیز می گفتندی و
چون کاروان بمصر آمد و کاشتکان عزیز بسر راه کاروان

واولاد

آمده یوسف را بدید از لمعه جمال او آشفته و حیران شده باز
گشتند و خبر بعزیز بردند و او زنی داشت راعیل نام و نام
مشهور او زلیخا بود چون عزیز خبر یوسف شنید بمالک پیغام
داد که غلام را با بجانب آرد روز دیگر مالک یوسف را بحمام
برده سر و تن او را شسته و جامهای قیمتی در او پوشانیده
و با آراستگی تمام او را ببازار آورد و بجلوه آن جمال شیرین
شور از مصریان برآمده خریداران بثمن مزید برآمدند هر کس
در بها چیزی اضافه میکردند تا بدانجا رسید که هم سنگ او زر و
نقره و مشک بیابد پس عزیز قدم خریداری پیش نهاده
او را بآن مبلغ خریده بخانه آورد وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ و گفت
آنکسی که خرید یوسف را مِن مِصْرَ از اهل مصر یعنی عزیز لِامْرَأَتِهِ
مر زنی خود را یعنی زلیخا را أَكْرِمِي مَثْوَاهُ گرامی دار جای نشستن
این غلام کنعانی را یعنی از حسن تعهد و نیکو داشت او ملاحظه
تمام کن چه حرمت نهادن کسی را بجای نیکو دلیل عزت و قربت
عَسَىٰ أَن يَنفَعَنَا شاید که سود رساند ما را در کارها از ضیاع
و عقار و سرانجام روزگارها و مستظهر شویم در مصالح حال
و مال خود چه علامت رشد از جبین او لایح است أَوْ
نَتَّخِذَهُ وَلَدًا یا او را گیریم و را فرزند گویند عزیز عقیم
بود و نزد بعضی عنین و بجهت این گفت که او را بفرزندی
گیریم چه آثار رشد و صواب از بشره او ظاهر است از بعضی

الکار

الکار نقل است که عزیز زلیخا را امر کرد که یوسف را بموضعی
فرود آورد که نیکوترین اماکن باشد زلیخا جای که احسن منازل
باشد بهتر از درون دل نیافت لیکن او را در خانه دل خود فرود
آورد وَكَذَٰلِكَ و همچنانکه عزیز را بر یوسف مهربان
گردانیدیم و او را بعهد حال او داشتیم بعد از آنکه برادران
افکندند در چاه و بغربت کشانیدند یوسف را تمکین دادیم او را
فِي الْأَرْضِ در زمین مصر تا تصرف کند در آن ولایت
بعدالت وَلِنُعَلِّمَهُ و تا بیاموزیم او را مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ
از تعبیر خوابهای و یا معنی کتب الهی ملخص معنی آنست
که غرض از رهانیدن یوسف از چاه و رسانیدن او بمصر
و تمکین او دادن در آن این بود که بعدل قیام نماید و تدبیر
مردمان بعدل کند و از تعلیم معانی کتب و احکام آن کرد نه
انفاذ آن کند و ایشان را بآن ارشاد نماید و تعبیر خوابها نموده
و تنبیه ایشان از حوادث واقعه تا مستعد آن شوند و بتدبیر
آن مشغول شوند قبل از آنکه واقع شود مانند تدبیر او در سالهای
قحط آنچنان در تفصیل که مذکور خواهد شد وَاللَّهُ غَالِبٌ
و خدای غالب است عَلَىٰ أَمْرِهِ بر کار خود و هیچکس چیزی را از امر
او رد نتواند کرد یا غالب است بر امر یوسف که برادران او را در
مغلوبی و مشیت خدای بر خلاف آن واقع شد مگر آنچه خدای
خواست وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ و لیکن بیشتر مردمان لَا يَعْلَمُونَ

مکنا لیوسف دادیم

و آن هنگام که یوسف رسید اَشُدَّهُ یعنی بنهایت اشتداد
در جوانی و قوت خود که آن میان سی و چهل سالگیست
و گویند مراد سن شبابست که مبدأ معالم بلوغست و
بروایت صحیحه از ابن عباس از هجده سالگیست
تا سی سالگی آتَیناهُ دادیم او را حُکماً نبوت یا حکمت
که آن علمیست مؤید بعمل یا حکم کردن میان مردمان و
عِلماً و دانشی که آن تاویل احادیث است که عبارت
از علوم دینیه و علم بمصالح مردمان و تعبیر خوابهاست
که مردمان هر واقعه بعزیز عرض میکردند عزیز ایشان را بیوسف
اشارت میکرد بجهة ظهور کمال عقل و ضوابط رای او وَکَذٰلِکَ
و مانند این نَجزِی المُحسِنِینَ پاداش میدهیم نیکوکاران را
این اشارتست باآنکه حق تعالی بجهة پاداش احسان او
در عمل این مرتبه رفیعه را در عنفوان جوانی با او ارزانی فرمود
و در بعضی روایات آمده که یوسف هفده ساله بود که عزیز
وی را بخرید و سی ساله بود که ریان بن ولید وی را وزارت داد
و چهل ساله بود که حق تعالی وی را نبوت داد و صد و بیست ساله
بود که متوفی شد آورده اند که یوسف بخانه عزیز درآمد
سلطان عشق رخت بخانه دل زلیخا فرستاد و لشکر
محبتش متاع صبر و سکون او را بیغما داد هر روز جمال یوسف
زیاده میشد عشق زلیخا افزون میگشت تا آنکه عشق بنهایت

کشیده و شوق بنهایت انجامید صورت حال با یوسف در میان
نهاد وَرَاوَدَتهُ و طلب او خود کرد از وی الَّتِی هُوَ فِی بَیتِهَا آن
زنی که یوسف در خانه او بود یعنی زلیخا عَن نَفسِهِ از نفس او
یعنی بحیله گری می آمد و میرفت تا بر امر خود کند و بانواع
حیله مطلوب از یوسف حاصل کند ابن عباس فرموده که
از حیله او ده وحیله گری او در طلب او خود از وی این بود که
با وی گفت که چه موی نیکو داری گفت در خواب کفن اول
چیزی که در خاک پراگنده و ریزیده گردد موی باشد گفت
ای یوسف چه روی نیکو داری گفت احسن الخالقین آن را
در رحم مادر نگاشته گفت ای یوسف حسن من تو اتش مرا
لاغر کرد جواب داد که شیطان ترا برین داشته گفت ای یوسف
عشق تو آتشی در دل من زده این آتش را بآب با حجب
لطف بنشان گفت اگر این بر آتش تو بزنم با آتش دوزخ
سوخته شوم گفت برخیز و اندرون خانه رو و آبی بیار
که بغایت تشنه ام و غرض او آن بود که چون بخانه رود در پس
او درآید و مراد خود از وی حاصل کند یوسف جواب گفت
در خانه کسی که صاحب خانه نباشد چرا داخل شود و من مملوکم و ملک
چیزی نیستم گفت در آن خانه بستری بحریر و دیبای لطیف
گسترده در آنجا درآی و مراد من حاصل کن گفت چگونه
خود را مستوجب دوزخ گردانم و منزل خود را در بهشت

اندو دست بدهم گفت ای یوسف این بها نهادر کند و بالای ان
پرده در آی که کسی را دران پرده راه نیست گفت خدای من
بر همه سرایر و خفیات مطلع است چگونه ازو پوشیده شود
گفت دست بر دل من نه تا اطمینان یابم گفت عزیز بان
اولیتر است گفت من عزیز را شربت دهم تا بمیرد و من حلیله
تو شوم گفت چگونه از عذاب و عقاب و رنج رهائی یابم
از سدی مرویست که مراد او به یوسف آن بود که خود را
می آراست و بروی عرض میکرد و ویرا بخود دعوت میکرد
گاهی ترغیب و گاهی ترهیب دادی گفت ای یوسف بحسن و جمال
من نمی نگری گفت چگونه بچیزی نگاه کنم که عنقریب در خاک
پوسیده شود گفت مشاهده موهای مجعد من نمی کنی گفت
چه فائده با خاک آمیخته خواهد شد و چون نزد یوسف
نشستی یوسف روی از وی بگردانیدی و چون از تدبیرات
مراوده عاجز شد شروع دیگر کرد بانوجه که خانه ساخت
که زیر و بالای آن در و دیوار آن آئینه بود و صورت خود و
یوسف را دران نقش کرد و یکدیگر را تنگ در بغل گرفته
بودند چون خانه تمام شد از یوسف التماس کرد که در اندرون
رود و ببین که هرگز این نوع خانه دیده یوسف بالتماس
او دران خانه درآمد و زلیخا در عقب او روان شده در خانه
درآمده وغلّقت الابواب و دربست درهارا و بیت

ماند

که آن هفت خانه بود در یکدیگر در هر خانه دری نشانده زلیخا
همه درها فرو بست وقالت هیت لک گفت پیش من ای و شتاب
کن در آرام وقال معاذ الله گفت پناه میگیرم بخدا پناه
گرفتنی بوجه تمام انه ربی بدرستیکه شان اینست که پروردگار
من احسن مثوای نیکو ساخته است منزل مرا نزدیک بارگاه
قرب خود مرا مرتبه جلیله و درجه رفیعه داده چگونه در حق او
عاصی شوم و باین امر قبیح اقدام نمایم و خود را ازان
مرتبه محروم گردانم و یا عزیز تربیت کننده منست و تربیه نیکو
داشت من فرموده پس چگونه حرمت حق نعمت او را رعایت
ناموده دست خیانت در حرم او دراز کنم انه بدرستیکه شان
اینست لا یفلح الظالمون رستگاری نشوند ستمکاران
یعنی حق ناشناسان که در عوض نیکی بدی کنند یا فائز نگردند
زناکاران چه زیبا ترین ظلمهاست ولقد همت به
و بدرستیکه قصد کرد آن زن یعنی زلیخا بمخالطه یوسف
وهم بها و قصد کرد یوسف بدفع او و بطریق فرار لولا
ان رای اگر ندیدی و نیافتی یوسف برهان ربه
راه و روشن پروردگار خود را هر آینه قصد مخالطه او کردی
وآن برهان تجلی صبح نور عصمت الهی بود و لمعه نبوت یوسفی
که حاصل شده میان یوسف و میان انچه سبب خشم خدای بود
پس یوسف بقوت نبوت و دفع نبوت در ان حال خود را

کر ارادت دعوی نتواند بود که او از هم بیا قصد مخالطه یوسف بوده باشد
زلیخا زیرا که منافی عصمت است و جمیع انبیا معصوم اند از صغایر
و کبایر و مبرا از قصد معاصی روایت که نزد آن حال فرشته
بر صورت یعقوب بر یوسف ظاهر شد که انگشت بر دندان
گرفته بود چون یوسف آن را از آن خانه بیرون دوید و
کذلک همچنین نمودیم او را برهان روشن لنصرف عنه
السوء تا بگردانیم از وی بدی یعنی خیانت در حرم عزیز و الفحشاء
و عمل زشت یعنی زنا انه بدرستیکه او من عبادنا
المخلصین از بندگان خالص است یعنی پاک کرده شده از
هر نا شایست و نا بایست باطن و ظاهر و از جمله بدیهیات
که قصد فاحشه و عزم بران از اکبر سواد اعظم قبیح است و منافی
خالص بودن او از قبایح پس یوسف قصد آن نکرده باشد
و مرویست از علی بن الحسین علیهما السلم که برهان یوسف که
او را از آن نگاه باز داشت آن بود که در آن خانه بتی
بود و زلیخا در حین مراوده چیزی بر سر آن انداخت یوسف
گفت چرا چنین کردی گفت تا در حال ما واقف نشود و نزد
او شرمنده نشویم یوسف فرمود که من سزاوارترم از آنکه
می شرم دارم از خدای یکتا که قهارست بر عاصیان و در خبر
آمده که چون زلیخا مراوده کرد با یوسف یوسف روی از وی
بگردانید و بجانب دیگر نگریست صورت خود و صورت زلیخا را دید

که دست در گردن یکدیگر کرده اند روی از آن بگردانید
بسقف نگاه کرد همچنان دید و بهر طرف که می نگریست از آن مشاهده
میکرد و مضطرب شده بسرعت تمام روی به بیرون نهاد زلیخا
و زلیخا در پی او دوان شد واستبقا الباب و پیشی گرفتند
بسوی در یعنی یوسف بجهت فرار از زلیخا میل خروج کرد و زلیخا
مسارعت کرد در پی او تا منع او کند از خروج و مراد از این در
در اقصی بود که خارج خانه بود چنانکه از کعب روایت
که یوسف رو بگریز نهاد در نزد هر دری که میرسید قفل آن در
می گشوده گشته و بر زمین می افتاد تا که بدر آخرین
زلیخا باو رسید و دست در وی زد و پیراهن او را باز کشید
و قدت و بدرید زلیخا در وقت کشیدن قمیصه پیراهن
یوسف را من دبر از پس آن والفیا سیدها و یافتند
هر دو شوهر زن را یعنی عزیز را که شوهر زلیخا بود لدا الباب
نزدیک در بیرون چون عزیز یوسف و زلیخا را مضطرب دید
دانست که صورتی نموده که هر دو آشفته اند بیش از آنکه
بنجهت آن مشغول شود زلیخا پیش دستی کرد و در بیان
سخن در آمد قالت گفت بعزیز ما جزاء من اراد باهلک
چیست جزا کسی که خواهد باهلک سوءا باهل تو بد را اراده
ازین سخن آن بود که برات ذمت خود از گناه ظاهر سازد
و چنان فرا نماید که گناه یعنی مکافات یوسف این گناه است

اِلّا اَنْ یُسْجَنَ مگر که بزندان کرده شود یعنی بادشاه او زندانی
اَوْ عَذَابٌ اَلِیْمٌ یا عذابی دردناک یعنی ادب کردن و زدن
تازیانه این سخن را بجهة انتقام کشیدن از امتناع
یوسف از مراوده و برائت و پاکدامنی خود بر زبان
راند چون یوسف این سخن بشنید بجهة دفع تهمت از خود
قَالَ گفت ای عزیز هِیَ رَاوَدَتْنِیْ زلیخا درخواست کرد مرا
عَنْ نَفْسِیْ از نفس من و من امتناع کردم و از وی گریختم
عزیز گفت راستی این سخن بچه دانیم هیچکس ازین واقعه
آگهی دارد یوسف گفت درین خانه کودکی چهار ماهه بود در گهوارهٔ
او گواه منست و آن کودک پسر خالهٔ زلیخا بود عزیز گفت
کودک چهار ماهه چه داند و سخن گوید یوسف گفت خدای من قادر است
که او را بسخن در آرد عزیز از آن کودک پرسید که تو چه گوی
بقدرت ربانی کودک بسخن در آمد و حق تعالی ازین خبر میدهد که
وَشَهِدَ شَاهِدٌ و گواهی داد گواهی مِنْ اَهْلِهَا از کسان
زلیخا که بسخن در آمد و گفت ای عزیز اِنْ کَانَ قَمِیْصُهٗ اگر هست
پیراهن قُدَّ مِنْ قُبُلٍ دریده شده از پیش فَصَدَقَتْ
پس راست میگوید زلیخا وَهُوَ مِنَ الْکَاذِبِیْنَ و یوسف از
از دروغ گویانست چه این صورت دلیل است بر آنکه زلیخا
دفع یوسف کرده از خود که پیراهن از پیش دریده
وَاِنْ کَانَ قَمِیْصُهٗ و اگر هست پیراهن یوسف قُدَّ مِنْ دُبُرٍ

چگونه

از پس دریده

از پس دریده شده فَکَذَبَتْ پس زلیخا دروغ میگوید
وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِیْنَ و یوسف از راست گویانست
چه این حال دلالت میکند برآنکه یوسف از وی گریخته و او در پی
وی افتاده دامن وی بخود کشیده پیراهنش از پس دریده فَلَمَّا رَاٰی
پس آنگاه که دید عزیز قَمِیْصَهٗ پیراهن یوسف را قُدَّ
مِنْ دُبُرٍ دریده شده از پس روی بزلیخا کرد از روی غضب
قَالَ گفت بدرستیکه این گفتار یا این کار یا این تهمت مِنْ
کَیْدِکُنَّ از مکر و حیله شما زنانست مراد زلیخا و امثال
اوست از زنان مکاره اِنَّ کَیْدَکُنَّ بدرستیکه مکر شما
عَظِیْمٌ بزرگست چه کید زنان زود در دلها آویزد و رسد
در نفس تاثیر کند و نیز کید زنان مواجهست و وسوسهٔ شیطان
بر وجه اخفا از بعض علما منقولست که خوف من از زنان اکثر
از خوف منست از شیطان زیرا که حق تعالی در قرآن فرموده
که اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطَانِ کَانَ ضَعِیْفًا و درباره کید زنان گفته اِنَّ
کَیْدَکُنَّ عَظِیْمٌ در خبر است که یوسف را چون نبوت و پادشاهی
بوی قرار گرفت روزی جبرئیل نزد وی نشسته بود جوانی
از خدمتکاران مطبخ نزد وی آمده جامهٔ چرب پوشیده
و چیزی از آلات مطبخ بدست گرفته جبرئیل گفت ای یوسف
این جوان را میدانی که چه کسست گفت نه گفت این آن کودکست
که برای تو در گهواره گواهی داد یوسف گفت وی را برین حقست

بعز موده تا آن جامه را از وی کشیدند و خلعتی گرانمایه در وی
پوشانیدند پس او را وزیر خود گردانید القصه چون صدق
یوسف و کذب زلیخا بر عزیز ظاهر شد متوجه یوسف شده بر وجه
اعتذار گفت یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا ای یوسف اعراض
کن ازین سخن و پنهان دار این کار را وَاسْتَغْفِرِي و ای زلیخا
آمرزش طلب لِذَنْبِكِ برای گناه خود و در بعضی تفاسیر گفته
که معنی آنست که عذر خواه از یوسف که تو بی گناه او را بیازردی
إِنَّكِ كُنْتِ بدرستیکه تو بودی مِنَ الْخَاطِئِينَ از گروه گناه
کاران آورده اند که اگرچه عزیز این قصه را تسکین داد
اما ع سخن عشق پنهان کی ماند ثم ازین واقعه در افواه مردم در
افتاد وَقَالَ نِسْوَةٌ و گفتند گروهی از خواتین مصر در کتابی
آورده که پنج زن بودند از زنان خواص ملک زن حاجب
و زن ساقی و زن خباز و زن زندانبان و صاحب دواب
که با یکدیگر نشسته گفتند فِي الْمَدِينَةِ در شهر مصر که آنرا عین
الشمس گویند مضمون سخن ایشان این بود که امْرَأَتُ
الْعَزِيزِ زنی عزیز یعنی زلیخا تُرَاوِدُ فَتَاهَا طلب کرده است
غلام خود را عَنْ نَفْسِهِ از نفس او یعنی ازو در خواسته است
که کام وی دهد قَدْ شَغَفَهَا بدرستیکه شکافته است یوسف
پرده دل او را حُبًّا از دوستی یعنی محبت یوسف پرده دل او را
شکافته و بدرون دل در آمده إِنَّا لَنَرَاهَا بدرستیکه ما می بینیم زلیخا را

فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ در گمراهی هویدا یعنی دوری از راه صواب عیانی
روشن که با وجود عزیز شیفته غلام زرخریده شده است
فَلَمَّا سَمِعَتْ پس چون شنید زلیخا بِمَكْرِهِنَّ مکر ایشان را تسمیه قول
ایشان بمکر باعتبار آنست که آنرا ازو اخفا میکردند چنانکه
مکر کننده مکر خود را پنهان کند و یا آنکه غرض ایشان آن بود
که یوسف را ببینند چه یوسف هرگز از خانه بیرون نیامده
بود و یا آنکه زلیخا عشق خود را از ایشان پنهان میداشت
و ایشان افشای آن کردند حاصل که چون زلیخا سخن
ایشان را شنید أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ فرستاد بسوی ایشان
و استدعای ایشان نمود که بدعوت وی حاضر گردند هم در وقت
که چهل زن را طلبید و آن پنج زن ملامتگر در میان
ایشان بودند چون بمنزل وی در آمدند تعظیم ایشان
بجای آورد وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ و آماده کرد برای ایشان مُتَّكَأً
تکیه گاهی از بالشهای لطیف و گویند مراد از متکا طعامی است
که خوردن آن احتیاج بکارد داشته و در حکم بریدن آن
کج شد تکیه بر چیزی کنند و بنابرین تسمیه طعام بمتکا بسبیل
مجاز باشد وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ و داد هر یکی را
از ان زنان سِكِّينًا کاردی تا گوشت ریزه کنند و تناول
نمایند و ترنج را با آن ببرند و دهان با آن خوش کنند پس
نزدیک یوسف آمد و جامهای مرصع در وی پوشانید و تاج مکلل

بر فرقش نهاد و باراستگی تمام و آرایش لا کلام او را مزین
گردانید و زنان را در صفه خانه نشانده بود و یوسف در
اندرون آن بود وقالت اخرج علیهن و گفت با او که برون
آی بر این زنان جهة خدمت یا سلام کردن برایشان یوسف
بجهة آنکه بنده بود و بذل انقیاد و فرمان برداری رسیده
ابا ننموده بیرون آمد ع زخلوتخانه آن گنج نهفته ع برون
آمد و گلزار شکفته ع فلما رأینه یعنی پس آن هنگام زنان او را
بدیدند اکبرنه بزرگ یافتند او را در جمال یعنی حسن و در چشم
ایشان گران آمد و یکبار همه شیفته دیدار او گشتند
و از خود فراموش کردند و قطعن ایدیهن و ببریدند
دستهای خود را یعنی در حالتی که گوشت یا ترنج می بریدند
چشم ایشان بر جمال یوسف افتاد بیخود شدند و کارد دستهای
خود را زده می بریدند گمان ایشان آن بود که گوشت یا ترنج
می برند و اصلا الم آنرا احساس نکردند مرویست که زلیخا
هر یک را ترنجی و کاردی بداد و گفت چون یوسف بشما گذرد شما
هر یک از این ترنج و گوشت پاره ببرید و بدهید چون یوسف
بمجلس ایشان گذر کرد محو جمال او شده مدهوش شدند
و دستهای خود را ببریدند و از غایت حیرت اصلا درد آنرا
احساس نکردند و از وهب منقول است که از آن چهل زن نه زن بمردند
بعضی از ایشان دست خود را جدا کردند چنانکه خود آمد دستهای بریده خود را

دیدند و قلن گفتند از غایت تعجب حاش لله پاکست خدای
از صفت عجز در آفریدن چنین مخلوقی ما هذا بشرا نیست این
کس الا ملک کریم این غلام از جنس آدمی زیرا که جنس معهود
بشر نمی باشد ع که این جمال نه در حد آدمی زادست ان هذا
نیست این کس الا ملک کریم مگر فرشته گرامی و بزرگوار
نزد خدا چه جمالی بدین زیبائی و کمالی بدین غایت و عظمت
بدین مرتبت از خواص ملکیست در حقایق سلمی مذکورست که
حق تعالی بدین آیت مدعیان محبت خود را سرزنش می کند که مخلوقی
در رویت مخلوقی بدین غایت میرسد که الم قطع عضو خود را
هر احساس نمی کنند شما که در پرتو جمال خالق خود باید که از هیچ
بلای و رنجی متالم نشوید و صاحب وسیط باسناد خود از
جابر انصاری نقل می کند که حضرت رسالت صلعم فرمود که
جبرئیل بر من فرود آمد و گفت خدای ترا سلام میرساند
و می گوید که ای حبیب من روی ترا از نور عرش منور کردم
و حسن یوسف را از نور کرسی دادم و ما خلقت خلقا احسن
منک و هیچ مخلوقی نیکوتر از تو نیافریدم آن حضرت را
کمال یوسف را جمال بود در شهود جمالی یوسفی دستها بریده شد
در ظهور کمال محمدی زنارها قطع یافته و درین معنی گفته اند
ع از حسن روی یوسف دست بریده سهلست ع دریای
دلبر من سرها بریده بینی ع القصه چون زلیخا حیرت زنان

و آشفتگی ایشان مشاهده کرد قالت گفت با ایشان
فذلکن الذی پس این آن بنده کنعانیست که شما لمتننی
فیه ملامت کردید بمراد در دوستی او واکنون دانستید که حق
بطرف من بوده ولقد راودته بدرستیکه من مراوده کردم
او را عن نفسه از نفس او در خواستم که آرزوی من بدهد
فاستعصم پس خویشتن را نگاه داشت و سر می در نیاورد
ولئن لم یفعل و اگر چنانچه نکند ما آمره آنچه فرمایم
او را از حاصل کردن مراد من لیسجنن زندان کرده شود
ولیکونا من الصاغرین و باشد از خوار شدگان یعنی
داخل در زندانیان یوسف که این سخن بشنید روی از آن
مجلس برتافت و زنان در عقب وی میرفتند و میگفتند
در لباس اگر وی را ملامت کنیم و هر یک جدا جدا او را بخود
دعوت کردند یوسف از ملاقات ایشان به تنگ آمده
قال گفت ای پروردگار من رب السجن احب الی زندان
دوستر است نزد من مما یدعوننی از آنچه میخوانند این
زنان مرا الیه بسوی آن از مطاوعت و میل ایشان
عجب بعاقبه لم در کار ایشان مرا زندان به از دیدار
ایشان والا تصرف عنی و اگر دور نگردانی از من کیدهن
مکر و فریب ایشان را یعنی اگر در پناه عصمت نگیری
اکن من الجاهلین و باشم از نادان بارتکاب آنچه نشاید

فاستجاب

فاستجاب له پس اجابت کرد دعای او را ربه آفریدگار او
فصرف عنه پس گردانید از وی کیدهن مکر آن زنان
بقوت عصمت انه هو السمیع بدرستیکه او شنونده است
مر دعای کسی را که باو پناه برد العلیم دانا بحال کسی که
از همه رو گرداند آورده اند که بعد از نومیدی زنان
از وی زلیخا را گفتند که صلاح آنست که او را
دو سه روزی در زندان باز داری شاید که سبب ریاضت
رام تو گردد و قدر راحت و نعمت را دانسته سر تسلیم
بر خط ... و فرمان تو نهد سخن گوره ساز زندان را
بر و گرم بود زنان کوره گرد آهنش نرم زلیخا این سخن را
قبول کرده نزد عزیز آمد و گفت این غلام کنعانی بدنام
گشته ام و طبع مرا از خدمت او نفرتی پدید آمده صلاح
آنست که او را بقید بند و زنجیر گرفتار کرده در زندان
افگنی تا مردم گمان برند که او گناهکار است و من از ملامت
و سرزنش باز رهم عزیز را این سخن معقول افتاد حکم
کرد که یوسف را بزندان برند چنانکه میفرماید ثم بدا لهم
پس ظاهر شد مر ایشان را یعنی عزیز و اهل او را من
بعد ما رأوا الآیات از پس آنکه دیدند دلایل عصمت
و شواهد داله بر برائت یوسف مانند گواهی کودک و چاک
و قطع دستها و امتناع او از ایشان یعنی با وجود

مشاهده این نشانها دارای ایشان قرار گرفت که برای مصلحت
لیسجننّه در زندان کنند او را حتّی حاینی ناهنجانی
که معزز باشد پس زلیخا آهنگر را بخواند و گفت بندگران
بساز و سلسله محکم ترتیب کن تا بر دست و پای این
غلام عبری نهم و چند روزی در زندان ورا گوشمال
دهم آهنگر را که نظر بر دست و پای یوسف افتاد گفت ای
ملکه جهان این خورشید طاقت بندگران و موزه رنج
زندان ندارد زلیخا بانگ بروی زد و گفت تو بر بندها
رحم میکنی پس آهنگر بند و زنجیر ترتیب داد و بر دست و پای
نهاد زلیخا ~~بانگ بروی زد و گفت به زندان~~ بفرمود تا
او را با این بند و زنجیر بر ستوری نشاندند و در بازار مصر
بگردانند و منادی زنند که هر که در حرم عزیز اراده خیانت
داشته باشد سزای او اینست و خود جامه چرکین و کهنه
پوشیده تا مردم او را نشناسند و بر سر راه یوسف
بایستاد تا او چه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکبی
سوار کردند دست بر گردن بسته بندگران بر پای
نهاده یوسف بنالید که الهی تو از سر کارم آگاهی از غم با ناله
و آه و افغانم و از جفای برادران در غربت سرگردانم
و با وجود این گرفتار بند و زندانم جز استغاثه بحضرت
تو چاره ندارم جبرئیل آمد که ای یوسف از بند و زنجیر غم

محزون مشو سلسله بندت شیرازه گردن زیبایت زنهار
که از تنگنای حبس اندیشه نکنی و از جفای قید اندهگین نشوی
چه نزول در زاویه زندان موجب ریاحین ریاض خلد خواهد بود
چون گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب می کند
و مشک اذفر از بستگی نافه تمامی عطری یابد اما ای یوسف زلیخا
آمده و در رهگذار نشسته تا نظاره کند که جلوه چه خواهی کرد
و اگر از بهر خلاص خود تضرع خواهی ساخت زنهار ای یوسف
روی ترش نکنی و گره بر ابرو نزنی و سر از پیش برنداری و
وجه راست و پیشانی گشاده خندان باشی و تبسم
کنان خود را چنان بدان که ترا از زندان گلستان می برند
نام زندان را بر تو گلستان کنیم چون یوسف را از سرای
عزیز بجانب بازار بردند قریب صد هزار مرد و زن نظاره
آمدند مردان سنگ بر سینه میزدند و زنان روی
بناخن خراشیده خروشها از اهل مصر برآمد یکی می
گفت محروم است و آواره یکی نعره میزد که آه از
دست این غریب کنعانی دیگری ناله میکرد که دریغ
ازین اسیر زندانی گاهی آن فریاد میکرد که این چه بیرحمی است
و دل آزاری و این طعنه میزد که این چه بیدادی و ستمکاری
کودکی را که دست حوران زیبا روی برای حمایل او در
حیرانست با طوق چکار و رسنی را که گردن دلبران

مشکین موی در آرزوی آن مقید بقید حسرت بسته به بند و زنجیر چه
نسبت است هر کرا چشم بجمال یوسف افتادی فی الحال دیوانه
و آشفته عشق او گشته دل از دست دادی و روایت است که چون
یوسف را بن زلیخا رسید بزبان معنا دو جاری شد که هذا
غلام من کنعان این غلامیست کنعانی عبری زبان والعبری
علیه غضبان و عبری بروی خشمناکست و غضب آلوده جبریل
آمد و گفت ای یوسف چرا منادی باز دهکه هذا غلام
غضب الرحمن ای نخوادی بهتر است از غضب و معصیة الدیان
داین آنرا فرمانی خوبتر باشد از عصیان سبحانه و دخول
النیران و رسیدن بآتش سوزان و سرابیل القطران و
پوشیدن لباس قطران تا با جمال قدرت آوازت آن گوش زلیخا
رسانیم و صبح کرد ملک و نشنود لیوسف چون این گفت
زلیخا بشنید و بر خود بپیچید و بر خاست و بخانه
باز آمد و پیغام فرستاد بزندان بان که این غلام را
در جای تنگ و تیره باز دارد و در طعام و شراب باوی
تنگ گیری کن پس یوسف را بزندان فرستاد آوردند
ودخل معه السجن فتیان و در آمدند با او بزندان فتیان
دو بنده از بندگان ریان یکی ساقی ملک که او را بونا
گفتندی و دیگری طباخ او که مجلث خواندندی چه
ملک را ایشان گمان برده بود که در صدد آنانند که او را زهر

دهد

دهند و روایت است که طباخ بعادت خود نزد ملک و بنهاد و شراب دار
هر دو گفت که این را مخور که زهر آلوده است طباخ گفت ای ملک
شراب زهر آلوده است نه طعام این را بخور ساقی گفت
دروغ می گوید ملک ساقی را گفت این شراب بخور چون
بخورد ضرری بوی نرسید و طباخ را گفت این طعام بخور
امتناع کرد پس بهیمه بیاوردند و آن طعام بوی دادند
بخورد در حال بمرد پس ملک بفرمود تا طباخ را بزندان
بردند و شرابدار را نیز بجهت مظنه تهمت با او یار کرده
حکم تا هر دو را بزندان کنند اتفاقا در آن وقت که
یوسف را بزندان در آوردند ایشان را نیز بزندان
کردند و یوسف در زندان تعهد حال زندانیان کردی
و جستجوی احوال هر یک بجای آوردی و بعیادت بیماری
ایشان رفتی و معالجه فرمودی و جامه دریده ایشان بدوختی
و دلخوشی و در خبر است که چون یوسف در زندان شد اهل
زندان را دل تنگ یافت ایشان را گفت خوشدل باشید
و صبر کنید که خدای شما را مزد دهد بفرج دنیا و ثواب عقبی
ایشان خوشحال گشتند و گفتند رحمک الله علیک توجه
زیبا داری و نیکو خوئی جلسی و از کدام قبیله گفت انا یوسف
بن یعقوب صفی الله ابن اسحق ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل
الله عاقل زندان گفت ای پیغمبرزاده والله اگر توانستمی ترا

راه کردمی اکنون در خدمت تو نخواهم کرد پس زندانیان
هر روز نزد او آمدندی و حدیث او شنودندی و با او
اظهار مودت و محبت کردندی یوسف فرمود که ای
یاران در محبت من غلو مکنید که هر که با من محبت ورزید
از وی محنت یافتم عمه من مرا دوست داشت و میخواست
که مرا نزد خود نگاه دارد کمر ابراهیم علیه السلام که با میراث
رسیده بود در میان من بست و من خفته بودم
و ازان بیخبر آنگاه مرا بان متهم ساخت بدزدی و بجهة
آن مرا یکسال نزد خود نگاه داشت و جزای دزد در شرع
ما چنین است و پدر مرا دوست میداشت در محنت
برادران افتادم و زلیخا می محبت ورزید در بند زندان
گرفتار شدم گفتند ما با تو الفت گرفته ایم و نمی توانیم
که بی تو زندگانی کنیم القصه با او مجالست کرده بانواع
سخنانها مستفید شدندی و اگر خوابی دیدندی
تعبیر فرمودی و موافق افتادی بجهة این هر روزه زندانیان
نزد یوسف آمدندی و خوابهای خود را تقریر کردندی و
یوسف تعبیر آن فرمودی شبی آن هر دو زندانی خوابهای
دیدند و گویند خواب را بر خود بستند و نزد بعضی هیچکدام
خواب ندیده بودند اما در جهة امتحان یوسف را قال احدهما
گفت یکی از ایشان انی ارانی بدرستیکه من میدیدم در خواب

که در باغی

که در باغی یک حله تاک بود در وی سه خوشه انگور رسیده و پیاله ملک
بر دست من اعصر خمرا می افشردم در وی انگور را برای شراب
تسمیه انگور بخمر باعتبار آنست که مآل آن خمر می شود و قال
الاخر و گفت دیگری یعنی طباخ انی ارانی بدرستیکه
من میدیدم خود را در مطبخ ملک احمل فوق راسی که بر سر داشتم
بر زبر سر خود خبزا نان را و آن سفره نان بود تاکل
الطیر منه میخوردند مرغان ازان نان و میربودند
نبئنا بتاویله خبر ده ما را از تعبیر این خواب انا نریک
بدرستیکه ما می بینیم ترا من المحسنین از نیکوکاران با اهل
زندان و غیر ایشان و با نیکو و دانا در علم تعبیر چه هر خوابی را
که تعبیر فرمودی موافق آن واقع شدی و چون یوسف
نخواست که تعبیر خواب ایشان باز گوید چه دران هلاک یکی
از ایشان بود پس پیش از تعبیر ایشان را بطریق مستقیم
که توحید است ارشاد فرمود تا باسلام بگروند اول بیان معجزه
خود فرمود که آن خبر دادن وی بود از غیب تا دلالت بر صدق
قول او کند در دعوت ایشان باسلام و صحت تعبیر او
همچنانکه طریقه انبیاست که اول اظهار معجزه میکردند
و بعد ازان امت را بطریق اسلام دعوت میفرمودند
پس بجهة این اول بار از تعبیر اعراض کرده در بیان معجزه خود
قال گفت که لا یاتیکما طعام ترزقانه نیاید شما را خوردنی

که روزی داده شوید بدان إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا مگر که خبر دهم شما را بتأویله
بعاقبت آن یعنی بگویم رنگ و مزهٔ آن قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا پیش
از آنکه بیاید بشما یعنی اخبار کنم شما را از غیبات ایشان
گفتند ما هرگز از کاهنان امثال این نشنیده‌ایم یوسف
بجهت دفع کهانت از خود فرمود ذَٰلِكُمَا آنکه گفتم بشما مِمَّا
عَلَّمَنِي از آن چیز است که بیاموخت مرا رَبِّي آفریدگار من
بالهام و وحی نه آنکه از قبیل کهانت باشد پس در بیان انکار
کهانت فرمود إِنِّي تَرَكْتُ بدرستیکه من ترک کرده‌ام
و بازگذاشته‌ام مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ کیش گروهی را
که نمی‌گروند بِاللَّهِ بوحدانیت خدای تعالی وَهُمْ بِالْآخِرَةِ و
ایشان بسرای آخرت هُمْ كَافِرُونَ ایشان ناگرویدگانند
تکرار ضمیر برای تاکید کفر ایشانست باخرت وَاتَّبَعْتُ
و پیروی کرده‌ام مِلَّةَ آبَائِي دین پدران خود را إِبْرَاهِيمَ
وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ اظهار آنکه از اهل بیت نبوتست
جهت فرط زیادتی رغبت ایشان باستماع کلام وی و قبول
کردن سخن وی در آنچه گوید مَا كَانَ لَنَا روا نیست و نشاید
ما را که پیغمبرانیم أَنْ نُشْرِكَ آنکه انباز گیریم بِاللَّهِ مِنْ
شَيْءٍ بخدای چیزی را بلکه بطریق یگانگی پرستش او می
کنیم ذَٰلِكَ این توحید و پرستیدن خدای یگانگی مِنْ
فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا از فضل خدایست بر ما که بوحی ما را

باین آگاهی داد وَعَلَى النَّاسِ و از فضل او است بر سایر مردمان
آدمیان که انبیا را بارشاد ایشان فرستاده وَلَٰكِنَّ
أَكْثَرَ النَّاسِ و بیشتر مردمان که پیغمبران بایشان آمده‌اند
لَا يَشْكُرُونَ سپاسداری نمی‌کنند آن فضل و موهبت را
و از آن اعراض می‌کنند و از آن متنبه نمی‌شوند پس در
ترغیب ایشان بتوحید و تنفیر ایشان میفرماید یا
صَاحِبَيِ السِّجْنِ ای یاران زندان یعنی ساکنان
آن أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ آیا خداوندان پراکنده
که شما دارید از زر و نقره و آهن و چوب و سنگ خَيْرٌ
بهترست أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ یا خدای یگانه و یکتا در ذات
و صفات الْقَهَّارُ غالب بر همه ممکنات و مکونات که
هیچ کس با او مقاومت نتواند کرد مَا تَعْبُدُونَ
نمی‌پرستید ای اهل زندان مِنْ دُونِهِ بغیر خدای
إِلَّا أَسْمَاءً مگر نامهای یعنی چیزی چند را که باعتبار اسم
بدون حجتی و دلیلی سَمَّيْتُمُوهَا نام نهاده‌اید آنرا أَنْتُمْ وَ
آبَاؤُكُمْ شما و پدران شما و پدران یعنی می‌پرستید چیزها را
باعتبار اطلاق اسم و حکم بدون حجتی و دلیلی که دلالت
کند بر استحقاق الوهیت ایشان مراد آنست که همین
اسم خدا دارند و از حقیقت الوهیت معرا اند مَا أَنْزَلَ اللَّهُ
بِهَا فرو نفرستاده خدای بپرستش آنها مِنْ سُلْطَانٍ

الخلق

هیچ حجتی که دلالت کند بانکه ایشان شایستهٔ معبودی اند
پس شما می پرستید اسمی چند بی معنا إِنِ الْحُكْمُ نیست حکم
پرستش إِلَّا لِلَّهِ مگر خدای را که مستحق پرستش است أَمَرَ
فرمان داده بزبان پیغمبران أَلَّا تَعْبُدُوا اکه نپرستید
ای کافر مردمان أَلَّا تَعْبُدُوا اکه نپرستید ای کافر مردمان
إِلَّا إِيَّاهُ مگر او را که حجتی روشن دلالت می کند بر وجوب
عبادت او بوحدانیت ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ اینست دین
حق و درست و راست وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ و لیکن
بیشتر مردمان لَا يَعْلَمُونَ نمیدانند راه حق را بجهت عدم
تفکر در دلایل عقلیه و حجج نقلیه و تبعیت هواجس نفسانی
و وساوس شیطانی و بعد از تنبیه بر بطلان کیش آنها و امر
بعبودیت معبود یکتا شروع در تعبیر خواب ایشان فرمود
که یَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ ای یاران زندان اما یکی از شما که ساقی
ملک است سه روز دیگر خلاص یابد فَيَسْقِي رَبَّهُ پس بیاشامد
تربیت کننده خود را یعنی ملک خَمْرًا شراب چنانچه پیشتر بوده
یعنی همان ساقی ملک باشد وَأَمَّا الْآخَرُ و اما آن دیگر که طباخ است
فَيُصْلَبُ پس بر آویخته شود بردار و بعد از آن او را بگذارند
فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ پس بخورند مرغان شکاری مِنْ رَأْسِهِ از کاسه
سری او و ایشان هر یکی از ایشان گفتند دروغ گفتیم
و هیچ خوابی ندیده بودیم و بازی میکردیم با گفتند ما خوابها

اما أَحَدُكُمَا

ملک کرد

یکدیگر را بر خود بستیم یوسف فرمود قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي حکم کرده
شد آن کار که فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ در ان جواب می طلبید
این دلیل است بر اخبار یوسف بغیب بر طریق وحی نه
مانند تعبیر معبران در حدیث آمده که خواب بر پر مرغ پرنده
بسته است مادام که تعبیر آن نکرده باشند چون تعبیر
آن کنند میفتد از پر آن مرغ و بر زمین آید یعنی بجای
خود واقع شود و خواب خبر دولت است از جهل و شتی جز از
بعمری باید که خواب که بی خبر یا خداوند رای صاحب
نگوید مروی است که چون سه روز برآمد کشتگان آمدند
و ایشان را از زندان بیرون بردند وَقَالَ و گفت یوسف
در وقت بیرون رفتن ایشان لِلَّذِي ظَنَّ مر آنکسی را که
دانست بطریق وحی أَنَّهُ نَاجٍ که او رستگار است مِنْهُمَا
از ان هر دو ظن بمعنی یقین در کلام عرب بسیار است
و می تواند بود که بمعنی خود باشد زیرا که تعبیر نه بطریق وحی
بوده بطریق دیدور ای حاصل که ساقی را اذْكُرْنِي یاد کن مرا
عِنْدَ رَبِّكَ نزدیک صاحب خود یعنی بگناهی مرا بعرض ملک رسان
تا مرا ازین محنت باز رهاند وی این معنی قبول کرد پس بفرمود
تا طباخ را که خیانت او ثابت شده بود بردار کردند و
ساقی را که صحت امانت او تحقیق یافته بود همان منصب
بخشیدند باو دادند چون یوسف ترک ادب کرد و متوسل

بمخلوق شد در نجات خود جبرئیل نازل شد و یوسف را
بگوشهٔ زندان برد و پر خود را بر زمین زد و زمین اول
تا طبقهٔ دوم شگافته شد یوسف را گفت فرو نگر تا چه بینی یوسف
نگاه فرمود طبقهٔ زمین دوم را می بینم یکبار دیگر پر بران
زد زمین سیم پیدا شد و همچنین تا طبقهٔ هفتم ظاهر گشت
جبرئیل گفت فرو نگر نگاه کرد سنگی عظیم دید گفت سنگ
بزرگ را می بینم جبرئیل پر بران زد سنگ شکافته شد و از میان
آن کرمی بر دهن آمد برگ سبز در دهن گرفته گفت یا طاهر
الطاهرین ای پاکیزه ترین پاکیزگان پروردگار عالمیان ترا
سلام میرساند و می گوید شرم نداشتی از من که استعانت
کردی بملک مصر بعزت و جلال من که بجهت این ترا هفت سال دیگر
درین زندان بدارم یوسف ازین سخن متاثر شده گفت ای
جبرئیل خدای از من راضی باشد گفت آری از تو راضی است
یوسف گفت چون از من راضی است اگر هفتاد سال مرا اینجا
بدارم باک ندارم و از ابو عبدالله مرویست که جبرئیل نزد
یوسف آمد و گفت ای یوسف که ترا حسن چنین داد که هیچکس
در روی زمین مانند تو نیست گفت پروردگار من گفت
کاروان را بر سر چاه تو آورد گفت خالق من گفت که در چاه
سنگ را از تو باز داشت تا بر او راست بر تو نزدند ترا بدان
هلاک نکردند گفت خدای من گفت که ترا از چاه رها ید گفت

ازین

آن غیر من گفت که کید زنان را از تو دور باید گفت پروردگار
من و خداوند من گفت حق تعالی میفرماید که پس چه چیز ترا بران
داشت که حاجت خود را بمخلوق عرض کردی نه بمن بجهت
این ترا هفت سال در زندان باز دارم چون یوسف این
سخن از جبرئیل بشنید چندان بگریست که دیوارهای
زندان بگریه ترک و بباید دانست که استعانت بمخلوق
در دفع مضار و تخلص از مکاره جایز است باجماع و غیر قبیح
بلکه گاه هست که واجب میشود پس روایات مذکوره دلالت
بر حرمت استعانت نمی کند بلکه عتاب مذکور بیوسف
بجهت تشدید محنت و تقبیح استعانت در صورتیست که
ترک توکل بر خدای کرده اعتماد کلی بر مخلوق کنند و اگر با
وجود رجا بخدا مخلوق را واسطه سازند در دفع بلیه موجب
اثم نمیشود القصه چون ساقی بمرتبه قرب رسید و از ساغر
جاه و دولت سرخوش گردید از زندان و اهل آن فراموش
کرد فانسه الشیطان یعنی فراموش کردانید بوی
شیطان ذکر ربه یعنی یاد کردن یوسف از نزد تربیت
کننده خود که پادشاه بود فلبث فی السجن پس درنگ کرد
یوسف در زندان بضع سنین چند سال بضع عدد یست
میانه سه و نه یوسف علیه السلام بعد ازین هفت سال در زندان بماند
و مشهور آنست که از اول تا آخر دوازده سال مکث

کرد و از کلینی نقل است که یوسف ع مدت پنج سال قبل از
بیرون رفتن ساقی از زندان و هفت سال بعد از رفتن
او در زندان ماند و درین مدت شب و روز می گریست تا حدی
که زندانیان به تنگ آمده گفتند ای یوسف یا روز گریه کن
و شب خاموش باش تا ما را آرامشی باشد یا شب گریه کن
و روز خاموش می شو تا ما را آسایشی باشد زلیخا را ازین
حال خبر دادند بفرمود تا در زندان موضعی خالی کردند و دریچه
بر شارع عام گشادند و حکم کرد تا یوسف را در پیش آن
روزنه بنشانند تا بدیدن مردمان مشغول شده گریه
کمتر کند و زندان را آرامی پدید آید قضا را روزنه بر جانب
کنعان بود چون شب شدی یوسف در پیش آن پنجره
بنشستی و آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان
وزیدی از حال یعقوب پرسیدی و هر مرغی که بطرف کنعان
رفتی پیغام درد خود فرستادی شبی نشسته بود و دیده
در راه انتظار نهاده از دور دید اعرابی بر شتر سوار
راه بادیه میرفت شتر سر از و درکشید و بطرف زندان
متوجه شد هر چند اعرابی او را میزد و مهار او را می کشید او
تمکین نمیکرد اعرابی به تنگ آمده پیاده شد و شتر زمام
از دست او درکشید و بسوی دیوار زندان توجه نمود
و در پیش روزنه که یوسف آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح

بر یوسف سلام کرده و گفت ای سمن چمن خوبی و ای گلبن
گلشن یعقوبی از کنعان بمصر آمده ام و حالی از مصر بکنعان
میروم بدان پیر محنت زده هیچ پیغامی داری و برای آن
پیر فراق دیده الم کشیده هیچ خبری می فرستی یوسف چون
نام پدر و ذکر کنعان شنید خروش و فریاد بر داشت و زار
زار بگریست ناگاه اعرابی از پس شتر برسید با عصای کشیده
خواست که بر شتر زند زمین او را بگرفت تا نیمه ساق او
در خاک فرو رفت یوسف آواز داد که ای اعرابی ساکن باش
تا با تو سخن گویم اعرابی گفت زمین مرا گرفته چگونه بجای دیگر
توانم رفت و هر چه میخواهی بپرس یوسف گفت از کجا
می آئی گفت از کنعان پرسید که شتر در کدام چراگاه می
بود گفت در چراگاه آل یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنعان
آشامیده یوسف فرمود که در زمین کنعان هیچ درخت
دانی که او را دوازده شاخ بود و یکی از آن شاخها جدا گشته
و اکنون چند سال است که تاج آن درخت در فراق شاخ
خود می نالد و فرع آن شجره در آرزوی اصل خود بتضرع
می گذراند گفت اینکه تو می گوئی صورت حال یعقوب است
که دوازده پسر داشت و یکی از آن دوازده غایب شد و
او مدتیست که در فراق او می گرید و می نالد و بر سر چار راه
خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده و هر که از آن راه می گذرد

حال کم شده خودی برسد وکسی از نام ونشان او خبری دهد یوسف را
از استماع این خبر درد بر درد افزود وگفت ای اعرابی از اینجا
عزم کجا داری گفت به بادیه میروم که متاع مناسب آنجاست
آنرا بخرم وبعد از آن بکنعان در آیم در بیت الاحزان رو
وبگوی ای پیغمبر خدای پسر رسول عزیز پیام وبیچوران فرزندانت
در آن وقت که درد دست بغایت رسیده باشد وسوز فراق
بنهایت انجامیده دست نیاز بحضرت بی نیاز بردار ومارا
بدعای خیر یاد کن وچنانچه ما از تو فراموشی نکرده ایم تو نیز
مارا فراموش مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت اگر در سوالی
بنیت نام خود گفتن اما در روی من نگاه کن وصفت شکل و
صورت من بر ورق دل ثبت کن دو حرف از صورت من
وموی من بر صحیفه خیال رقم زن واز این علامات آن پیر صاحب
کرامت را خبر نمای واگر خالی که بر رخسار راست داشتم خبر پرسد
بگو آن مظلوم محروم گفت که آن نقطه خال بر رهگذر سیلاب
آب دیده بود واز بسکه در فراق تو خون جگر از دیده ریخته
بود آن خال سیه گوشت از عارض من ای اعرابی سلام من
غریب وپیام من اسیر بدان پیر رسان که ترا از شادی او برکت
بسیار بمن خواهد بود ای اعرابی چون بمحنت خانه یعقوب
رسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد وغوغاء نگاه
مردم فرو نشیند ونفس حیوانی رخت بساط از حواس اینان بس

برچند

برچند ویعقوب از ذکر فارغ گردد تو بدر کلبه او رو وبگو السلام
علیک ایها المغموم سلام بر تو باد ای خوش بنده غمهای دعا دم من
الغریب المهموم از غریب مبتلای بی نوای غم پس بگو که آن
مظلوم میگوید که تا از خدمت تو محروم مانده ام از گریه وناله
نیاسوده ام وتا جمال ترا ندیده ام بر بساط راحت وفراش
آسایش وفراغت ننشسته ام ای اعرابی بیا واین یاقوت
قیمتی از من بستان واز یعقوب بهر دعای که خواهی درخواه
که دعای آن دردمند بدرگاه خدای مستجاب است اعرابی گفت
ای جوان چگونه پیش تو آیم که ترا زمین گرفته است یوسف
گفت اندیشه زدن شتر از دل برون کن تا زمین
ترا رها کند واین شتر را مرنجان که او مارا از حالات
آن مکروب بیت الاحزان خبر داده وپیش از این مرا از حال
خودی خبر کرده اید اعرابی گفت از زدن شتر درگذشتم
فی الحال پایش از زمین بر آمده نزد یوسف دوید وهم
از شعاع رویش نشانهای کعبه یافت همه بدید ویاقوت
از دست مبارکش فرا گرفته راه کنعان بر گرفت ویوسف
از عقب وی می نگریست وزار زاری گریست ومی گفت
یا لیت الرحیل لم تلدنی ای کاشکی راحیل مرا نزادی تا دل من
در ورطه غم نیفتادی پس اعرابی بکنعان آمد وصبر کرد تا
مقدار از شب بگذشت بدر بیت الاحزان آمد وگفت

السلام علیک یا نبی الله یعقوب از آن مژده حتی بدل رسید
برجست و از خانه بیرون آمد و گفت علیک السلام و رحمة الله و
برکاته یا عبد الله چه کسی و از کجایی آئی گفت پیغام آورده ام
گفت رسول کیستی و پیغام که داری گفت من رسول عزیزیانم
پیک مهجوران و قاصد زندانیان از زمین مصر می آیم و تمام قصه
باز گفت یعقوب چون این حکایت استماع نمود فریاد
بر آورد و گفت اگر تو رسول عزیزانی من نیز درد فراق عزیزان
مبتلایم و اگر تو پیک مهجورانی من نیز سوخته آتش هجران
بلایم و اگر تو فرستاده زندانیانی من نیز ساکن بیت
الاحزانم ای اعرابی مژده دادی که از وی بوی وصال بمشام من
رسید و خبری دادی که بدان گره حسرت از دل من
گشادی مژدگانی چه میخواهی گفت یا نبی الله آنچه مقصود
منست از و یافته ام از تو توقع دعا دارم یعقوب فرمود
الهی سکرات مرگ بر این بنده آسان گردان اشتر اعرابی
بسخن در آمد که سبب این پیغام من بودم و اعرابی را در
زندان رهنمونی می کرده ام و در گزاردن این رسالت مرا
نیز شرکتی هست و از تو طمع دعا دارم یعقوب فرمود
الهی این اشتر را از آفتهای هیئت گردان اعرابی گفت
ای برگزیده خدا آن عزیز بنده ای را دعا کن گفت خدایا
او را از بند خلاص ده و وی را بخویشان پیوستگی کرامت

زمانی

زمانی پس اثر دعای یعقوب بیوسف رسیده مدت محنت
او بسر آمد ملک ریان خوابی مهیب دید بامداد تمام حکما و ندما
خود را طلبید و قال الملک و گفت ملک ریان انی اری
بدرستیکه من بخواب دیدم سبع بقرات سمان هفت گاو
فربه که از جوی خشک بیرون آمدند و بعد از آن یاکلهن
میخوردند و فرو می بردند ایشان را سبع عجاف
هفت گاو لاغر و در شکمهای ایشان هیچ زیادت نشد
سبع سنبلات خضر و دیدم هفت خوشه سبز و تر و تازه
که دانهای ایشان منعقد شده بود و اخر و هفت خوشه
دیگر دیدم یابسات خشک شده یعنی رسیده و بدرو
آمده پس این خوشهای خشک بر آن خوشهای سبز پیچیده
مغز بر کردند ایشان را و بپوشیدند بعد از بیان این خواب
گفت یا ایها الملأ ای گروه کاهنان و معبران که اشراف
قوم منید افتونی فتوی دهید مرا یعنی جواب گویید مرا
فی رؤیای در تعبیر خواب من ان کنتم اگر هستید شما که از
روی دانش للرؤیا تعبرون که مر خواب را تعبیری گویید بعبارت
آن عالمید و آنرا نیک میدانید قالوا گفتند معبران در جواب
ملک که این خوابها اضغاث احلام مر خوابهای تو ریده و
پریشان است و ما نحن و نیستیم ما بتأویل الاحلام به
تعبیر این نوع خوابها بعالمین دانایان چه ما تعبیر خوابهای

راست می‌گوییم و این قبیل خوابها باطل است ملک از
خواب ایشان متحیر گشته در دریای تفکر غوطه خورد که
آیا این مشکل من که گشاید و راه تعبیر این واقعه من که نماید
یا رب این خواب پریشان مرا تعبیر چیست ساقی
که ملک را متغیر دید از حال یوسفش بیاد آمد وقال
الذی و گفت آنکس که نجا منهما نجات یافته بود
از دو بنده زندانی یعنی ساقی وادکر و یاد کرده از قول
یوسف که گفته بود که مرا نزد مربی خود یاد کن بعد امة
پس از زمان دور و دراز انا انبئکم من خبر دهم شما را
بتاویله بتعبیر این خواب فارسلون پس بفرستید مرا بزندان
و چون بزندان آمده گفت یوسف ای یوسف ایها
الصدیق ای نیک راست گوینده وصف او بصدیق
که صیغه مبالغه است جهت آن بود که احوال او را تجربه کرده
بود و صدق او را دانسته در تعبیر خواب وی و خواب مصاحب
او و لهذا گفت ای بسیار راست گوینده افتنا فتوی ده
ما را فی سبع بقرات سمان در هفت خوشه سبز واخر
یابسات و هفت خوشه دیگر خشک که دانه ایشان بجد
و خشک سازد همه درین حیرانند لعلی ارجع
تا باشد که باز گردم با جواب تعبیر راست الی الناس
بسوی مردمان یعنی ملک یان و ملازمان او لعلهم یعلمون

شاید یعنی امید هست که ایشان به برکت تو بدانند تاویل
این واقعه را یا شرف و فضل ترا معلوم کنند قال
تزرعون گفت یوسف با وی که کشت کنید سبع سنین
هفت سال که بقرات سمان که اشارت بدانهاست دابا
بر عادت مستمره خود فما حصدتم پس آنچه بدروید از
غلات فذروه پس بگذارید آن را فی سنبله در خوشه آن
یعنی حبوب پاک مکنید تا از شپشه و آفات ایمن باشد پس
غلات را با آن خوشه ذخیره کنید الا قلیلا مگر اندکی یعنی بقدر
حاجت مما تاکلون که از آنچه خورید درین سالها که آن را پاک
کردانید یعنی آنچه شما را احتیاج افتد از خوردن آن درین
هفت سال پاک کنید و مابقی را با حبوب ذخیره کنید ثم
یاتی پس بیاید من بعد ذلک از پس این سالها [illegible]
سبع شداد هفت سال سخت که سبع عجاف عبارت
از آنهاست یاکلن بخورند این سالها یعنی کسانی که در آن
زمان باشند ما قدمتم از آنچه از پیش فرستاده باشید
یعنی ذخیره نهاده باشید برای آن سالها الا قلیلا مگر اندکی
مما تحصنون از آنچه نگاه دارید که ضبط کنید برای تخم
زراعت ثم یاتی پس بیاید من بعد ذلک عام پس
این سالهای قحط عام فیه سالی که در آن یغاث بفریاد
رسیده شوند باران یعنی حق تعالی بفریاد ایشان رسد و فیه

الناس

و درین سال تعصرون که بیفشرند آنچه افشردنی باشد مثل انگور
و زیتون و کنجد و مثل آن و این کنایه از کثرت ثمارست و گفته‌اند
که اشارت بدوشیدن شیرهست از پستان گاو و گوسفند
و این عبارت از فراخ سالیست و چون یوسف تعبیر تمام
تمام کرد ساقی باز گشت و بخدمت ملک رفت و در وقتی
رسید که جمیع اکابر و اصاغر در خدمت ملک بودند در آن
محفل عام این سخنان را که از یوسف شنیده بود بر بهترین
وجه تقریر نمود ملک را پسندیده آمد و خواست که بگوش
خود از زبان یوسف بشنود کسی را بطلب او فرستاد
تا بالمشافهه از و بشنود کما قال الله تعالی وقال الملک
و گفت ملک ائتونی به بیاورید یوسف را بمن فلما
جاءه الرسول پس آن هنگام که آمد بدو فرستاده ملک
یعنی ساقی گفت ای یوسف اجابت کن ملک را تا تعبیر خواب
چنانکه معنی گفته از تو بشنود یوسف خواست که اول براءت
بیگناهی خود در امر ملک آشکارا کند تا کسی را در حال او مجال تهمت
و وقیعه نماند پس بجهت این قال ارجع گفت یوسف باو
که باز گرد الی ربک بسوی مهتر خود فسئله پس بپرس ازو
یعنی درخواست کن تا تفحص کند و بپرسد ما بال النسوة
اللاتی چه بود حال آن زنان که در مجلس زلیخا قطعن ایدیهن
ببریدند دستهای خود را ان ربی بدرستیکه آفریدگار من

بکیدهن

بکیدهن بمکر زنان و فریب ایشان علیم داناست و درین
دلیل است بر آنکه سزاوار آنست که در نفی تهمت از خود اجتهاد
و از مواقع آن بپرهیزند و از ابن عباس مرویست که اگر یوسف
بدون استکشاف این حال از زندان بیرون آمدی چنانک
هر وقت که او را بدیدی تصور اینمعنی کردی که این آن مردست
که با زن عزیز خیانت کرده اما چون رسول باز آمد و پیغام
یوسف رسانید ملک بفرمود تا آن زنان را جمع کردند و زلیخا را
نیز بیاوردند پس بجهت تحقیق این امر قال گفت بایشان
ما خطبکن چه بود کار و حال شما اذ راودتن یوسف وقتیکه
طلب کردید یوسف را عن نفسه از نفس وی یعنی کام
دل از وی جستید قلن گفتند آن زنان در جواب حاش
لله پاکست خدای از آنچه عاجز باشد از آفرینش مردی
پاکیزه مانند یوسف ما علمنا ندانستیم ما علیه من
سوء بر یوسف هیچ بدی نه اندک و نه بسیار چون زلیخا
دید که جز راستی فایده ندارد او نیز بپاکی او اقرار کرد قالت
امرات العزیز گفت زن عزیز یعنی زلیخا الآن
اکنون حصحص الحق ثابت و مستقر شد و هویدا و روشن
گشت آنچه درست و راست است انا راودته
من مراوده کردم یوسف را عن نفسه از نفس او و از وی
وصال او کردم وانه بدرستیکه او لمن الصادقین

از دامت گویا نست انجا که با عزیز گفت معهذا او دعتی
از ابی عبد الله ع روایت که جبرئیل یوسف را در حبس این دعا تعلیم
کرد که در عقب هر نماز بخوان که اللهم اجعل لی من امری فرجا ومخرجا
وارزقنی من حیث احتسب ومن حیث لا احتسب
وحق تعالی او را از آن نجات داد و شیخ طوسی از آن حضرت
نقل کرده که چون مدت حبس منقضی شد حق تعالی اذن
داد او را در دعاء فرج یوسف رخ خود را بر زمین نهاد
و گفت اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی
عندک فانی اتوجه الیک بوجوه آبائی الصالحین
ابراهیم واسحق ویعقوب حق تعالی او را از آن فرج داد
گفتم یا ابن رسول الله ادعو نحن بهذا الدعاء ما این
دعا بخوانیم فرمود شما این دعا بخوانید که اللهم
ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی اتوجه
بنبیک نبی الرحمة وعلی وفاطمة والحسن والحسین
والائمة علیهم السلام القصه حق تعالی ببرکت دعا مذکوره
یوسف را از زندان خلاص داد ملک ریان با و پیغام فرستاد
که زنان بکبار خویش اعتراف نمودند از زندان بیرون آی
تا بحضور تو ایشان را عقوبت کنیم یوسف برسول ملک گفت
که غرض من عقوبت ایشان نبود ذلک این درخواست من
برای آن بود که لیعلم تا بداند عزیز انی لم اخنه من خیانت

نکردم او را بالغیب در غیبت وی و حرمت تربیت وی نگاه داشتم
وان الله و دیگر تا معلوم کند که خدای لا یهدی راه نماید یعنی
انفاذ نکند و بصواب نیارد کید الخائنین مکر خیانت
کنندگان این تعریض است بزلیخا در خیانت او با شوهر خود
و تنبیه انابت و پاکدامنی خود بعد از آن بجهة اشعار بانکه
او بوسیله حمایت ربانی و توفیق سبحانی و عصمت یزدانی
از خیانت مبرا شده نه آنکه نفس او مستقل بوده درین امر
این کلمات از پی قول مذکور در آورده وما ابرئ نفسی
و تنزیه نمی کنیم نفس خود را یعنی نمی گویم که نفس من بطبع
از میل بازنده مبرا و معرا است ان النفس لامارة
بدرستیکه نفس عذار فرماینده است بالسوء ببدی
و بالطبع مایل است بشهوت پس تقدم معاصی کند و قوا
وجوارح را با آن امر نماید در جمیع اوقات الا ما رحم ربی
مگر وقت رحمت پروردگار من که اعطای توفیق و لطف
و عصمت اوست دیا مگر نفوسی را که رحمت کند خدای از راه
نعمت خود ان ربی بدرستیکه پروردگار من غفور آمرزنده است
مذنبان را رحیم مهربان که بعصمت و توفیق و لطف هدایت
ایشان آورده که چون با ملک ریان این سخنان که از یوسف
بشنید باز گفتند اشتیاق بدیدار یوسف زیاده شد
وقال الملک و گفت ملک مصر ائتونی به بیارید یوسف را

نزد من استخلصه لنفسی تا خلاص گردانم او را برای خود و مهمات
خود بوی باز گذارم در جمله وقت که ملک هفتاد هر کس را بسته
با تاج و ملوکانه بزندان فرستاد با قطیفی از حریر تمامتر یوسف را
از آن زندان ببارگاه آوردند و وقت بیرون آمدن یوسف
زندانیان زندانیان بهای های گریستند وی گفتند که
ای دلنواز و غمگسار ما بی تو چگونه زندگانی کنیم
دعا گرا سست کریم یوسف ایشان را دلنوازی فرمود
و در حق ایشان دعا کرد که بار خدایا دلهای نیکان
بر ایشان مشفق گردان و ایشان را از بند خلاص ده
چون از زندان بیرون آمد بر در زندان نوشت که این
قبر زندگانست و خانه اندوه کینان و تجربه دوستان
و شماتت دشمنان پس بحمام رفت و خود را بشست
و خلعت ملک در پوشید و متوجه بارگاه ملک شد چون
چشمش بر ملک افتاد گفت اللهم انی اسئلک و اعوذ بک
من شر غیرک و چون نزدیک رسید سلام کرد و تحیت نمود
ملک او را احترام نموده استقبال فرمود و او را در کنار گرفت
و بانواع اجلال و اکرام در برابر تخت خود نشانید فلما کلمه
پس آن هنگام که ملک سخن کرد با وی بزبان عربی جواب داد
ملک گفت این چه زبانست یوسف فرمود این زبان عم اسمعیل است
بلغت عربی بلغت عبرانی نقل کرد ملک با وی زبان

دعا کرد

دعا کرد ملک گفت این چه زبانست گفت زبان پدران
من و صاحب گفته که ملک هفتاد زبان میدانست بهر زبانی
که با یوسف سخن میگفت بهمان لغت او را جواب میداد ملک
ازین متعجب شد و یوسف آن روز سی ساله بود و ملک در جمال
او نگریده و حداثت سن و کثرت علم او مشاهده کرد بر وجه تعجب
گفت که این آنکس است که تاویل خواب من کرده است پس
گفت ای یوسف میخواهم که تاویل خواب خود را از تو بشنوم یوسف
گفت اول خواب ترا بتفصیل بگویم که چه دیدی و بعد از آن
بیان تعبیر آن کنم ملک گفت چنین باشد پس گفت ای ملک
تو هفت گاو دیدی فربه سفید و روشن روی که رود نیل
بشکافتند و از آنجا بیرون آمدند پستانها پر از شیر تو در ایشان
می نگریدی و از حسن ایشان تعجب میکردی ناگاه در عقب
ایشان دیدی که آب نیل بزمین فرو شد و زمین پدید آمد
و از میان گل و لای هفت گاو لاغر بر آمدند خاک رنگ شکمها
باز پس رفته بی شیر و پستان هر یک دندان و پنجه برداشتند
چون پنجه و دندان سگان و خرطومهای داشتند چون خرطومهای
سباع پس بر آن گاوان فربه حمله کردند و ایشانرا بدریدند و
استخوانهای ایشانرا بشکستند و مغز استخوانهای ایشانرا بمکیدند
و تو از آن تعجب میکردی پس هفت خوشه گندم سبز و تازه از زمین
بر آمد و هفت دیگر سیاه و خشک بعد از آن بادی بر آمد و خوشهای

سیاه و خشک را بران خوشهای سبز و تر زد و آتش از ان
برون آمد و آن خوشهای سبز را بسوخت خواب تو
اینست پس از دهشت و خوف این واقعه از خواب بیدار
شدی ملک ازین صورت متحیر شد و گفت والله چنین
بود این که تو گفتی از خواب من عجبتر است گویا این واقعه را
تو دیدی که خدا که همه صواب گفتی و هیچ خطا نکردی و مرا
بعضی از آن فراموش شده بود اکنون که تقریر کردی
بخاطرم رسید پس تعبیر آنرا بر طریقی که گذشت
تقریر کرد اکنون ای صدیق روزگار رای صواب تو
درین امر چه اقتضای کند تا بران عمل کنیم یوسف گفت
ای ملک صلاح آنست که بفرمای تا هر گندم و جو که در مملکت
تو هست جمع کنی و آنچه در خزینه داری خرج زراعت
آن کنی چه اضعاف آن باز خواهی یافت و چون
محل درویدن آن رسد بفرمای تا بدروند و با خوشه
در انبار نهند تا از آفت شپشه ایمن باشند و دانه برای
آدمیان و کاه آن برای چهارپایان تا در زمان قحطی
چهارپایان نیز بمعرض تلف نیایند و درین هفت
آنچه حاصل شود هر سال بحسب آنکه برای قوت آن سال
بردارند و باقی را ذخیره کن برای سالهای قحطی چون این
هفت سال منقضی گردد هفت سال قحطی باشد و مردم از

اطراف و اکناف عالم آیند و از تو طعام خواهند و آنچه
دران هفت سال فراخی نهاده باشی همه را بمراد خویش
بفروشی و جمله آن خزینه تو از سیم و زر مملو شود چنانچه
که هیچ پادشاهی آنرا ندیده و تصور نکرده ملک که این
سخنان از یوسف علیه السلام بشنید قال گفت ای یوسف
انک الیوم بدرستیکه تو امروز لدینا مکین نزد ما
با جاه و قدری و در غایت تقرب امین موثق بر همه
چیزها چه میخواهی از مناصب بخواه و آنچه آرزو داری
با من بگوی که برونق مدعای تو ساخته شود قال اجعلنی
گفت یوسف بگردان مرا حکم کننده علی خزائن الارض
بر خزینهای زمین مصر یعنی مرا بر آنچه حاصل ولایات مصر است
از نقود و امتعه و اطعمه خازن گردان تا آنرا بر طریق مذکور
صرف رواج کنم انی حفیظ بدرستیکه من بسیار نگاه دارنده ام
و نیکو حفظ کننده و چیزی از آن ضایع نگذارم علیم و دانا
بمصالح ملک چه هر چه سازم از صلاح بیرون نباشد و
یا نگاه دارنده حسابم و دانا بلغت هر که با من سخن گوید
در تفاسیر معتبره مذکورست که ملک تختی از زر سرخ
مرصع بانواع جواهر جهت یوسف علیه السلام مقرر کرده تاج
مکلل بر سر وی نهاد و کلیدهای خزاین بوی سپرد
و زمام اختیار مملکت بقبضه تصرف او باز داد

واخر عزیز را عزل کرده مهمات وی نیز بمهمات یوسف ع دراندک
زمانی عزیز در گذشت وملک از علم وفضل وحسن معاشرت
ومعدلت یوسف تعجب کرده هر روز محبت او بایوسف ع بیشتر
می شد از ابن عباس نقل است که حضرت رسالت ص فرمود رحم الله
اخی یوسف اگر از ملک التماس منصب نکردی در حال این منصب
باو قرار می گرفت وآنرا بوی ارزانی بداشت لیکن چون التماس
کرد بعد از یکسال این منصب رسید درین یکسال با ملک مجالست
میکرد وملک از صحبت او مستفیض می شد روزی با یوسف گفت آرزو
دارم که همیشه با تو مکالمه ومواکله کنم اما مرا ازان ننگ می آید یوسف
گفت من باین اولاترم چه من پسر یعقوب اسرائیل الله ام که پسر
اسحق ذبیح الله است که پسر ابراهیم خلیل الله است گفت راست گفتی
ای یوسف پس با او مواکله میکرد چون یکسال بر آمد تاج مکلل
بر سر او نهاد وجامه خاص خود در وی پوشانید وشمشیر خاص حمائل
وی کرد واورا بر تخت مرصع ویاقوت نشاند وقبه از استبرق بر
بالای او بزد وردای لولوی سی گز وبستر بر سریر افکند واورا بران نشاندند
وامرا وسلاطین خود را بخدمتکاری او نصب کرد وخود در خانه نشست
وزمام اختیار وپادشاهی بکف کفایت او داد وکار مصر باو باز گذاشت
ودر سال قحط عزیز فوت شد ملک بالتماس تمام زلیخا را بیوسف
داد بر تفصیلی که بعد ازین مذکور خواهد شد چون یوسف با او
خلوت کرد اورا بکر یافت منشاء آن پرسید جواب داد که عزیز

عنین بود واورا رجولیت نبود پس حق تعالی یوسف را
ازو دو پسر ارزانی فرمود میشا وافراهیم روزی
یوسف ع با زلیخا گفت اینمرتبه که اکنون داریم
بهتر است مرا آنچه استدعای کردی زلیخا گفت
ای صدیق مرا بان ملامت مکن که من زنی بودم جوان
ودر نعمت پرورده با جمال ومال وشوهرم با زنان
میلی نداشت وهرگز برا من نمی گشت وتو نیکوتر
اهل روزگار من بودی وبجهة فرط محبت تو مبتلا
شدم ببلای که هیچکس بان مبتلا نبوده القصه
پادشاهی بر یوسف ع قرار گرفت وهمه مردمان
آن روزگار محکوم حکم او شدند کما قال وکذلک وهمچنین
که یوسف ع را از بند زندان خلاص دادیم واورا محبوب
پادشاه آن عصر گردانیدیم مکنا لیوسف فی الارض
جای دادیم یوسف را در زمین مصر یعنی متمکن ساختیم اورا
بحکومت وپادشاهی یتبوء منها جای میگرفت
ازان زمین که چهل فرسنگ در چهل فرسنگ عرض داشت
یعنی تصرف میکرد دران حیث یشاء هر جا که میخواست
نصیب برحمتنا میرسانیم رحمت خود را از نعم دینی
ودنیوی وصوری ومعنی من نشاء بهر که میخواهیم
ولا نضیع وضایع وباطل نمی گردانیم اجر المحسنین

مرد نیکوکاران را در دنیا و آخرت وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ
آینه مزد آخرت از جهت بقا و دوام خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا
بهتر است مر آنان را که گرویدند بخدا وَكَانُوا يَتَّقُونَ
و هستند که پرهیز می کنند از فواحش چون یوسف که بجمال
و تقوی از تحت چاه بتخت رسید القصه چون یوسف علیه السلام
معاملات ملکی پیش گرفته حکم کرد تا مردم بزراعت
اشتغال نمودند و انبار خانهای عالی بنا فرمود
و هفت سال از هر غله که حاصل می شد بقدر کفاف چیزی
بمردم میداد و باقی را با خوشه ضبط می ساخت تا سالهای
قحط در رسید و در شب اول از سال قحط امر کرد تا در میان
شب طعام ساختند طباخان گفتند ایها الصدیق
ملک را عادت نیست که در نیم شب طعام خورد یوسف علیه السلام
گفت شما را آنچه می گویم اقدام نمائید ایشان در شب طعام
مهیا ساختند چون نیمه از شب بگذشت ملک از خواب در آمد
گفت هر طعامی که میسر شود بیارید که گرسنگی بر من غالب شده
و فریاد الجوع الجوع می کرد یوسف گفت تا طعامهای پخته
حاضر کردند ملک گفت بدین شب چگونه دانستید
که مرا طعام احتیاج خواهد شد گفتند یوسف ما را
باین امر فرموده بود ملک یوسف را گفت ای یوسف علیه السلام
گفت تو چون دانستی که من در نیم شب گرسنه خواهم شد

فرمود که

فرمود که امشب اول سالهای قحط است و از علامات قحط
و اسباب آن یکی آنست که مردمان را میل طعام بیشتر از سالهای
فراخی باشد و بجهت این دانستم که ترا برخلاف عادت در میان شب
طعام ضرورت شود پس بفرمودم تا طباخان طعام مهیا کردند
ملک از این سخن متعجب شد و از علم و ذکای او متحیر گشت و از حضرت
امام رضا علیه السلام منقولست که چون سالهای فراخی منقضی شد و سالهای
قحط در رسید و در زمین مصر و شام قحطی فرو گرفت اهل مصر روی
بیوسف آوردند سال اول نقودی که داشتند غله بدیشان فروخت
سال دوم بحلی و پیرایه و طلا آلات سال سیم بغلام و کنیز و سال
چهارم بدواب و مواشی بضیاع و عقار سال ششم بفرزندان و در هفتم
همه خط بندگی باو دادند پس یوسف صورت حال بعرض ملک رسانید
ملک گفت همه بندگان تو اند و اختیار پس تراست یوسف علیه السلام همه را
آزاد کرد و اموال و اولاد و ضیاع و عقار هر که از ایشان گرفته بدیشان
باز داد چون ملک این احسان و کرم و خصال سنیه و فضایل جمیع
او را مشاهده کرد گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
انک رسوله و حکمت در گرفتن آن بود که مصریان یوسف را بوقت خرید و فروخت
بصورت بنده دیده بودند قدرت ازلی همه را طوق بندگی او بر گردن
نهادند تا کسی را در باره او سخنی بی ادبانه نرسد و در خبر است که یوسف
درین هفت سال گرسنگی طعام سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند
عادت کرده بود که هر روز نماز پیشین با نماز عصر طعام نزد ملک بردندی

ملک گفت ای یوسف چرا بر عادت معهود دیروز دوبار
در مجلس طعام حاضر نمی کنی گفت تا تو نیز طعم گرسنگی
بیابی و درویشان را فراموش نکنی ملک گفت نیکو
گفتی آورده اند که اثر قحط چون بکنعان رسید کار بر اولاد
یعقوب تنگ شد گفتند ای پدر در شهر مصر ملکیست
که همه قحط زدگان را می نوازد و کار غربا و ابناء السبیل بر خواه
ایشان می سازد اگر فرمای برویم و طعامی جهة گرسنگان
کنعان بیاریم یعقوب اجازت فرمود بنیامین را که برادر
یوسف را بود و تسلی دادی جهة خدمت خود باز گرفت فرزندان
دیگر را هر یک با شتری و بضاعتی از پشم رنگ کرده و کشک
و پنیر و امثال آن کرده بستند چاروی راه آوردند و یک
شتر بجهة بنیامین با بضاعت او همراه بردند وجاء اخوة
یوسف و آمدند برادران یوسف از کنعان بملازمت یوسف
فدخلوا علیه پس در آمدند بر وی و بزبان عبری تکلم
کردند و رسم خدمت بجای آوردند فعرفهم پس شناخت
یوسف ایشان را در نظر اول وهم له منکرون و ایشان
مر او را ناشناسندگان بودند بجهة طول عهد چه بقول
اصح چهل سال از واقعه ایشان گذشته بود و برادر او را گدا
رها کرده بودند و اکنون بپادشاهی دیدند بر سریر پادشاهی
نشسته و جامهای ملوکانه پوشیده و تاج مرصع بانواع

جواهر بر سر نهاده و طوق زرین در گردن کرده و حکما گفته اند
که حکمت در آنکه برادران یوسف را نشناختند آن بود
که معصیت کرده بودند و معصیت دیده عاصی را تاریک
میگرداند و گویند بجهة آنکه یوسف در پس پرده با ایشان
سخن می گفت پس یوسف پرسید که شما چه کسانید
گفتند جماعت شبانیم و بقحط رسیده آمدیم تا ما را
نوازش کنی و از طعام محظوظ گردانی یوسف فرمود مبادا
که جاسوس باشید و بصورت آمده از کیفیات و حالات
مملکت من واقف شده اعلام اعادی کنید و فتنه در زمین
مصر اندازید ایشان گفتند معاذ الله ما پسران یک پدریم که
یعقوب صفی الله است گفت پدر شما چند فرزند دارد گفتند
دوازده پسر داشت یکی را در صغر سن گرگ خورد و یکی را که
از مادر او حاصل شده بود پدر برای خدمت خود نگاه داشت
و ما ده تن بملازمت آمده ایم پس یوسف گفت تا آن
برادر دیگر نیاید و صدق و کذب شما در آنچه می گویید
معلوم نشود گفتند آن برادر دیگر را این نوبت همراه
بیاوریم یوسف گفت یکی از شما اینجا باشید تا بروید و بیارید
تا حال شما بر من محقق گردد ایشان قرعه زدند بنام شمعون
برآمد پس [illegible] یوسف بفرمود تا بضاعات ایشان
ببستند و عوض گندم بدیشان دادند و لما جهزهم

بجهازهم وان هنگام که بساخت یوسف کار ایشان را
وساز ایشان را سرانجام داد هر یکی را یک شتری بار
داد گفتند یکشتر بار دیگر حصه برادر ما که در خدمت پدر است
بدهید یوسف ع فرمود من شمار مردم می دهم نه شمار شتر
ایشان مبالغه نمودند قال ائتونی گفت یوسف ع
که بیارید مرا باخٍ لکم من ابیکم برادر که شما راست
از پدر شما یعنی علاتی نه اعیانی شما الا ترون که ایا نمی بینید
انی اوفی الکیل آنرا که من تمام می پیمایم پیمانه را و حق کسی را
باز نمی گیرم و انا خیر المنزلین و من بهترین فرود آورندگانم
یعنی در فرود آوردن مهمانان اکرام و احسان با ایشان
دقیقه فرو گذاشت نمی کنم فان لم تأتونی به پس اگر
نیارید مرا آن برادر را فلا کیل لکم عندی پس شما را
نزدیک من کیل نیست یعنی طعام و لا تقربون
و نزدیک من مشوید و در ولایت من در میایید و گرد من
مگردید قالوا سنراود عنه اباه زود باشد که مراوده
کنیم و انا لفاعلون و بدرستیکه ما کنندگانیم این چیز را
که بگوییم و در آن باب سستی و اهمال نکنیم و قال گفت یوسف
لفتیانه مر غلامان خود را که کیل غلات تعلق بدیشان
داشت اجعلوا بضاعتهم بنهید بارهای ایشان را که بهای
گندم آورده اند در میان بارهای ایشان و گویند آن کوستی

بهو وکفتی

٤٧

بهو و کفشی چند بود یوسف ع نخواست که گندم بهای ایشان
فروشند فرمود که بضاعتهای را بنهید فی رحالهم در بار
دانهای ایشان چون دانست که دیانت ایشان اقتضای آن
خواهد کرد که آن بضاعتها چون نه قیمت گندم بود باز آرند یا پدر
باز فرستند از ین جهت لعلهم یعرفونها شاید که ایشان
بشناسند بضاعت خود را یعنی رد [illegible] اذا انقلبوا چون
باز گردند الی اهلهم سوی کسان خود و بار بگشایند لعلهم یرجعون
شاید که باز گردند و برادر مرا بیارند فلما رجعوا پس آن
هنگام که باز گشتند فرزندان یعقوب الی ابیهم سوی پدر
خود پدر را گفت احوال تمام چون گذشت با ملک مصر گفتند
ای پدر ما وصف کرم و احسان و فضل ملک مصر نتوانیم کرد
اما چندان احسان و اکرام کرد که اگر یکی از فرزندان یعقوب
بودی همانا بیش از ین نکردی یعقوب بیود لحاجت قالوا
یا ابانا گفتند ای پدر ما منع منا الکیل منع کرده شد از ما
پیمودن طعام یعنی ملک مصر حکم کرد که دیگر طعام بر ما نه پیمایند
اگر بنیامین را نبریم و پیمود اگر و نزد خود گذاشت تا
بنیامین را نزد او بریم فارسل معنا پس بفرست با ما
اخانا برادر ما را نکتل تا فرا گیریم کیل را از برای خود و برای او
و انا له لحافظون و بدرستیکه ما او را نگهدارندگانیم
از رسیدن مکروه بوی یعقوب گفت ملک مصر چگونه دانست

یرجعون

یعقوب

که شما برادری هست گفتند برای ما الجاسوسی متهم کردند و چون
شرح خود بگفتیم او گفت که شما می گوئید که دوازده برادرانیم
یکی را گرگ خورد و دیگری کجا است گفتیم پدر او را نزد خود
نگاه داشت گفت اگر او را نیارید دیگری طعام شما ندهم اکنون
او را با ما بفرست که ما حافظ اوئیم و نگذاریم که مکروهی باو رسد
قَالَ گفت یعقوب که ای فرزندان هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ آیا شما را
امین دارم بر وی إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ مگر همچنانکه امین ساختم
شما را عَلَىٰ أَخِيهِ بر برادر او مِنْ قَبْلُ پیش ازین
که گفتید که إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ یعنی چگونه می رسد محافظت شما اعتماد
کنم که شما در حق آن برادر دیگر گفتید که ما نگهدارنده اوئیم و آخر
گفتید که او را گرگ هلاک کرد فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا
پس بهتر است خدای از روی نگاه داشتن حفص حفظا خوانده
یعنی در حالتی که نگهدارنده است پس توکل بروی کنیم و خود را
باو می گذاریم وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و او بخشاینده ترین
بخشایندگان است شاید که بمحافظت وی ببخشاید بر من و مرا
بمصیبت دو فرزند مبتلا نسازد یعنی بر او الحذر ایشان را دم
نزد شما تا حفظ می نماید و او را بمن رساند و بر پیری من
ببخشاید وَلَمَّا فَتَحُوا و آن هنگام که گشادند مَتَاعَهُمْ
بارهای خود را وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ یافتند بضاعت
خود را که قیمت طعام کرده بودند در بارهای خویش که بحکم

یوسف رُدَّتْ إِلَيْهِمْ باز گردانیده بودند بدیشان قَالُوا
يَا أَبَانَا گفتند ای پدر ما مَا نَبْغِي چه طلبیم از احسان و کرم
ملک زیاده ازینکه هَٰذِهِ بِضَاعَتُنَا این بضاعت
ما است که غله بما فروختند رُدَّتْ إِلَيْنَا باز گردانیده
شده است بما یعنی زیاده از پادشاهی طلب احسان نمی کنیم
که غله را با بضاعت باز داده پس ما بجهة این اکرام و احسان
که ازو دیدیم باز گردیم و رجوع کنیم باو وَنَمِيرُ أَهْلَنَا
و طعام آریم کسان خود را وَنَحْفَظُ أَخَانَا و نگهبانی کنیم
برادر خود را در رفتن و آمدن وَنَزْدَادُ و زیاده بستانیم
كَيْلَ بَعِيرٍ پیمودن شتر یعنی شتر واری بمصاحبت
برادر خود زیاده بستانیم و بیاریم ذَٰلِكَ این یک شتر
طعام بار كَيْلٌ يَسِيرٌ پیمودنی اندک است و ملک با ما مضایقه
نخواهد کرد قَالَ گفت یعقوب م لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ
نخواهم فرستادن بنیامین را با شما حَتَّىٰ تُؤْتُونِ تا بدهید
مرا مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ پیمان و سوگندی که خدای در میان
آورده که او را با شما بهم با سوگند خورید بحق خاتم النبیین
و سید المرسلین صلعم لَتَأْتُنَّنِي بِهِ که هر آئینه باز آورید او را
بمن إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ مگر آنکه گرد شما در آورده شود بلیه
و واقعه که طاقت آن نداشته باشید و دفع آن نتوانید
یا مگر که همه هلاک شوید القصه ایشان سوگند غلاظ و شداد

خورد بند درمصر بنیامین قال الله گفت یعقوب که خدای علی ما
نقول وکیل بر آنچه ما می‌گوییم نگهبان است و مطلع برین پس
بنیامین را همراه برادران کرد چون خواستند که بیرون آیند
یعقوب ایشان را وصیت کرد وقال و گفت از روی شفقت
بر فرزندان خود یا بنی ای فرزندان من لا تدخلوا در میایید
در شهر مصر من باب واحد از یک در یعنی برادران از یک
دروازه بشهر مروید که چشم بد بشما رسد چون شما را با این جمال
و وجاهت و هیبت و شوکت و تنه آوری و طول قامت
ببینند و مع ذلک دانسته اند که شما در مصر نزد یک ملک معزز
و مکرم مقربید وادخلوا و در آیید هر دو سه من ابواب متفرقة
از درهای پراکنده و آن شهر را چهار دروازه بود این کلام
دالست بر آنکه چشم زخم را اثری هست و در لطایف آورده
که یعقوب را اول مهر پدری بظهور آورد و در آخر عزیزی
آنرا رد کرد و گفت وما اغنی عنکم و من دفع نمی
از شما بدین نصیحت که کردم من الله از حکم و مشیت خدای
من شیء چیزی را چه هرچه اراده او بوقوع آن تعلق گیرد
ولا محالة بفعل آید ان الحکم نیست حکم و فرمان الا لله
مگر خدا را در هرچه خواهد علیه توکلت بر او توکل کردم
نه بر غیر او وعلیه فلیتوکل المتوکلون و بر او باید که
توکل کنند توکل کنندگان و اعتماد بر غیر او نکنند چه حصول

مهری

جمیع مهمات

جمیع مهمات و مقصودات و مرادات از نتیجه توکل است
ولما دخلوا و آن هنگام که در آمدند اولاد یعقوب علیه السلام
من حیث امرهم ابوهم از آنجا که فرموده بود ایشان را
پدر ایشان یعنی از درهای متفرقه ما کان یغنی نبود که
دفع کند عنهم از ایشان رای یعقوب من الله از حکم
خدای و اراده او که درباره ایشان واقع شده بود من
شیء چیزی را چه حق تعالی بر وجه اجابت منع حسد حاسدان
و دفع چشم زخم نسبت دزدی بر بنیامین افتاد و برادران
اندوهگین شدند و محنت یعقوب دو چندان گشت پس
تدبیر یعقوب در دفع مکاره و منع حوادث فایده نداد الا
حاجة لیکن حاجتی بود فی نفس یعقوب در نفس یعقوب
یعنی شفقتی بر اولاد و اضطراب قلب جهة خوف وقوع بلا
بر فرزندان از زخم چشم بد و حسد قضیها که ظاهر کرد آنرا
از درخلا آنوقت با آن وصیت کرد وانه لذو علم بدرستیکه
یعقوب خداوند دانش بود دین دانست لما علمناه
آن چیزی را که بدو آموخته بودیم بطریق وحی و ادله عقلیه و
از آن بود که گفت ما اغنی عنکم من الله من شیء ولکن
اکثر الناس و لیکن بیشتر مردمان سر قدر را نمی‌دانند و
جاهل اند با آنکه تدبیر بر تقدیر غلبه نمی‌تواند کرد و حذر نفع
دفع و قدر نمی‌تواند نمود و از حضرت نبوی صلعم مرویست

لا یعلمون

که اگر حزنی را تقاضا سبقت گرفتی هر آینه چشم برادران پیشی گرفتی
وازینجا معلوم میشود که چشم زخم را اثری عظیم است و لهذا
حضرت رسالت ص و سایر ائمه علیهم السلام از آن بحق تعالی
استعاذه کردند چنانکه در کتب ادعیه ایشان منقولست
وَلَمّا دَخَلوا و این بیم که در آمدند اولاد یعقوب علی
یوسف بر یوسف [illegible] رسیدند یوسف بر تخت نشسته
بود و نقاب فرو هشته پرسید که چکسانید گفتند که
کنعانیانیم که ما را فرموده بودی که برادر خود را بیاورید او را
از پدر خود در خواستیم و عهد و پیمان را که تقصیر در محافظت
او نکنیم او را آورده ایم یوسف فرمود که بنشینید ایشان در کنار
بنشستند و حکم شد که ششی خوان آراسته پیش ایشان
بنهادند یوسف فرمود هر دو برادر که از یک پدر و مادرید
بر یک خوان طعام خورید هر دو کس بجای نشستند بنیامین
تنها ماند بگریه در آمد و می گریست تا بیهوش شد یوسف
بفرمود تا گلاب بر روی او زدند چون بهوش آمد باز آمد یوسف
گفت ای جوان کنعانی ترا چه شد که بیهوش شدی گفت
ای ملک حکم فرمودی که هر کسی با برادر عیانی خود بر یک خوان
نشیند مرا برادری که یوسف نام داشت بیاد آمد با خود گفتم
که اگر او بودی با من برین خوان نشستی و من تنها نماندمی
از شوق این حالت بیطاقت شدم و بیهوش گشتم یوسف

گفت

گفت بیا تا من برادر تو باشم و با تو در یک خوان بنشینیم
پس بفرمود تا خوان وی را برداشتند و در پس پرده آوردند
و او را طلبیده و بان بهانه آوَی اِلَیهِ جای داد بسوی خانه
را بود خود را یوسف نقاب بسته دست بطعام دراز
کرد چون بنیامین را نظر بر دست یوسف افتاد
بگریست یوسف فرمود که باز این چه گریست
گفت ای ملک چه مانندست دست تو بدست برادرم
یوسف همین که یوسف این کلام بشنید بیطاقت شد
نقاب از چهره برداشت بنیامین را فقال گفت اِنّی اَنا
اَخوکَ مر بستی که منم برادر تو فَلا تَبتَئِس پس اندوهناک
مباش بِما کانوا یَعمَلون با آنچه کردند برادران در حق
ما بنیامین چون روی یوسف را بدید و این سخن بشنید
دیگر باره از هوش رفت و چون با خود آمد دست در گردن
یوسف افکند و بزبان حال گفت اینکه می بینم به بیداریست
یا رب یا بخواب خویشتن را در چنین راحت پس از چندین
عذاب بگرفته دست در دامن یوسف زد و گفت دیگر از تو
مفارقت نکنم یوسف فرمود ای برادر اهتمام پدر را در حق
تو دانسته ام اگر ترا بی بهانه باز دارم غم او زیاده شود
اگر مصلحت دانی وسیله کنم و بامر شنیع ترا بآن متهم
سازم تا بجهت آن نزد من باشی بنیامین گفت از آن

باک ندارم پس یوسف فرمود که نزد برادران دو دو این
امر از ایشان پنهان دار بنیامین از پس پرده بیرون
آمد چون شب درآمد و طعام شب حاضر کردند بر طریق اول
او را نزد خود طلبید و با او طعام تناول کرد و چون وقت
خوابیدن ایشان رسید برای هر دو برادر بستری آوردند
و گستردند بنیامین تنها ماند و در روز دیگر برادران گفت
ای فرزندان یعقوب من شما را با یکدیگر مالوف می بینم و این
برادر که تنهاست و بجهت این وی را با خود طلبیده ام
تا در غربت غمزده و محروم نباشد پس ملازمان حکم
کرد که کارسازی کنعانیان کنید فلما جهزهم بجهازهم
پس آن هنگام که ساز راه ایشان فرمود جعل السقایة
بنهاد سقایه را و آن مشربه بود از نقره یا طلا یا از زبرجد
مرصع بجواهر که ملک از آن آب خوردی و در وقت تحطی بجهت
عزت الطعام آن را پیمانه ساخته بودند یوسف فرمود تا آن را
پنهان کردند فی رحل اخیه در بار بنیامین برادر خود و بارهای
دیگر مکمل کرد و ایشان را اجازت رفتن داد چون از شهر
بیرون رفتند و شروع در راه کردند چون اندکی راه رفتند
جمعی ملازمان یوسف از عقب کاروان رسیدند ثم اذن
مؤذن پس ندا کرد ندا کننده از ملازمان که ایتها العیر
ای کاروانیان انکم لسارقون بدرستیکه شما دزدانید

یوسف گفت جامه خواب وی نزد من ... پس بنیامین و یوسف رفته در یک جامه خواب بخوابیدند

یا بمعنی که یوسف را از پدر دزدیده بود گفت که منادی این سخن را
نه بفرمان یوسف و یا اخفای سقایه ندا کردن بر آن رضای
بنیامین بود چنانکه گذشت و گویند یوسف این را بنو
ندا کرد نه برای خود چه حق تعالی خواست که محنت یعقوب
علیه السلم بنهایت رسد تا از آن فرج و فرح روی نماید
و عادت الهی جاریست که چون بنهایت رسد فرج و فرح روی
نماید الضیق چون این ندا بسمع فرزندان یعقوب رسید
قالوا گفتند و اقبلوا علیهم در حالتی که روی آوردند بملازمان
یوسف که ماذا تفقدون چه چیز گم کرده اید که بجوئید
قالوا نفقد گفتند میجوئیم صواع الملک مشربه ملک را
که پیمانه غله بود و بعد از آن منادی ایشان گفت با کاروانیان
که و لمن جاء به و برای هر کسی که بیاورد آن را حمل بعیر
شتروار از طعام است و انا به و من ندا کننده ام بدان
زعیم کفیل و ضامنم قالوا تالله گفتند بر وجه تعجب
لقد علمتم شما میدانید که ما مردم امینیم و بضاعتی که
در بار ما نهاده بودید در اول نوبت چون این کرت بیامدیم
آوردیم و می شنید که دهن شتران بسته ایم تا از زراعت
مردمان نخورند ما جئنا نیامده ایم ما از کنعان لنفسد
تا تباه کاری فی الارض در زمین مصر و مال مردم بناحق در
تصرف در آریم و ما کنا و نبوده ایم و نیستیم ما سارقین

دزدان و دزدی کار ما نیست قالوا گفتند ملازمان یوسف
فما جزاؤه پس چیست جزای دزدی ان کنتم کاذبین اگر باشید
دروغگویان در ادعای ذمت خود یعنی شما می گوئید که ما دزد
نیستیم اگر در میان بار شما پیدا شود ازا چه مکافات باشد
قالوا جزاؤه گفتند دزدی سارق من وجد فی رحله
رکفتن آن کسیست که یافت شود مال دزدیده در بار او فهو
جزاؤه پس او جزای دزدیست یعنی یکسال او را به بندگی باید گرفت
در دین پدر ما کذلک نجزی الظالمین همچنین پاداش
می دهیم ستمکاران را یعنی دزدان را بجهة تحقیق این معنی
این را یاد کرده اند چون بمصر بدرگاه ملک باز داشتند فبدأ
باوعیتهم پس آغاز کرد ندا کننده و گویند یوسف باوعیتهم
بارهای ایشان قبل وعاء اخیه پیش از بار برادر
بنیامین جهة رفع تهمت پس چیزی در آن بارها نیافتند
و آنگاه بجستن بار بنیامین اقدام نمود ثم استخرجها
من وعاء اخیه پس بیرون آورد آنرا در بار برادر او
که بنیامین است کذلک ما این تدبیر خفی کدنا لیوسف
تعلیم دادیم یوسف را بالهام تا در باب باز داشتن برادر
نزد خود این تدبیر کرد یا کیدیکه برادران با یوسف کردند
ما باین نوع جزای کیدشان دادیم این دلیل است بر آنکه
کید و تدبیر مذکوره بامر الهی بوده برادران یوسف سر در پیش

انداختند

صاع

انداختند و زبان طعن بر بنیامین گشودند بعد از آن در بیان
کید و تدبیر مذکوره میفرماید که ما کان نبود یوسف یعنی سزاوار
نبود او را لیاخذ اخاه تا بگیرد برادر خود را و حبس کند او را نزد
خود یکسال فی دین الملک در کیش ملک مصر یعنی حکم ملک مصر در
باب دزد نه چنین بود چه حکم او در باره کسی که دزدی کردی
تازیانه بود و غرامت گرفتن از او نه بندگی گرفتن پس نگرفت
یوسف برادر خود را به بندگی بدت یکسال الا ان یشاء الله
مگر بخواست خدای و دستوری او پس کید و تدبیر خدای آن
بود که بر زبان برادر جاری سازد که جزای دزد در نزد ما آنست
که او را به بندگی بصاحب متاع دهند تا مراد یوسف حاصل شود
و در مجمع گفته که کید عبارتست از آنکه فعلی کنند تا بسبب آن
ایذای بغیر رسانند در خفیه که او علم بآن نداشته باشد و چون
یوسف این تدبیر را وسیله اخذ برادر خود کرد آنچه که نفع خود
نفع باشد و ضرر برادران را زیرا که بکید مسمی شد نرفع
درجات بر میداریم درجها و مرتبها در علم و حکمت کسی
نشاء را هر کرا می خواهیم همچنانکه درجه یوسف را برداشتیم
و مرتبه او را بر برادران بلند گردانیدیم و فوق کل ذی
علم علیم بالای هر خداوند دانشی دانائیست که درجه
او بلندتر است تا آنکه منتهی شود باو سبحانه که بالذات
بجمیع معلومات عالم است و فوق از و عالمی نیست و نبوده

ظهور این سر برا ز بار بنیامین یوسف فرمود که ای
کنعانیان این چه علت می کنید که ما پیغمبرزادگانیم
ایشان خجل زده و منفعل گشته روی به عتاب و خطاب
به بنیامین کردند که ای پسر راحیل این چه فعل شنیع است
که با آن آبروی ما را بردی و باین فعل قبیح روی ما را
سیاه کردی و هتک حرمت ما کردی این چه محنت
و بلیت بود که ما را از پسر راحیل روی نمود آخر این صاع را
چگونه گرفتی و در میان بار خود بچه وجه پنهان کردی که
هیچکس بران واقف نشد بنیامین گفت که شما اید
همیشه منشاء محنت و بلیت پسران راحیلید نه که پسران
راحیل وسیله بلا و محنت و بلیت [illegible] شما اند چه
برادر مرا ببردید و در معرض هلاکت انداختید و گفتید که
گرگ خورد و اکنون می خواهید که مرا بدزدی متهم کنید
پس ایشان روی ازو گردانیده متوجه یوسف شدند
و بر وجه سرزنش بنیامین قالوا گفتند که ان یسرق
اگر دزدی کند بنیامین عجب نباشد فقد سرق پس
بدرستیکه دزدی کرده بود اخ له برادر اعیانی که او را
بود من قبل پیش ازین یعنی یوسف و در مدارک آورده
که در خانه یعقوب ماکیانی بود سائلی بر در خانه آمد و هیچکس
حاضر نبود یوسف آن مرغ را بسایل داد برادران او را

بدزدی

بدزدی تهمت کردند و گفته اند که آن تخم مرغ بود یا بزغاله که
بدرویشی داده یا پدر مادر او را صنمی بود آن را بشکست و در
کنیز انداخت و از وهب بن منبه روایت است که یوسف را
در طفولیت عادت بودی که چون خوان بنهادندی پاره طعام
برگرفتی و پنهان کردی برای سایلان برادران بجهة این
نسبت دزدی باو دادند و قول اصح و اشهر آنست که چون
مادر یوسف راحیل رحلت کرد یوسف طفل بود یعقوب خود را
خواهر
که دختر اسحق بود تربیت و دایگی او نامزد کرد چون یوسف
پنج ساله شد خواهر خود را گفت یوسف را بمن ده تا من بامر او
قیام نمایم خواهر امتناع کرد و گفت من تاب مفارقت یوسف
ندارم یعقوب درین مبالغه کرد خواهر گفت اگر البته او را
از من انتزاع خواهی کرد دو سه روزی دیگر توقف کن
تا من او را سیر ببینم و از وصل او متمتع شوم یعقوب گفت
چنین باشد شبی یوسف نزد عمه خوابیده بود کمربندی که از
اسحق میراث باو رسیده بود در میان یوسف بست
چون یعقوب بیامد که یوسف را بخانه برد خواهر را دید که
ترددی می کند منشاء آن پرسید گفت کمربند پدر من
پیدا نیست بتجسس آن مشغولم چون پاره جست وجوی کرد
گفت هر که درین سرا است یکیک را برهنه باید شد
تا پیدا شود که کسی برداشته پس یکیک را برهنه می کرد تا نوبت

بیوسف رسید چون او را برهنه کردند کمربند در میان یوسف
و در مذهب ابراهیم مقرر بود که دزد را صاحب متاع به بندگی
گیرد مدت یکسال یعقوب فرمود یوسف نزد تو باشد
چندانکه خواهی پس وی را نزد خواهر بگذاشت و چون برادران
نسبت دزدی بیوسف نمودند فاسرها یوسف یعنی پنهان
داشت یوسف این مقاله را فی نفسه در نفس خود و
لم یبدها و ظاهر نکرد آنرا لهم برای ایشان یعنی
این سخن را در دل گرفت و آشکارا نکرد و با خود قال
گفت انتم شر مکانا شما بدترمانید از روی منزلت از دزدی
که مرا از پدر بدزدیدید و از وی جدا کردید و یا بدترین مردمانید
از بدکردار که از پدر عاق شده برادر را بمکر و کید از وی گرفتید
و در چاه انداختید و آنگاه او را بفروختید و بعد از آن
پیرهن بخون رنگ کردید و به پدر نمودید که او را گرگ خورد والله
اعلم و خدای داناتر است بما تصفون بآنچه صفت میکنید
یعنی او میداند که نه چنانست که شما میگوئید چه یوسف را
مادون بود از جانب پدر در طعام دادن بسایل و کمربند
عمه در میان او بسته بود نه که خود دزدیده بود در خبر آمده که چون
صاع از زمین برآوردند آن صاعی بود که آنرا جام گیتی نما گفتندی
چون بوی نگریدندی بآن کهانت کردندی و فال گرفتندی
یوسف در صاع نگرید و انگشت بروی زد آوازی از آن پدید

آمد

آمد و وی ببرادران کرد و گفت میدانید که این صاع چه میگوید
گفتند نه گفت میگوید که شما دوازده برادر بودید یکی از پدر
جدا کردید و بفروختید بنیامین برخواست و گفت ای ملک
ازین طاس معلوم کن که برادر من زنده است یوسف دست
بر صاع زد و گفت میگوید زنده است و تو او را بینی بعد از آن
یوسف برخواست و مصلی و وضوی نماز کرد و باز آمد بنیامین
گفت ای ملک ازین صاع بپرس که چه کس او را در بار من
نهاده گفت وی خشمناکست دیگر چیزی نخواهد گفت پس بنیامین
بکنعان خود سپرد و برادران هر چند در خلاصی او سخن
گفتند بجائی نرسید روبیل را آتش خشم شعله زدن
گرفت و موهای تن وی از جامه سر بدر کردند و گفت
ای ملک برادر ما را بگذار و اگر نه فریادی کنم که هر حامله که درین
شهرست از هول آن فریاد بار بنهند یوسف دید که روبیل
در غضب است پسر کوچک خود را گفت برو و دست
بر پشت وی فرود آر چون دست او بر پشت روبیل
رسید شعله غضب او فرو نشست روی ببرادران کرد
که شما مرا مس کردید گفتند نه گفت بخدا سوگند که درین شهر
و نسلی از اولاد یعقوب هست چه هرگاه یکی از ایشان را
غالب شدی چون دیگری از آل یعقوب او را مس کردی
یافتی در معالم التنزیل آورده که روبیل دیگر در غضب شده

آهنگ تخت یوسف کرد یوسف نقاب بسته از تخت فرود آمد
و او را در بر دست آورده و گفت ای کنعانیان
شما بزور خود مغرور و بقوت خود معجب شده اید می پنداریم
که هم شما بعد از پیش برید و چون ایشان دیدند که هم
بر و از پیش نبرد از در زاری و تضرع در آمده قالوا یا
أيها العزيز گفتند ای عزیز ان له بدرستیکه بنیامین را
أبا شيخا كبيرا پدریست که پیر بزرگ سال است و عظیم القدر
و بعد از هلاک پسر خود یوسف با این پسر انس و الفت دارد
فخذ احدنا پس فرا گیر یکی از ما را به بندگی مكانه بجای او
و او را رها کن انا نريك بدرستیکه ما می بینیم ترا من المحسنين
از نیکوکاران نسبت بما یا بسی احسان خود را بخلاص او یا تمام
رسان و یا عادت تو احسان کردنست پس عادت خود را
تغییر مکن و عمل فرمای قال معاذ الله گفت پناه می گیرم بخدا پناه
گرفتنی ان نأخذ از آنکه بگیرم الا من وجدنا که مگر آنرا
که یافته ایم متاعنا عنده متاع خود را نزدیک او و اگر
بجای وی دیگری را بگیرم انا اذا بدرستیکه ما آن هنگام باشیم
لظالمون از ستمکاران در مذهب شما چه بفتوای
شما گرفتن غیر در مقام کسی ظلم است فلما استيأسوا پس
آن وقت که نومید شدند منه از یوسف الستند که
برادر را بدیشان دهد خلصوا نجيا بایک کناره شدند

درحالی

درحالتی که راز گویان بودند و اندیشه گونه تدبیر کنندگان
و از جمله اسرار ایشان با یکدیگر در خلوت این بود که
قال كبيرهم گفت بزرگ ایشان در سن یعنی روبیل
یا برادر خود یعنی یهودا و علی بن ابراهیم گفته که لاوی
بود که گفت الم تعلموا آیا نمیدانید شما ان اباکم آنرا
که پدر شما قد اخذ عليكم بتحقیق که فرا گرفته است
بر شما موثقا عهدی و پیمانی محکم من الله از خدای یعنی سوگند
خورده اید بخدا و عهد کرده اید که محافظت بنیامین کنید
و سوگند خورده اید بمحمد که پیغمبر آخر الزمانست که شما در
باره او غدری نکنید اکنون این صورت واقع شده و من
قبل ما فرطتم و پیش ازین تقصیر کردید فی یوسف
در شان یوسف و چون صورت حال چنین است فلن
ابرح الارض پس من جدا نمیشوم و نمیروم از زمین مصر
یعنی از زمین مصر یعنی ازین شهر بیرون نمی روم حتی
يأذن لي ابي تا وقتی که دستوری دهد مرا بآمدن پدر من
او يحكم الله لي یا حکم کند خدای برای من یعنی یا پدر وحی
کند رخصت رجوع من بکنعان و ترک برادر و یا برادر ایشان
بستانم یا کشته شوم و هو خير الحاكمين و او بهترین حکم
کنندگانست چه بر اساس حکم می کند و میل و مداهنه در حکم وی نیست
ارجعوا الى شما بازگردید الی ابیکم بسوی پدر خود فقولوا

یا ابانا پس بگوئید ای پدر ما ان ابنک سرق بدرستیکه پسر تو
بنیامین دزدی کرد وما شهدنا وما گواهی نمی دهیم
الا بما علمنا مگر آنچه دانسته ایم که صواع ملک از بار او
بیرون آمد وما کنا للغیب وما نبودیم مر باطن حال را
حافظین نگاه دارندگان یعنی بظاهر دزدی او دیدیم اما
در نفس الامر خبر نداریم که صاع را در بار وی او نهادند
ویا خود وی مباشر آن امر بود و در حینی که با تو عهد میکردیم
وپیمان را موثق میگردانیدیم نمیدانستیم که او دزدی کند
واسئل القریة وبپرس از اهل آن ده که کنا فیها بودیم در او
یعنی مصر مراد آنست که بفرست واز مصریان بپرس والعیر
التی واز آن کاروان سوال کن که ما اقبلنا فیها روی نهادیم
بکنعان در میان ایشان وآن رجعی بود بدان که کنعانیان
که همسایه یعقوب بودند وانا لصادقون وبدرستیکه ما
راست گویانیم پس فرزندان یعقوب بحکم روبیل یا یهودا
بالای روی بکنعان نهادند و بخدمت پدر رانده آنچه بر ایشان گذشته
بود بموقف عرض رسانید یعقوب این را باور نکرد قال
گفت بل سولت نه که نه چنین است که شما میگوئید بل سولت
بلکه آراسته است لکم برای شما انفسکم نفسهای شما
امرا کاری را که خواسته اید وبآن قرار داده واگرنه ملک مصر
چه میداند که جزای سارق به بندگی گرفتن است فصبر جمیل

یعنی پس صبر من صبریست نیکو پس اندیشه فرمود که محنت
من بغایت رسید وبلیت من بنهایت انجامید وعادة الله
جاری گشته که هرگاه محنت بنهایت انجامد فرج وفرح روی نماید
از این جهت فرمود که عسی الله ان یاتینی شاید که خدای بیاورد
بهم جمیعا همه ایشان را بمن یعنی یوسف وبنیامین وآن
برادر دیگر را که در مصر است انه هو العلیم بدرستیکه
اوست دانا بحال من وحال ایشان الحکیم راست کردار در آنچه
می کند پس یعقوب علیه السلام از غایت ملال توجه بیت الاحزان
فرمود و تولی عنهم وروی بگردانید از فرزندان وقال گفت
یا اسفی وگفت ای اندوه وشدت حزن علی یوسف
بر فراق یوسف ذکر یوسف بدون برادر دیگر بجهت
آن بود که مفارقت یوسف بیشتر در دل او کارگر بود ومع
ذلک علم بحیوة یوسف نداشت واما بحیوة بنیامین وآن برادر
دیگر عالم بود صاحب کشاف آورده که حضرت رسالت
از جبرئیل هم پرسید که شدت حزن واندوه یعقوب بچه
مرتبه بود جبرئیل در فراق یوسف جبرئیل فرمود برابر هفتاد
مادر فرزند مرده حضرت سؤال کرد که او را چه مزد دادند
گفت مزد صد شهید آری در مفارقت هیچکس بیش از یعقوب
نسوخت از ابتدای فراق یوسف تا وقت وصال او که
مدت چهل سال بود چشم یعقوب از گریه خشک نشد واز باد

فراق جگر گوشهٔ خود بخت مبارک او چنین گشت که ابیضّت
عیناه و سفید شد هر دو چشم او من الحزن از اندوه
یعنی بجهت بسیاری گریه و اندوه روشنی از آن زایل
گشت فهو کظیم پس او پر بود از خشم فرزندان و دلش
ممتلی بود از غم و اندوه یوسف و درین دلیل است بر جواز
تأسف و بکا نزد مصیبت و بلیت شاید که امثال این در
تحت تکلیف و اختیار نباشد چه نزد شدت و بلیت
شدید کسی ضبط حالات خود نمی تواند کرد و حضرت رسالت
در وفات فرزند خود ابراهیم صلعم بغایت گریان شد
و فرمود دل من محزون شد و چشم من گریان گشت و نمی گویم
چیزی که خدای را غضب آید ای ابراهیم در فراق تو بسیار
غمگین و اندوهناک شده ام القصه چون فرزندان وی فریاد
با اسف شنیدند و با اضطراب وی دیدند قالوا تالله تفتؤ
گفتند بخدای که همیشه باشی بناله و زاری تذکر یوسف یاد
کنی یوسف را حتی تکون حرضا تا وقتی که بیماری مشرف
بموت شوی او تکون من الهالکین یا باشی از جمله هلاک شدگان
قال گفت ای فرزندان انما اشکو جز این نیست
که شکایت می کنم بثی و حزنی شدت غم و اندوه خود را
که قادر نیستم بر صبر کردن بر آن الی الله بخدای و قصه
اندوه و رنج خود باو گویم زیرا که کس بیکسان و چاره بیچارگان

اوست

اوست نه غیر او پس مرا با حزن و اندوه بازگذارید و در
خبر است که چون یعقوب از غایت حزن و از نهایت سوز
و اندوه این کلمه بگفت حق تعالی با وی وحی فرستاد که ای یعقوب
بعزت و جلال من که اگر یوسف و بنیامین هر دو مرده بودندی
بدین ناله که کردی ایشان را زنده ساخته بتو رسانیدمی
و بجهت این مژده گفت و اعلم و می دانم من الله از
وحی خدای ما لا تعلمون آنچه شما نمیدانید از حیات یوسف
و رسیدن او بمن و گویند روزی همسایه نزد یعقوب
آمد و گفت ای یعقوب پشت شکسته و در هم رفته است می بینم
و تو هنوز بآن سن نرسیده که چنین شوی گفت آنچه
خدای مرا بآن مبتلا کرد از غم یوسف مرا باین مرتبه رسانید
حق تعالی بوی فرستاد که ای یعقوب اتشکونی الی خلقی آیا
شکایت مرا با خلقان می کنی یعقوب گفت بار خدایا بتو
انابت کردم و عهد کردم که من بعد غم یوسف به مجلس
نگویم و شکایتی نکنم مگر بتو بعد از آن هر که از حال او پرسیدی
گفتی انما اشکو بثی الی الله و در خبر است که بعد ازین
از بیت الاحزان بیرون نیامد و سوز و نیاز خود بدرگاه
خداوند کارساز عرض کرد و در احادیث موثقه ثابت
شد و سبب این امتحان و کشف آن این بود که روزی
خطاب رسید که ای یعقوب و تو را درویشی بدر سرای

تو آمد و طلب چیزی کرد و با و چیزی نداری و من از همه خلقان
بیغمبران را دوستر دارم چون این صورت از تو ظاهر شده
من ترا باین مبتلا ساختم و چون سبب این بلیه منع طعام بوده
باشد بیا و اهل طعام وافی سر انجام کن و همه فقرای بلد را
بطلب تا آنرا بخورند و برکت این فراغ تو بوصال مبدل
کرد پس یعقوب طعامی مهیا کرد و بفرمود تا منادی در شهر
ندا کرد که هر درویشی که هست امروز باید که بخانه یعقوب آید
پس همه حاضر شدند و طعام بخوردند و حق تعالی از و کشف
این محنت کرد گویند روزی ملک الموت بزیارت وی آمده
بود یعقوب سوگند بوی داد که روح یوسف را قبض کرده
ملک الموت گفت نه یعقوب بدان امیدواری گفت یا
بَنِیَّ اذْهَبُوا ای پسران من بروید فَتَحَسَّسُوا پس تفحص
کنید مِنْ یُوسُفَ وَأَخِیهِ از حال یوسف و برادر او و لا
تَیْأَسُوا و نومید مشوید مِنْ رَوْحِ اللَّهِ از روح و رحمت خدای
انَّهُ لَا یَیْأَسُ بدرستیکه نومید نشوند مِنْ رَوْحِ اللَّهِ
از روح و رحمت خدای إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ مگر قوم
ناگرویدگان که بخدا و صفات کمال او عارف نیستند چه عارف
باو سبحانه و صفات کمال او از رحمت او نومید نمی‌شود
در جمیع احوال این دلیل است بر آنکه فساق اهل ایمان نباید
که از رحمت الهی نومید باشند مرویست که یعقوب نامه بتو
نوشت

بیوسف

بیوسف باین مضمون که این نامه‌ایست از یعقوب اسرائیل الله
بن اسحق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله بسوی ملک مصر اما بعد
بدان ای ملک که ما اهل بیتی هستیم که همیشه بلا را موکل ما کردانیده
اند جدم ابراهیم را دست و پای بسته در آتش نمرودی انداختند
حق تعالی او را نجات داد پدرم اسحق را کارد بر حلق نهادند
حق تعالی فدای فرستاد و مرا پسری بود دوسترین همه فرزندان
بود بمن برادران او را بصحرا بردند و پیراهن خون آلود آوردند
گفتند گرگ وی را خورد و من در فراق او چندان گریستم
که چشمم سفید شده او را برادری بود اعیانی که من بوی تسلی
داشتم او را بدزدی گرفته نزد خود نگاه داشته و ما از آن خانه
دانیم که ما از دزدی بری‌ایم اگر این فرزند را بمن فرستادی
فبها والا بر تو دعا کنم که اثر آن بفرزندان هفتمین تو برسد
والسلام پس نامه بفرزندان داده اندک بضاعتی از پشم
و روغن و کشک و امثال آن ترتیب داده ایشان را
بمصر فرستاد ایشان بمصر آمده با برادر خود که آنجا بلا کرده
و باتفاق روی ببارگاه یوسف نهادند فَلَمَّا دَخَلُوا
پس آن هنگام که در آمدند برادران یوسف عَلَیْهِ بر
وی قَالُوا یَا أَیُّهَا الْعَزِیزُ گفتند ای عزیز مَسَّنَا
رسیده است ما را وَأَهْلَنَا الضُّرُّ و کسان ما را سختی
و گرسنگی و بینوائی وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ و آورده‌ایم

بضاعتی اندک و بی اعتبار که از غایت رداوت و قلت
هر کس که دهند انکار کنند و قبول نکنند نزد ابن عباس درهمی
چند مغشوش بود که کس آنرا نستدی و نزد حسن هر چیز پست
که شبانان و صحرانشینان را باشد از دوغ و پشم و کشک
و موی و بر تقدیر گفتند که بضاعت ما اینست نظر باین مکن
فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ پس تمام کن برای ما کیل طعام را وَتَصَدَّقْ
عَلَيْنَا و تصدق کن بر ما زیاده از بهای این متاع ابن جریج
و ضحاک گفته‌اند که تصدق برد بنیامین إِنَّ اللَّهَ بدرستیکه
خدای يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ پاداش می دهد به نیکوی آنرا
که از روی تفضل و تصدق می کنند و احسان می نمایند
و آنکه نامه یعقوب را برگوشه تخت نهادند چون یوسف نامه
پدر را دید برفت و چشم نهاد گریه بروی غلبه کرد و عنان
تمالک و اختیار از دست رفت ضبط خود نتوانست
کرد روی به برادران کرده قَالَ گفت ای برادران من
هَلْ عَلِمْتُمْ آیا دیدید مَا فَعَلْتُمْ که چه کردید بِيُوسُفَ
وَأَخِيهِ با یوسف و برادر او إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ
در وقتیکه شما نادان بودید یعنی نارسیده و شوخ یا جاهل
بودید بعقوق پدر و قطع رحم و موافقت هوای نفس
این کلام را بر وجه نصیحت و ترغیب بر توبه و شفقت بر
ایشان گفته نه بر وجه معاتبه و سرزنش و فعل ایشان

با یوسف دور کردن او بود از پدر و انداختن او را
در چاه و فروختن بثمن بخس و با بنیامین آن بود که او را
خوار و بیمقدار می داشتند و وقتی بر وی نهادند پس نقاب
برافکند و تاج از سر برداشت و ایشان را که نظر برآن
شکل و شمایل افتاد قَالُوا گفتند أَإِنَّكَ لَأَنْتَ
يُوسُفُ آیا تویی یوسف این کلام برای تقریر است
یعنی تویی البته یوسف که این جمال و کمال دیگری را نتواند بود
قَالَ أَنَا يُوسُفُ گفت منم وَهَذَا أَخِي و این برادر منست
بنیامین قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا بتحقیق که منت نهاد
خدای بر ما بسلامت و کرامت و گویند برقع برداشت
و تبسم کرد ایشان از دندانهای او که مانند مروارید
منظوم بود در وقت تبسم از برق آن دندانها نور پیدا
شدی بدانستند که او یوسف است و گویند بر سر علامتی
داشت و آن خالی بود که آبا و اجداد وی را بودی چون
تاج از سر برداشت و ایشان آنرا بدیدند گفتند تویی
یوسف فرمود آری منم یوسف إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ بدرستیکه
هر که بترسد وَيَصْبِرْ و صبر کند بر طاعت و یا بر بلیه و شکیبائی
ورزد از معصیت فَإِنَّ اللَّهَ پس بدرستیکه خدای
لَا يُضِيعُ ضایع نکند أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ مزد نیکوکاران را
چون برادران یوسف را بشناختند در تحت آورده

خواستند که پای یوسف را ببوسند یوسف از تخت
فرود آمد و ایشان را در کنار گرفت قالوا تالله گفتند
بخدا سوگند لقد آثرك الله علینا هر آینه برگزید خدای ترا
علینا بر ما بحسن صورت و کمال سیرت و غایت جاه و مرتبه
پادشاهی و پیغمبری وان کنا لخاطئین و بدرستیکه هستیم
ما گناهکاران بدان عملها که کرده ایم قال لا تثریب گفت
هیچ سرزنشی نیست علیکم الیوم بر شما امروز یعنی
من هرگز گناه شما را بروی شما نیارم یغفر الله لکم بیامرزد
شما را خدای که اعتراف کردید بگناه خود وهو ارحم الراحمین
و او بخشاینده ترین بخشایندگان است از ابن عباس نقل است
که روز فتح مکه رسول خدا حلقه در خانه کعبه بدست گرفت
و مردم مکه در آن روز از ترس اهل اسلام پناه بخانه کعبه داده بودند
فرمود ای اهل مکه مرا رنجانیدید و تکذیب من کردید و از شهر
خودم بیرون کردید اکنون گمان شما بمن چیست و ظن شما آنست
که با شما چه خواهم کرد گفتند گمان نیکو داریم که کریمی و پسر
کریمی و امروز قادری که ما همه را هلاک کنی و قطع حیات
ما کنی اما اعتماد بر کرم عمیم و خلق عظیم تو داریم حضرت فرمود
که من امروز همان می کنم که برادرم یوسف صدیق با برادران
بجا آورد و گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و چون
یوسف بنوازش بندگانه برادران را بنواخت بکار پدر

دلفگار

دلفگار خود پرداخت گفت اذهبوا بقمیصی هذا ببرید این پیراهن
مرا و آن پیراهن خلیلی بود که جبرئیل در قعر چاه از بازوی
وی گشوده بود و بوی پوشانیده و چون امر شد که مژده بیعقوب
رساند جبرئیل نزول فرمود و گفت ای یوسف این پیراهن از بهشت است
که در وی بوی بهشت است بر هیچ بیماری و مبتلای واقع نشود مگر
که شفا یابد این را بکنعان فرست تا پدر بر چشم مالیده روشن
شود ازین جهت یوسف فرمود که ببرید آنرا فالقوه علی
بیفکنید آنرا علی وجه ابی بر روی پدر یأت بصیرا تا
باز گردد بینای و چشمش بحال اول عود کند و روشن گردد
واتونی و بیایید بمن باهلکم اجمعین همه کسان خود از
ذکور و اناث و خدم آورده اند که یهودا گفت ای یوسف
پیراهن خون آلود را پیش پدر من برده ام من خواهم که
که هم بشارت فرح این پیراهن بتدارک آن پیراهن کنم یوسف
پیراهن را بوی داد و اسباب راه جهت پدر و متعلقان
مهیا ساخته ببرادران تسلیم کرد در روایت که دویست
راحله با مایحتاج سفر بایشان داد یهودا از مصر بیرون
آمده با برادران متوجه کنعان شد و در مجمع آورده اند
که یهودا آنگاه رفتن نایستاد و هفت عدد نان در میان
بسته و سر و پای برهنه روی بکنعان نهاد و مسافت
میان مصر و کنعان هشتاد فرسنگ بود و بروایت ابو عبدالله

ده روز راه بود از غایت شعف و شادی در راه نفسی از یک
نان بیشتر نخورده بسرعت تمام خود را بحوالی کنعان رسانید
وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ و آن وقت که جدا شد کاروان یعنی برون
آمد از عمارت مصر و بفضای صحرا رسید باد صبا از حق سبحانه
و تعالی دستوری خواست و بوی پیراهن یوسف را بمشام
یعقوب برسانید قَالَ أَبُوهُمْ گفت پدر ایشان جمعی را که حاضر
بودند نزد او از نبیرگان إِنِّي لَأَجِدُ بدرستیکه من می یابم
رِيحَ يُوسُفَ را لَوْلَا أَن تُفَنِّدُونِ اگر شما را بنقصان
عقل نسبت نکنید و نگوئید که پیر شده و لیس خرافت رسیده
قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ گفتند آنها که بخدا که تو هنوز لَفِي
ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ در همان حیرت قدیمی و از راه صواب دور
افتاده بجهت افراط در محبت یوسف و از بسیاری ذکر
او و توقع ملاقات بعد از چهل سال فَلَمَّا أَن جَاءَ
الْبَشِيرُ پس آن هنگام که آمد مژده دهنده یعنی یهودا که تنها
سر و پا برهنه دویدن آغاز کرده بیکبار رسید نزدیک
پدر آمده أَلْقَاهُ بیفکند پیراهن یوسف را عَلَىٰ وَجْهِهِ
بر روی پدر خود فَارْتَدَّ بَصِيرًا پس گشت بینا و در مجمع نقل
کرده از ضحاک که پیری او نیز بجای باز آمد و با نبیرگان خود
قَالَ گفت ای فرزندان أَلَمْ أَقُل لَّكُمْ آیا نگفتم شما را
إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ بدرستیکه من می دانم از الهام الهی مَا لَا تَعْلَمُونَ

بوی یوسف

آنچه

آنچه شما نمیدانید از حیات یوسف و ملاقات من با او
پس بتهیه راه مشغول شدند هر که اندک علاقه قرابت
با یعقوب داشت از مرد و زن متوجه مصر شدند و برادران
دیگر در رسیدند در دست و پای پدر افتادند و از روی
عجز و مذلت قَالُوا يَا أَبَانَا گفتند ای پدر ما اسْتَغْفِرْ لَنَا
آمرزش طلب برای ما از خدا ذُنُوبَنَا گناهان ما را
إِنَّا كُنَّا بدرستیکه هستیم خَاطِئِينَ گناهکاران و چون
از حق معترف بگناه است که از سر او بگذرند برای او
سوال کنی آمرزش کنند پس قلم عفو بر جرم ما کش و از سر گناه
ما درگذر و برای ما از حق تعالی استغفار کن قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ
لَكُمْ گفت یعقوب که زود باشد که آمرزش خواهم برای شما رَبِّي
از پروردگار خود إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ بدرستیکه او آمرزنده است
تائبان را بمحو ذنوب الرَّحِيمُ مهربانست بر بندگان بکشف
کروب و از ابو عبد الله و ابن عباس مرویست که سبب در
توقف استغفار و تاخیر آن بود که میخواست در شب جمعه
وقت سحر برای ایشان استغفار کند چه دعا درین وقت
باجابت اقربست و از وهب منقولست که یعقوب زیاده
از بیست سال در هر شب جمعه از برای فرزندان استغفار
میکرد تا حق تعالی از سر گناهان ایشان درگذشت و مرویست
که چون وقت سحر جمعه می رسید فرزندان را امر کرد تا در پس

او صف می کشیدند و او دعا و استغفار میکرد و ناوریسی
برای ایشان و ایشان آمین می گفتند تا بعد از بیست سال
توبه ایشان مقبول شد و نزد بعضی از علمای تفسیر یعقوب
تاخیر دعا فرمود تا بداند که یوسف ایشان عفو کرده یا نه و بعد از انکه
بمصر آمد و علم بعفو یوسف حاصل کرد شب آدینه برخاست
و بعد از تهجد روی بقبله بایستاد و یوسف را در قفای خود
و برادران در عقب یوسف بداشت و دست بدعا بر
داشت و ایشان آمین می گفتند تا حق تعالی اجابت
فرمود و در روایات آمده که دعا در وقت سحر روز جمعه زود
اجابت میرسد القصه چون یعقوب با اولاد و احفاد و
اتباع او با نزدیک ملک مصر رسیدند یوسف با ملک ریان
گفت مرا پدری است که پیغمبر خداست و پیغمبر زاده و پدران هم
پیغمبر اند و امروز با جمیع اهل البیت خود از کنعان میرسد
توقع آنست که باستقبال وی بیرون آئی پس ملک ریان
با هزار کس از خواص خود بزینت و شوکت لا کلام سوار شد
و یوسف اکابر و اشراف مصر را امر کرد تا ایشان نیز با سپاهی
تمام باستقبال بیرون آمدند و یعقوب با فرزندان بربالای
تلی برآمده تفرج آن کوکبه و شوکت میکرد و از ان تعجب میفرمود
جبرئیل فرود آمد و گفت از تجمل و کوکبه این لشکر تعجب میکنی
بالا نگر که جنود ملائکه از زمین تا آسمان صف کشیده بتفرج

آمده

آمده بشادی تو مسرور شده اند چنانچه در غیبت
از اندوه تو محزون و رنجور بودند و چون یعقوب یوسف را
در زی ملوک مشاهده نمود گفت این ملک مصر است
یهودا گفت نه پسر تست پس یوسف بعد از مشاهده
پدر از مرکب فرود آمد یعقوب نیز پیاده شد یوسف
خواست که سلام کند جبرئیل گفت بگذار تا پدر بر تو
سلام گوید یوسف خواست که سلام کند یعقوب
سبقت کرده چون چشمش بر جمال یوسف افتاد
گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان سلام بر تو باد
ای زایل سازنده غمها و المها و هر دو دست بگردن
یکدیگر در آوردند و از غایت شادی بهایهای بگریستند
و در کتاب النبوه باسناد از محمد بن عمیر از هشام بن سالم
از ابی عبدالله نقل کرده که چون یعقوب نزدیک مصر
رسید و یوسف با کوکبه و عظمت تمام باستقبال او
بیرون چون پدر را دید قصد کرد که پیاده شود اما نظر در
پادشاهی و علو مرتبه خود کرده پیاده نشد چون سلام
بر پدر کرد و یکدیگر را پرسیدند جبرئیل نازل شد که حق
تعالی میفرماید که چه منع کرد ترا که برای بنده صالح من فرود
نیامدی دست را بگشا یوسف دست را بگشاد نوری از میان
انگشتان او بیرون آمد یوسف گفت این چه نور بود جبرئیل

گفت این نور نبوت بود در صلب تو بجهت زلت ایشان ذنب
و زلت اولی از صلب تو پیغمبری بیرون بیاید و حکمت درینکه
یعقوب مامور شد که نزد یوسف رود نه آنکه یوسف نزد
یعقوب رود آنست که اگر یوسف نزد پدر رفتی
رفتی بیت الاحزان را دیدی و تنگدستی و بی نوائی
و درویشی بنظر او در آمدی از راحت برنج و اندوه مبتلا
شدی پس یعقوب را گفتند تو دیدی که در بند بلیه و
رنج گرفتاری نزد یوسف رو تا مملکت و ولایت را
ببینی که کودکی از تو بردیم و امروز شاه مصر گردانیدیم و
بتو خواهیم سپرد در خبرست که در حینی که چون خبر منتشر
شده با آمدن یعقوب و استقبال کردن یوسف پدر را
زلیخا در آن روز برسته بود و نابینا گشته و در غم یوسف
گداخته و ضعیف و زار گشته و شوکت او بفقر و فاقه مبدل
گشت بکسی شفاعت کرد تا دست او را گرفتند و در راه
یوسف بر دو بنشانند هر گاه جوقی از لشکر بگذرد الذی وقائد
آن لشکر گفتی که برخیز که یوسف رسید گفتی هنوز آمدن
یوسف نزدیک شد و برا گفتی که چه دانی جواب دادی
که من بوی او را شناسم تا چند فوج بگذشتند چون کوکبه
یوسفی ظاهر شد آواز داد که من بوی یوسفی شنوم
مرا پیش او برید چون وی را نزد یوسف بردند یوسف نگاه

کرد زلیخا را

کرد زلیخا را دید عنان اسب بازکشید بجهت حرمت داری
وی و گفت ای زلیخا چونی گفت چنین که می بینی گفت مالت
بکجا رفت گفت در عرصه تلف آمد گفت آن جمالت کجا شد
گفت در فراق تو زائل گشت گفت چشمت را چه رسید
جواب داد که از بسیاری گریه در فراق تو تباه گشت گفت
ملک و مال و حسن و جمال تو رفته آیا از محبت من چیزی باقی
مانده گفت هر روز که می گذرد مضاعف می شود یوسف ع گفت
سبحان الله من جعل العبید ملوکا بطاعته و جعل الملوک
عبیدا بمعصیته پاک آن خداوندی که بنده را از طاعت
پادشاه گردانید و پادشاه را بمعصیت در ذل بندگی انداخت
جبرئیل ع نازل گشت گای یوسف وقت آنست که مرهم راحت
بر جراحت الم زلیخا نهی و پیش از این او را در آتش مفارقت
نسوزی دعا کن تا حق تعالی چشم او را روشن گرداند و جوان
گرداند و آن جمال که داشت زیاده از آن باو ارزانی فرماید یوسف
دست بدعا برداشت و از حضرت باری تعالی این استدعا
نمود فی الحال تیر دعای او بهدف اجابت رسید چشم او روشن
شد و جوانی و جمال او عود کرد پس یوسف او را بعقد خود
در آورد و او دو پسر آورد میشا که جد یوشع بن نون بود
و دیگری افراهیم القصه یوسف در نزدیکی مصر موضعی داشت
که قصر رفیع دولت آنجا بنا کرده بود و در آنجا فرود آمد

فلما دخلوا علی یوسف پس چون درآمدن پدر و خاله و
برادران در آن قصر آوی الیه جای داد بسوی خود ابویه
پدر و خاله را که در رحمت اوی بجای مادر بود و مع ذلک زن
پدر یوسف بود پس دیگر باره پدر را در کنار گرفت و خاله را
پرستش نمود و برادرزادگان را نوازش کرد و قال ادخلوا
مصر و گفت درآئید بمصر ان شاء الله اگر خواهد خدا اراده
آن با آن تعلق گرفته باشد آمنین در حالتی که ایمن باشید
از قحط و عنا و مشقت و اصناف مکاره مشیت متعلق است
بدخولی که منصف باشید یعنی اگر اراده الهی باشد شما بر وجه
امنیت و استراحت و فراغت در شهر مصر آئید ابن عباس رض فرموده
که تعلیق دخول بمشیت بجهة آن بود که در آن وقت مردمان
از ملوک مصر خایف بودند و بی جواز نمی توانستند که بمصر
درآیند و مراد به دخول اول در موضعی بود خارج از بلد چنانکه
مفسر شده و مرویست که در حینی که بمصر درآمدند هفتاد و سه
کس بودند و وقتی که با موسی از مصر بیرون میرفتند مردان
ایشان ششصد هزار و پانصد بودند و زنان و کودکان
ایشان دویست هزار و فاصله میان آن چهارصد سال بود
و چون بمصر درآمدند ایشان را در منزل خود فرود آورد و رفع
ابویه و برداشت پدر و خاله را یعنی بالا برد علی العرش
بر تخت خود و خروا و در روی در افتادند پدر و خاله و برادران

له برای تعظیم یوسف سجدا در حالتی که سجده کنندگان بودند
تحیت و تعظیم ایشان در آن زمان بسجده بود یوسف که این
حال مشاهده کرد مسرور و مستبشر گشت و قال و گفت
یا ابت ای پدر من هذا این سجده کردن شما تأویل
رؤیای تعبیر خواب منست که دیدم من قبل پیش ازین
در ایام صبا قد جعلها بدرستیکه گردانید آنرا ربی
پروردگار من حقا راست و درست از حسن بصری نقل است
که حق تعالی مادر یوسف راحیل را زنده گردانید تا یوسف را
سجده کرد تصدیقا للرؤیا و مرویست که تخت شاهی را
میان میدان بردند و جمله اهل مصر از مرد و زن حاضر بودند
چون یوسف بر سریر نشست جمله مردان و زنان اهل مصر
نزد او بسجده درآمدند یعقوب گفت ای یوسف اینها کیستند
که ترا سجده کردند گفت این همه بندگان و پرستاران منند
همه را در ایام قحطی خریده ام و من امروز بجهة کرامت دیدار تو
همه را آزاد کردم و در خبر است که جبرئیل بر رسول ص این قصه را تقریر
میکرد آن حضرت از یوسف تعجب میکرد جبرئیل نوبت
دیگر که نزد رسول ص آمد گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و
میگوید ازین تعجب مکن که بعز و جلال من که فردای قیامت
چندان ترا دستگاه شفاعت دهم که تو گوئی که حسبی حسبی بس است
مرا بس است و بدانکه نزد بعضی دیگر سجده تعظیم بود نه عبادت

مانند سجده فرشتگان مر آدم را و علی بن ابراهیم از محمد بن
عیسی بن عبید بن یقطین روایت کرده که یحیی بن اکثم
از امام محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام مسئله چند
پرسید از جمله یکی این بود که یا ابن رسول الله یعقوب
و فرزندان چگونه سجده یوسف کردند و حال آنکه
یعقوب پیغمبر خدا بود و اولاد او همه مومن بودند آن
حضرت جواب داد که سجود یعقوب و فرزندان او برای
یوسف نبود برای طاعت خدای بود و تحیت یوسف
مانند سجود ملائکه مر آدم را که بجهت طاعت خدای بود
و تحیت آدم پس بجهة شکرگزاری خدا بر نعمت مواصلت
یوسف یعقوب و فرزندان سجده خدای کردند و نزد کلینی
سجده ایشان دران زمان مانند مصافحات رکوع
بود چنانکه نقل اعاجم القصه یوسف بعد از مشاهده این
حال مسرور گشته فرمود که این سجده شما برای تحیت من
تعبیر خواب منست که قبل ازین دیده بودم و حق تعالی آنرا
راست گردانید و قد احسن بی و بدرستیکه نیکویی کرده است
بمن آفریدگار من اذ اخرجنی چون بیرون آورد مرا من السجن
از زندان ذکر چاه نکرد تا برادران منفعل نشوند و جاء بکم
و آورد شما را من البدو از بادیه و آن موضعی بود از زمین
فلسطین در ولایت شام که آنجا نشستی و آن قریب بکنعان

بود و یوسف

بود و یوسف چند شکر نعمت فرمود که حق تعالی مرا از زندان
بتخت پادشاهی رسانید و شما را از بادیه نزدیک من آورد
تا با یکدیگر نشستیم من بعد از پس آنکه ان نزغ الشیطان
افساد کرد و مخالفت افکند شیطان بینی و بین
اخوتی میان من و میان برادران من ان ربی
بدرستیکه پروردگار من لطیف نیکو تدبیرست و رساننده
نیکویی لما یشاء برای هر که میخواهد چه هیچ امری صعب
نیست مگر که سهل است بر او و در آن نافذ و جاریست انه هو
العلیم بدرستیکه اوست دانا بوجوه تدبیرات الحکیم
محکم کار در تعیین مواقع تقدیرات مرویست که یوسف
یعقوب را در خزاین خود میگردانید و اسباب و اموال و تجمل
پادشاهی خود بر وعرض میکرد چون گذار او بر دفتر خانه
افتاد کاغذ بسیار در آنجا بود گفت ای یوسف چه ترا
غافل ساخت که درین مدت پارچه کاغذی بمن نوشتی
با آنکه میان من و تو هشت منزل بیش نبود گفت جبرئیل
مرا امر کرده بود که بتو کتابتی ننویسم گفت ای پسر چرا
ازو سوال نمیکنی گفت تو با او دوست تری از من معلوم کن
یعقوب ازو پرسید گفت حق تعالی مرا چنین امر کرد بجهة
آنکه در وقت مفارقت ات یوسف گفتی انی اخاف ان یاکله
الذئب میترسم که او را گرگ بخورد و سخن تو فرمود که چرا از گرگ

ترسیدی و از من نترسیدی بعزو جلال خودم که مفارقت
بعیده میان تو و یوسف واقع گردانم و با وجود مسافت
اندک میان شما مدت بعیده از و خبر نداشته باشی در
کتاب النبوه باسناد از ابی عبدالله نقل کرده که یعقوب
بیوسف گفت ای یوسف مرا خبر ده که برادران با تو چه کرده اند
گفت ای پدر مرا ازین معاف دار یعقوب گفت بگو گفت بهم ترا که مرا
ازین خبر دهی یوسف فرمود ایشان مرا بسر چاه آوردند
و گفتند پیرهن را از خود جدا کن و اگر نه این کار در باتو کنیم
یوسف چون این سخن گفت یعقوب بیهوش شد چون
باخود آمد گفت الخ با تو چه کردند گفت التماس کردم بحرمت
ابرهیم و اسحق و اسمعیل علیهم السلم که مرا ازین معاف داری
پس یعقوب دیگر از ان مقوله سخن نکرد و در خبر دیگر آمده
که یوسف گفت ای پدر از من مپرس که برادران با تو چه
کرده اند بلکه از من سوال کن که خدای با تو چه کرد یعقوب
فرمود که خدا با تو چه کرد وقد احسن بی اذ اخرجنی من السجن
تا آخر در لطایف آورده که چون بیست و چهار سال ازین واقعه
بگذشت یعقوب را وفات رسید ابو حمزه ثمالی از ائمه هدی
علیهم السلم روایت کرده که یعقوب صد و چهل و شش سال
عمر داشت و در حینی که بمصر آمد صد و سی سال عمر داشت
و نزد یوسف هفده سال بماند و بروایت ابن اسحق بیست

چهار سال با یوسف بسر برد چون وفات کرد او را بزمین
شام برد و در بیت المقدس دفن کرد و باز بمصر آمد و باسناد
ابی خالد از ابی عبدالله ع مرویست که یوسف ع دوازده ساله
بود که بزندان گرفتار شد و هجده سال در ان مکث
کرد و بعد از آنکه از زندان بیرون آمد هشتاد سال دیگر
بزیست پس عمر او صد و ده سال بود و در بعضی از تفاسیر
آمده که چون بیست و سه سال از وفات یعقوب ع برآمد
یوسف ع در واقعه دید که پدر او را می گفت که ای یوسف
بغایت مشتاق لقای توام بشتاب تا سه روز دیگر نزد من
آئی یوسف از خواب در آمد برادران را طلبید و وصیتها
فرمود و یهودا را ولی عهد خود گردانید فرزندان را بدو
سپرد و بطریق مناجات گفت رب ای پروردگار من
قد آتیتنی بدرستیکه دادی مرا من الملک از پادشاهی
و مملکت در مصر و نواحی آن وعلمتنی و آموختی مرا من
تاویل الاحادیث از تعبیر خوابهای یا احکام حلال و حرام
و شرایع اسلام فاطر السموات والارض ای پدید آرنده
آسمانها و زمینها انت ولیی تو یارمنی و متولی فی الدنیا
کارمنی
در این سرای توفنی مسلما بمیران مرا در حالتیکه گردن نهاده
باشم امر ترا یعنی مرا مسلمان بمیران والحقنی و در رسان

مرا بالصالحین یعنی بپدران شایسته من یعنی بجامه صلحا
در رتبه و کرامت آورده اند که بعد از سه روز از واقعه
که دیده بود بروضه وصال انتقال یافت انا لله و انا الیه
راجعون و او را در رود نیل دفن کردند در صندوقی از رخام
و سبب آن بود که چون یوسف وفات یافت اهل مصر باهم
نزاع کردند هر یکی می گفتند که ما او را در محله خود دفن
می کنیم تا نزدیک بود که کار بمقاتله کشد پس قرار دادند که
او را در رود نیل دفن کنند تا آب بروی گذر کند و بهر
محله که می رسد برکت و خیر او بان محله برساند چون
موسی مبعوث شد او را از آنجا بیرون آورده در حظیره
آبای او دفن کردند بعد از قصه یوسف خطاب بحضرت
رسالت کرده میفرماید که ذلک الخبر یاد کرده شد از قصه
من انباء الغیب از خبرهای غیب است که ما بجهت ظهور
دلایل اعجاز تو نوحیه الیک وحی می کنیم آنرا بتو تا آن
اعجاز دلیل کند برانکه آن از اخبار غیب است بقوله وما
کنت لدیهم و تو نبودی نزدیک برادران یوسف اذ اجمعوا
امرهم آن هنگام که جمع کردند و باهم آمدند در رایهای خود را
بافکندن یوسف بچاه وهم یمکرون و ایشان مکر
میکردند به یعقوب و یوسف را از پدر جدا ساختند و با خود
میبردند و تو آنجا نبودی و مکذبان تو میدانند که از کسی نشنیده

وازان

وازان خبری داری بر وجهی که بوده پس این دلیل روشن است
برانکه بوحی دانسته وما اکثر الناس و نیستند بیشتر
مردمان ولو حرصت و اگر حرص ورزی بر ایمان ایشان
در اظهار معجزات روشن بمؤمنین گروندگان
بجهة فرط عناد و رسوخ اصرار ایشان در کفر و فساد و مراد
تحری اینجا طلب خیریت بغایت اجتهاد و نهایت
کوشش وما تسئلهم علیه و نمی خواهی از ایشان
بر تبلیغ رسالت و ادای احکام شریعت یا بر خواندن
قصص و آیات من اجر مزدی چنانکه قصه خوانان می خوانند
تا ایشان را از اجابت تو باز دارند ان هو نیست
قرآن الا ذکر مگر پندی از خدای للعالمین مر عالمیان را
که بخوانند و بدانند و بدان پند گیرند وکاین من آیة
و بسیارهای قدرت و دلایل داله بر وجود صانع و حکمت
بالغه و توحید او فی السموات والارض در آسمانها و زمینها
از انواع حیوانات و نباتات و جمادات مشتمله بر انواع
منافع و مصالح که آنرا معاندان یمرون علیها می گذارند
بران وهم عنها و ایشان از آن آیتها معرضون که روی
گردانند یعنی نه دران تفکر می کنند و نه از آن عبرت میگیرند
وما یؤمن اکثرهم و نمیگروند بیشتر مردمان بالله بحق تعالی
وصفات و نعوت جلال او و اقرار نمی کنند بخالقیت او الا وهم

مشرکون که مگر ایشان شرک آرندکه مانند به پرستش غیر او نزد
ابن عباس مراد مشرکان مکه اند که چون ایشان را گفتندی
شما را که آفرید گفتند خدای تعالی بعد از ان بتان را
پرستیدندی و می گفتندی اینها نزد خدا یند شفیعان ما
و از علی بن موسی الرضا مرویست که مراد اهل کتابند که ایمان
داشتند بخدا و بروز آخرت و توراة و انجیل و بعد از ان
شرک آوردند بجهة انکار قرآن و نبوت پیغمبر ما آنگه بر سبیل
تهدید میفرماید افامنوا آیا ایمن شدند مشرکان ان تأتیهم
از آنکه بیاید بدیشان غاشیة عقوبتی پوشنده
یعنی فرو گیرنده ایشان را من عذاب الله از عذاب خدای که
همه ایشان را فرو گیرد و هیچکس ایشان را نگذارد او تأتیهم
الساعة بیاید بدیشان قیامت بغتة ناگهان بدون
سابقه علامت و هم لا یشعرون و ایشان [illegible]
آمدن آن از او کار سازی کرده باشند قل بگو ای محمد هذه
این دعوت بتوحید و آماده شدن برای معاد سبیلی راه
منست و درین راه ثابتم ادعوا الی الله میخوانم بندگان را
بسوی خدای علی بصیرة در حالیکه مطالع و دیده ورم ببیان
هویدا و حجة روشن یعنی بر وجه یقین می خوانم ایشان را
براه خدا و من اتبعنی و هر که پیروی کرد مرا بر این راه
حق و سبحان الله و پاکست خدای از شرک شما و از آن

وصف می کنید و ما انا و نیستم من من المشرکین
از شرک آرندگان یعنی او را از شرک منزه و مبرا می
دانم آورده اند که کافران گفتند خدا را فرشتگان
هستند چرا آدمی را برسالت فرستاد اگر خواستی
ملائکه را فرستادی حق تعالی رد ایشان کرده فرمود
که و ما ارسلنا من قبلک و نفرستادیم پیش
از تو برسالت الا رجالا مگر مردانی که یوحی الیهم
وحی فرستاده شد بدیشان و حفص نوحی میخواند
یعنی ما وحی فرستادیم بایشان من اهل القری از
اهل شهرها و دیها مرویست که حق تعالی هرگز پیغمبری بخلق
نفرستاد که از اهل بادیه باشند یا از جنی یا از زنان
افلم یسیروا آیا سیر نمی کنند کافران فی الارض در زمین
شام و یمن و بر دیار عاد و ثمود نمی گذرند یعنی باید که
بدان بگذرند فینظروا پس بنگرند بنظر عبرت کیف
کیف کان که چگونه بود عاقبة الذین آخر کار و سرانجام
آنکه من قبلهم پیش از ایشان بودند از مکذبان و متکبران
و بجهة تکذیب و عناد بعذاب گرفتار شدند و آثار عمارت
ایشان مشاهده می کنند ولدار الآخرة و هر آینه
سرای آخرت یعنی بهشت و نعمت آن خیر بهتر از لذات
فانیه دنیا للذین اتقوا مر آنان را که پرهیز کنند از شرک

از شرک و نافرمانی پس ای محمد ایشان را بگو که افلا
تعقلون آیا تعقل نمی کنید و نمی اندیشید تا دریابید
که آن بهتر است پس بلی التسلیه حضرت رسالت بیان
احوال مکذبان می کند و می گوید که باید که معاندان زمان
تو بتمادی ایام و طول حیات خود مغرور نشوند چه امم
ماضیه را مهلت دادیم حتی اذا استیأس الرسل تا آنکه
نومید شدند فرستادگان ما از ایمان ایشان و ظنوا
و دانستند رسولان انهم قد کذبوا آنکه ایشان
بدرستیکه تکذیب کرده شدند یعنی کفار بوعده ایمان
ایشان را دروغگو گفتند یا کافران گمان بردند که
رسولان با ایشان دروغ می گویند در وعد و وعید
جاءهم نصرنا آمد بدیشان یاری کردن ما یعنی
عذاب بر آن قوم فرود آمد فنجی پس رهانیده شدند من نشاء
هر که را خواستیم یعنی پیغمبر و متابعان او و لا یرد و باز
گردانیده نشود باسنا عذاب ما عن القوم المجرمین
از گروه کافران و نفی که بدیشان فرود آید لقد کان
بدرستیکه هست فی قصصهم در قصه انبیا و امم ایشان
یا در قصه یوسف و برادران او عبرة اعتباری
و پندی لاولی الالباب مر خداوندان عقلهای خالص که
از مثل آنچه برادران کردند اجتناب کنند و از بلیات

امم سابقه

القصاب

و مصایب جار باشند و یا از مثل عناد کفار و انکار ایشان
اجتناب نمایند تا سعادت داریی فایز گردند سلمی
از جعفر صادق ع نقل کرده که مراد از الباب اسرار است
پس اعتبار گرفتن ازین قصه ها ارباب اسرار را باشد
و حقایق کلام در آینه دل بیغل ایشان روی نماید
ما کان نیست قرآن حدیثا یفتری سخنی که بربافته
شده باشد و لکن هست تصدیق الذی مصدق
آن چیزی که بوده بین یدیه پیش از وی از کتب
الهی یعنی موافق آن چیزیها که در راستی و درستی
و تفصیل کل شیء و بیان کننده همه چیزها که بدان بندگان
محتاج باشند در دین و دنیا چه هیچ امر دنیا و دین
نیست مگر بسته است بقرآن بی واسطه یا بواسطه
و هدی و راه نماینده مر سالکان طریق حق را و رحمة
و وسیله رحمت و بخشش لقوم یؤمنون مر
گروهی را که بگروند بتوحید خدا و نبوت خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله

تمت

و آنچنان بود که در زمان پادشاهی بود نام وی دقیانوس که دعوی خدایی کرد
ایشان فکر کردند و گفتند چنین بنده خوار و ذلیل چگونه خدا باشد پس او را بر
بیاید تا برویم و آن خدای که آسمان و زمین را بیافرید آن خدا را طلب کنیم
و این شش تن بودند از امرای کبار اصحاب الکهف همه روی براه نهادند
و شب تا روز پیاده روان شدند چون روز شد در صحرا شخصی رسیدند
که کله گوسفند نگاه میداشت احوال ازیشان پرسید آخر بگفتند که حال چیست آن شخص
گفت من نیز بارها این فکر کرده ام اکنون در طلب صانع آسمان و زمین و آنچه
جمله عالم من نیز با شما موافقت میکنم پس کله گوسفند بگذاشت و با ایشان همراه شد
و سگی داشت که کله گوسفند نگاه میکرد در عقب ایشان روان شد ایشان این
شبان گفتند ما درین ره ازین سگ بلا باز رسد و راز خود را ظاهر کند پس آن
سگ را برانده از ایشان باز نمی ایستاد پس او را زدند تا پای وی شکست پس
آن سگ بفرمان خدای تعالی بسخن آمد و گفت ای دوستان خدای شما بطلبید
من نیز مطلبم پس ایشان پشیمان شدند و بسیار بگریستند و چون پای
آن سگ شکسته بود و آن سگ را برداشتند و با خود نوبت بنوبت دوش
بر دوش میگرفتند تا که بغار رسیدند در میان کوه در آن پنهان شدند و آن
سگ در پیشگاه در غار بخوابانیدند و چون شب آمد و بسیار راه رفته بودند
مانده شده بودند در آن غار در خواب شدند و بفرمان خدای تعالی در خواب
بودند تا مدت سیصد و نه سال در خواب بودند بهر روزی بفرمان حق
تعالی فرشتگان ایشان را از راست و چپ میگردانیدند چون بعد از
سیصد و نه سال بیدار شدند پس با یکدیگر گفتند آیا یک شب یا روزی در خواب
مانده ایم یا بعضی از یک روز پس گرسنگی بر ایشان غالب شده بود یکی را
از ایشان گفتند ای یملیخا از کوه بپایان رو چنانچه کس ترا نشناسد و دیهی
که درین جا نزدیک است ما را خوردنی بخر بیار تا تناول کنیم و آن جوان
که بیرون فرستادند نام وی یملیخا بود پس این یملیخا قدری درم برداشت
و این کوه بزیر آمد در راه گذر که دیده بود دید تغییر یافته بنوعی دیگر

باخدا

باخود گفت سبحان الله ما دیروز درین کوه بر آمدیم و اکنون این راهها و گذرها بنوعی دیگر بینم
آخر چون بشهر رسید و ببازار آمد بدکانی رسید که طعام بخرد و اقچه را بدکان دار داد آن دکان دار چون
اقچه را دید گفت این زر از کجا آورده گفت این زر است که درین شهر مردم خرج میشود دکان دار
گفت یا مرد سخن میگی یقین که تو گنجی یافته زیرا که این زر دقیانوس است و قریب
سیصد سال از پادشاهی وی گذشته بود و اکنون زر دیگر بازار دیگر یافت ناتمام است
وی گفت من این زر دیروز سه روز گرفته ام و زر دقیانوس است گفتند دیوانه است
وی را گرفته اند و بحاکم بردند و این خبر در شهر فاش شد و درین مدت که ایشان در غار بوده اند
عیسی علیه السلام مبعوث شده بود و دور عیسی نیز گذشته بود که بآسمان رفع شده و ایشان
در تواریخ خوانده بودند که چنین طایفه از دقیانوس گریخته اند و آخر ظاهر خواهند شد
پس وی را نزد حاکم بردند او وی را سخن پرسید و عجب ماندند و بعضی که از تاریخ خوانده
بودند و شنوده حاکم را گفتند که آخر ظاهر میشد گفت آری پس گفتند
بیا بخانه خود تا بیایم و اندرون رسیدند گفت مرا اهالی بودند درین خانه اکنون در
آورده آن مقام و صنف دیگر بود دگر که میدیدند پرسیدند از اولاد
و همسایگی خود خبر نیافتند آخر جمله اهل آن ولایت یملیخا را پیش گرفتند
و گفتند که ما را بدان غار ببر تا یاران ترا ببینیم پس در پیش ایستاد چون
بدر غار رسید گفت شما باشید تا من بغار روم و یاران را حکایت کنم
که حال چیست بعد از آن شما را در آورم پس چون در غار رفت
و قصه یاران بگفت پس ایشان بحق تعالی بنالیدند که بار خدایا ما را
ازین مردم پوشیده کن پس بفرمان خدای تعالی کوه فرود آمد و آن
غار را گم کرد از آن وقت تا امروز هیچ کس ایشان را ندید در غار ماندند تا قیامت
در کتابی چنین آورده اند که سلیمان بود که جمیع آدمیان و پریان و وحوش
و طیور در حکم وی بود و حق تعالی انگشتری کرامت کرده بود یعنی انگشتری
و نگین آن انگشتری اسم اعظم بود که این جمله مطیع وی شدند
و این انگشتری با خود میداشت و قضاری در خانه سلیمان یعنی از ... دیوی
صورت ... سلیمان آورده از سلیمان واقف نبود ...
... پس ... سلیمان ...
و آنچنان بود ... دیو ... داشت و سلیمان ...
... پس ... دیو صورت خود را بصورت سلیمان ...

وانگشتری از وی بگرفت و برفت پس بعد از آن سلیمان آمد و انگشتری از خادم طلب کرد
خادم گفت که انگشتری از من گرفتی سلیمان دانست که آن دیو بود پس اهرمن رفته بر
تخت سلیمان نشست و بحکومت و پادشاهی قیام نمود بعد از آن سلیمان آمد بر تخت
نشسته اهرمن گفت وی را برانید که دیوست که بصورت من آمده پس وی را بعقوبت
تمام دور کردند سلیمان هر جا که میرفت وی را میراندند و هر چند میگفت من سلیمانم دیو
با من چنین مکری کرده است و از وی نمی شنیدند پس قوت مزدوری رفت تا که بر لب
دریا [illegible] حاصل کردی تا چهل روز بدین بگذشت پس آصف برخیا که
وزیر سلیمان بود دانستند که این سلیمان نیست دیوست و علما که ملازم تخت سلیمان
بوده اند که این سلیمان نیست بلکه شخصی جابلست پس آصف اسم اعظم برابر وی خواند
پس اهرمن از بالای تخت بهوا رفت و انگشتری سلیمان را از هوا بدریا انداخت [illegible]
پس انگشتری را ماهی فرو برد [illegible] صیادی [illegible] روز صیادی [illegible] و آن
روز صیادی میکرد آن ماهی را بدام بگرفت و بر عادت [illegible] و سلیمان
گرسنه بلب دریا رسید و آن ماهی بخرید و بمقابله خود برد تا پخته کند چون شکمش
انگشتری خود را در شکم ماهی دید پس خدای را شکر کرد و بسجود افتاد و در حال
بوی وحی آمد که دانستی که ترا بدین عقوبت گرفتار کردم گفت یا رب
خطا [illegible] در رسید که [illegible] در خانه تو صورت [illegible] گفت بار خدایا
من واقف نیستم [illegible] پس آن صورت را دور کرد نظر کن که سلیمان [illegible]
[illegible] از آن واقف نبود
حق تعالی ملک و پادشاهی و حکومت جن و انس و وحش و طیر چهل روز از او باز گرفت

سورة يس وهي ثلث وثمانون آية مكية

بسم الله الرحمن الرحيم يس والقرآن الحكيم

در ینابیع آورده که هر حرفی از حروف مقطعه سریست از خزائن غیب
که حق تعالی حبیب خود را بدان اطلاع داده بعد از آن جبرئیل نازل شده
جز خدا و رسول خدا و وصی او کسی بر آن وقوف ندارد و بعضی گفته اند
که اسم قرآن است و در حقایق گوید نامیست از نامهای الهی و
ابن عباس گوید که معنی او یا انسان است و دیگر گوید یا رجل و طبرسی
نقل کرده از امیر المؤمنین علی که آن نامیست از نامهای حضرت رسول صلعم
و ائمه اهلبیت او را آل یس میگویند مؤید این قول سلام على آل یس
[illegible] در میان حروف یس [illegible] سویت اعتدال است
که میان زبر و بینات او توافق [illegible] هیچ حرف دیگر
این حال [illegible] مخصوص بحضرت ختمیست که عدالت
حقیقی خواه در طریق توحید و خواه در احکام شرع بدو گویند کفار مکه
گفتند ای محمد تو فرستاده خدا نیستی حق تعالی فرمود که [illegible] قسم بحق قرآن
محکم یا حکم کننده محکم یا خداوند حکمت انك لمن المرسلين
على صراط مستقيم بدرستیکه تو بیشک و شبهه از فرستادگان
[illegible] خلق را از آن فرستادگان که [illegible] بر راه راست که توحید را
[illegible] فرستاده شده بر طریق استقامت که راه راست [illegible] است
بوصول [illegible] تنزيل العزيز الرحيم لتنذر قوما ما
انذر آباؤهم فهم غافلون فرستاده قرآن

فرستادنی خداوند غالب در ملک خود مهربان بر خلق و تو از فرستادگانی تا بیم کنی بترسانی با نچه بیم کرده شده اند پدران ایشان در زمان اسمعیل علیه السلام پس ایشان بیخبرانند لقد حق القول علی اکثرهم فهم لا یؤمنون بدرستی که راست شد قول بعذاب بر بیشتر کافران یعنی کلمهٔ لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعین پس ایشان نمیگروند مراد آنانست که خدای میدانسته که ایشان بر کفر میرند یا بر شرک کشته شوند چون ابو جهل لعین و اتباع او انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون بدرستیکه ما کردیم در گردن ایشان غلها و بهم بسته شده بزنخدانهای ایشان و نمیگذارند که سرها بجنبانند پس ایشان سر در هوا مانده گاه و چشم برهم نهادگان نمی‌بینی فرو خوردگان چه جمعی که غلها بر گرده دانسته باشند آورده اند که ابو جهل لعین سوگند خورده بود که اگر پیغمبر صلعم در نماز به بیند سر مبارک وی را بشکند نعوذ بالله روزی دیگر که آنحضرت نماز میکرد سنگی برداشت و نزد آنحضرت آمد و چون دست بالا برد آن ملعون خواست که سنگ بر وی زند دست او در گردن چنبر شد و سنگ بر دست او چسپیده شد و در گردنش بماند و این آیت آمد که ما ایشان را باز داشتیم چون ملعونان از کار باز داشته شوند گویند که قوم [illegible] ادرنت او را بجهد بسیار از گردن او جدا کردند

وخردیم

و خردمی دیگر گفت که من بروم و به بینم سنگ سر آنحضرت نعوذ بالله بشکنم نزدیک وی آمد نابینا شد و این آیت آمد و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و ما پیدا در پیش روی ایشان دیواری و حجابی و در پس پردهٔ و مانعی پس بپوشیدیم چشمهای ایشان را پس ایشان نه بینند محققان گویند که سد پیش الست و سد عقب غفلت از جنایات گذشته و هر که او را سدها چنین احاطه کرده باشد هر آینه چشم او پوشیده بود نظر در دلایل قدرت و نه بیند راه فلاح و هدایت و سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون و یکسانست بر ایشان بیم کنی یا نکنی نمیگروند ایشان چه بواسطهٔ عصیان خذلان الهی احاطه ایشان کرده و حکم بقتل و موت ایشان بر کفر صادر شده بسبب این خذلان انما تنذر من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب فبشره بمغفرة و اجر کریم چنین نیست که تو بیم کنی و کافی که بیند بی که فایده بر آن مترتب شود کسی که پیروی قرآن کند و موعظه و بسمع قبول بشنود و به ترسد در آنچه غایب است از وی یعنی امور آخرت پس مژده ده اورا بآمرزیده شدن گناهان گذشته و مزد بزرگوار در زمان آینده یعنی بهشت در اسباب نزول آورده که بنو سلمه گفتند که یا رسول الله خانهای ما از مسجد دور است و اگر مسجد نزدیک خانه کرده چگونه بود این آیه آمد که انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین

[illegible] [illegible] مازمن و انار ضلعا بر سر [illegible] انرا [illegible] پیشه [illegible] نور [illegible]

بدرستیکه ما زنده کنیم مردگان را به بعث یا دلهای مرده را بهدایت و
بنویسیم ما آنچه از پیش فرستاده اند از اعمال صالحه و طالحه و بنویسیم پیها یعنی
نشانهای اقدام ایشان را که بمسجد بردند مراد آنست که خطوات
ایشان را بمقدار خطوات ایشان خواهد بود و بهر قدمی رقمی از عنایت
بر صفحه احوال ایشان کشیده خواهد شد و همه چیز را نگاه داشته و بیان کرده ایم
در محلی که پیشوایی روشن است گویند یعنی لوح محفوظ یا صحیفه اعمال
و او را مبین گفت زیرا که آثار مندرس نمیشود و عطاء بن ابراهیم رحمه الله در تفسیر نقل
میکند از امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام که آنحضرت فرمود که بخدا که منم
امام مبین و منم که مبین میکنم حق را از باطل یعنی مبین جمیع اشیا اوست که آثار ابرار
فرمید بر و صورت بسین ظاهر و هویدا و کسی که جمیع علوم بر صفحه دل او نقش
نگاشته باشند و نگاه داشته چنین خواهد بود بعد از نزول این آیت حضرت
رسالت فرموده که این سلسله در منازل خود باشند که ثواب آثار شما
می نویسند و در حدیث وارد شده که بزرگترین مردمان در مزد کسی
که دورتر بود راه آمدن او بمسجد اما بدل نزدیکتر بصاحب مسجد و بعضی
گفته اند آثار اعم از آن حسنه باشد چون مردم آموزند یا وقفی که بر مواضع
خیر کنند یا صدقه جاریه چون پل و مسجد و رباط و غیر آن یا سیئه چون
اشاعه باطل و تأسیس ظلم حق سبحانه و تعالی میفرماید که همه را مینویسند
و بوقت مکافات مناسب هر اثری جزا خواهد داد واضرب لهم
مثلاً

مثلاً اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون بیان کن برای اهل مکه دیه
انطاکیه و قصه آنها که اند بدیشان فرستادگان آورده اند که حضرت عیسی علیه السلام قبل
از رفع با شمعون الصفا که خلیفه وی بود بعد از رفع وی دو حواری که یحیی
و یونس گفتندی یا تاروماروس و ثعلبی گفته که صادق و صدوق بانطاکیه فرستاد
تا خلق را بحق بسی و بدعوت کنند [illegible] ایشان به نزدیک شهر رسیدند
پیری دیدند که گوسفندان میچرانید [illegible] سلام کردند پرسید که چه کسانید
گفتند که رسولان عیسی پسر مریم علیهما السلام آمده ایم که خلق را از بادیه ضلالت
بسر منزل هدایت رسانیم پیر گفت بر صدق دعوی خود هیچ برهانی دارید
گفتند که بیماران را شفا دهیم و اکمه و ابرص را بر حال باز آریم پیر گفت که سالهاست
که فرزند من بیمار است و اطبا از معالجت او عاجز شده اند اگر شما او را دوا کنید من بخدای شما
بگروم ایشان بر سر بالین وی آمدند و دعا کردند صحت کامل یافت پیر ایمان آورد
و او حبیب نجار است که صاحب یس گویند بجهت تشفع [illegible] از
ازمان پیغمبر صلعم بود و گویند که یکی از سابقان است چه آنحضرت فرموده که سباق الامم ثلثه
صاحب یاسین و مؤمن آل فرعون و علی بن ابی طالب و هو افضلهم خبر این دو رسول
در انطاکیه فاش شد و بیماران از برکت ایشان بدولت صحت رسیدند
ملک شهر که او را انطیخس رومی گفتندی و بت پرستیدی از حال ایشان خبر یافت
و بفرمود دعوت ایشان که منع بت پرستی و اقرار بوحدانیت الهی بود
مطلع شده ایشان را زندان کرد شمعون از پی ایشان در آمد و با خواص ملک
آشنا شد آنگاه از ندیمان ملک گشت بسبب دانش و حکمت معتبر پادشاه شد حق تعالی
از این قصه خبر میدهد که اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا
هما بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون

یاد کن چون فرستادیم ما بمردم انطاکیه دو پیغمبر یعنی عیسی ع با شمعون فرستاد
با مرما پس تکذیب کردند اهل دیه ایشان را و بزندان باز داشتند
بسوم فرستاده که بقول اصح شمعون الصفا است پس گفتند این فرستادگان
ای اهل انطاکیه بدرستی که ما بسوی شما فرستاده شده‌ایم از نزد عیسی ع یا از
قالوا ما انتم الا بشر مثلنا وما انزل الرحمن من شیء
ان انتم الا تکذبون گفتند مردم آن شهر که نیستید شما مگر آدمی
همه اکثر صفات بشریت پس از کجا شما را برسالت اختصاص داده اند
است خدای تعالی چیزی از وحی و رسالت نیستید شما مگر که دروغ میگویید در دعوی
قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون گفتند پیغمبران که خدای ما میداند
بدرستی که ما بسوی شما هر آینه فرستادگانیم وما علینا الا البلاغ المبین
و نیست بر ما مگر رسانیدن آشکارا و ما کار خود کردیم اگر شما قبول دعوت نمیکنید
بشما فرو میاید قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم ولیمسنکم منا
عذاب الیم گفتند ما بفال بد گرفتیم آمدن شما را تا بدین بلده آمده اید باران
ریده و مزروعات ما خشک شده اگر باز نایستید از دعوی خود هر آینه شما را سنگسار کنیم
و برسانیم شما را از ما عذابی دردناک قالوا طائرکم معکم أئن ذکرتم بل انتم قوم
مسرفون گفتند پیغمبران فال بد شما است همراه شما بسبب کفر شما و عقاید فاسد
و اعمال باطل شما است و اگر پند داده میشوید فال بد میگیرید و تهدید بقتل میکنید بلکه شما
گروهی اید گذاف کارانید و از حد گذشته کان القصه چنان که گذشت این بیان

بزندان باز داشته و شمعون بعد عقب آنها متقرب بملک شده و فرصتی میطلبید که آن دو تن را
از زندان بیرون آورد روزی شمعون با ملک بتخانه رفت ملک بر خدای خود سجده کرد و مردم شهر نیز
که دو کس غریب را بزندان کرده بسبب چیست ایشان جیست ملک گفت آری آن دو دعوی میکنند
که پیغمبران الهی هستند ایشان را که او را بیابید پرسید شمعون از روی تعجب فرمود که
تا ایشان را حاضر کنند که گفتار ایشان عجب است ملک امر کرد تا ایشان را آوردند
چون شمعون را دیدن خوشدل شدند و دلیر گشتند شمعون گفت شما را که فرستاده گفتند
الخدای که همه چیز آفریده و مر او را شریک نیست شمعون گفت دیگر چه گفتند آنچه خواهد
خدای ما کند و حکم او بر همه جاریست شمعون گفت خدای شما چه سازد گفتند نابینا دیده
پس نو شمعون ملک التماس کرد نابینا را حاضر کردند و فرموده خدای را بخوانیدند تا این
نابینائی را ... ایشان دو بنده وقتی از گل ... خر بر جای حدقه او نهادند و دعا کردند
فی الحال چشمهای او روشن و بینا شد شمعون گفت ای ملک بیا از خدایان خود درخواهیم
تا همچنین کار کنند ملک آهسته گفت ای شمعون تو میدانی که ایشان نمی بینند و نمی
شنوند و هیچ چیز قدرت ندارند شمعون دیگر بار گفت ای جوانان خدای شما دیگر چه تواند
کرد گفت مرده را زنده میکند آنها شمعون گفت اگر خدای شما این کار بکند ما همه بوی
بگرویم پس دختر ملک که مدتی از مرگ وی آمده بود یا میگفت از عالم زنده
کردند و ملک با قوم خود ایمان آوردند و بعضی دیگر قصد پیغمبران و مؤمنان کردند
حبیب نجار خبر دار شد که کفار در مقام ایذای اهل ایمان اند از منزل خود بسرعت
بشهر جهت حمایت ایشان بیامد وجاء من اقصی المدینة رجل یسعی قال یا قوم

اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا وهم مهتدون
وآمد از دورترجای از آن شهر مردی یعنی حبیب نجار می شتافت تا برسید گفت
ای گروه من پیروی کنید فرستادگان را کسانی که نمیخواهند
از شما مزدی بر تبلیغ رسالت و ایشان راه یافتگانند بخبر مردم سرا
وما لی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون وچیست مرا
مرا که از روی صدق نپرستم آنکس را که بیافرید مرا از عدم بوجود آورد
و بسوی حکم و جزای او باز گردانیده خواهید شد روز قیامت اضافه فطرت بخود
اظهار شکرست و اضافه البعث بکافران مبالغه تهدید ءاتخذ
من دونه آلهة ان یردن الرحمن بضر لا تغن عنی
شفاعتهم شیئا ولا ینقذون آیا فرا گیرم بجز خدا یعنی اول
از من دفع بلا بکنند انی اذا لفی ضلال مبین بدرستی که من آنگاه
در گمراهی آشکار باشم انی آمنت بربکم فاسمعون قیل ادخل
الجنة قال یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی
ربی وجعلنی من المکرمین بدرستی که من گرویدم با فریدگار شما یعنی
بشنوید ایمان مرا تا فردا بر من گواهی دهید و گفته اند این خطاب بقوم
کرد و ایشان او را سنگ زدند تا هلاک شد و فرا داد با او
انطاکیه و قیل آنست که چون او را کشتند حق تعالی او را
زنده کرد و به بهشت برد و حسن بصری برانست که چون قصه قتل
وما انزلنا

رفعت وما انزلنا علی قومه من بعده و نفرستادیم ما بر قوم حبیب
از قتل او یعنی من جند من السماء هیچ لشکری از آسمان برای هلاک
کافران وما کنا منزلین و نیستیم ما فرستاده لشکری برای هلاک
قومی از کفار از آن خوارتر و بیمقدارتر که هلاک ایشان را لشکری باید
و انزال لشکرها که در روز بدر و حنین برای تعظیم پیغمبر ما بوده صلی الله علیه واله
ان کانت نبود عقوبت اهل انطاکیه الا صیحة واحدة مگر یک فریاد که
جبرئیل علیه السلام بر در دروازه شهر ایشان کرد پس صیحه زد فاذا هم
خامدون پس ناگاه ایشان فرو مردگان بودند یعنی بیک نعره جبرئیل
فرو مردند چون آتش که بیکبار منطفی گردد احییناها زنده کردیم آنرا
واخرجنا منها و بیرون آوردیم از وی حبا دانه و مراد حبوب
است فمنه یاکلون پس از آن دانه میخورند وجعلنا فیها
جنات و آفریدیم در زمین از جنسها لیاکلوا من ثمره تا بخورند از میوه
آنچه کور شد وما عملته ایدیهم و آنچه کرده است دستهای ایشان مثل دوشاب
حلوا و خبیص و ملعمات میخوانند وما نافیه هست یعنی میخورند از میوها
که دستهای ایشان نکرده است بلکه بمحض قدرت آفریده شده افلا یشکرون
آیا شکر نمیکنند برای این نعمتها و منعم را پرستش نمی نمایند صاحب بحر الحقایق
فرموده که معنی آیه بزبان اهل اشارت آنست که زمین دل را زنده گردیم باران

عنایت و بیرون آوردیم از آن حبه طاعت تا ارواح غذا می یابند
و ساختیم بوستانها از نخیل اذکار و اعناب اشواق و عیون حکمت روان
کردیم تا از ثمار مکاشفات و مشاهدات تمتع میگیرند و از نتایج اعمال
که کرده اند از صدقات و خیرات آیا سپاسداری نمیکنند یعنی سپاس می باید
داشتن برین نعمت ظاهره و باطنه تا موجب مزید آن شود لئن شکرتم
لازیدنکم سُبْحَانَ الَّذِي پاکست آنکه بقدرت کامله خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا
بیافرید روح هم صنفها و نوعها مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ از آنچه می رویاند زمین
چون نبات و اشجار وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ و از نفسهای ایشان یعنی اقسام خلایق
از بشر چون ذکر و انثی وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ و از آنچه نمیدانند از
وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ و علامت دیگر ایشان بر قدرت ما شب است که از روی
حکمت نَسْلَخُ دور میکنیم و دور میکنیم مِنْهُ النَّهَارَ از آن روز را فَإِذَا هُمْ
مُظْلِمُونَ پس آنگاه ایشان در آیند کاننده بتاریکی وَالشَّمْسُ تَجْرِي و آیه
دیگر است که میرود لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا بقرارگاهی که او راست در روایت صحیح مسلم
که مستقر آفتاب تحت العرش باشد و گفته اند مراد از مستقر حدیست که دور او
بدو منتهی شود و نوبت ذَٰلِكَ آن رفتن او بمستقر خود تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ تقدیر خدای
غالب بقدرت خود بر همه مقدور الْعَلِيمِ دانا بهر معلومی وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ و ماه را
تقدیر و مقدر کردیم یعنی سیر او را مَنَازِلَ در منزلهای بیست و هشتگانه

اثنی عشر

اثنی عشر که حصه هر برجی از منازل ثلثی باشد هر روز در قریب منزلی قطع کند
و در منازل اجتماع نور او می افزاید و در منازل استقبالیه میکاهد و میل بانجام
و تقویس میکند حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ تا وقتی که گردد مانند شاخ
یکساله از خرما که خشک شده باشد و کج گشته بشکل هلالی لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي
لَهَا نه آفتاب سزد مر او را در مکان او در سرعت سیر او چه یکی بر فلک اول
است و دیگری بر سپهر چهارم باشد یا که آفتاب را بباید قمر را در سرعت سیر او چه
قمر تمام بروج را در حدود ماهی قطع میکند و آفتاب در سالی پس اگر آفتاب
بسرعت چون ماهتاب شود فصول سنه از وضع خود بیفتند و بکون نبات و تعیش
حیوانات رسد وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ و نه شب پیشی گیرنده است بروز
بآنمعنی که غلبه کند روشنی را و هم اوقات شب گذرد بلکه متعاقب اوست و گفته
اند مراد شب و روز آیتین ایشانست یعنی آفتاب و ماه مراد آنست که آفتاب
که چنانکه شمس از روی سرعت قمر را در نمی یابد قمر نیز از جهت ضیا بر
بسبقت نمیگیرد وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ و همه کواکب از سیر ایشان
و غیر آن در فلک بگشت میروند چنانچه ماهی در آب وَآيَةٌ لَهُمْ و
دیگر مر ایشانرا أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ آنست که بر داشتیم پدران ایشانرا

فلک

یعنی نسل ایشان را فی الفلک المشحون در کشتی پر از مرد و سایر حیوانات
یعنی در کشتی نوح علی نبینا و علیه السلام گفته اند که مراد از ذریه اولاد (یعنی فرزندان)
ایشان را قوت شناوری نیست بر خشکی برای ایشان کشتی مسخر کردیم و خلقنا لهم
و بیافریدیم برای مردمان من مثله مانند کشتی ما یرکبون آنچه سوار میشوند
برای چون زورق و ناقه و امثال آن و گفته اند مراد شتر است که کشتی
بیابانند و ان نشأ نغرقهم و اگر خواهیم غرق سازیم اهل کشتی را
فلا صریخ لهم پس فریادرسی نیست ایشان را که از غرق شدن نگاه
دارد و لا هم ینقذون و نه ایشان رها کرده شوند از غرق
الا رحمة منا مگر آنکه ببخشیم بر ایشان بخشیدنی از نزدیک ما
و متاعا الی حین و برخورداری دهیم ایشان را برخورداری دادنی
تا زمانی که اجل ایشان برسد و اذا قیل لهم اتقوا و چون
گفته شود مر کافران را که بترسید ما بین ایدیکم از عقوبتی که (پیش)
از پیش شما بامم مکذبه رسیده و ما خلفکم و از عذابی که در عقب شماست یعنی
در آخرت و ایمان آورید لعلکم ترحمون شاید که بر شما ببخشند ایشان
اعراض نمایند و در مکابره و عناد افزایند و ما تأتیهم من آیة
و نیامد بدیشان هیچ آیه نعمتی من آیات ربهم از آیتهای پروردگار

این ان

ایشان یعنی قرآن ما از دلائل وحدت الا کانوا عنها معرضین مگر بودند که
از آن رو گردانند گان و اذا قیل لهم انفقوا و چون گویند مر ایشان را که
بدرویشان و محتاجان نفقه کنید مما رزقکم الله از آنچه روزی داده است
خدای قال الذین کفروا گفتند آنانکه گرویده نه اند بصانع یعنی معطله
عرب للذین آمنوا مر آنانرا که گرویده اند یعنی کافران از روی تهکم
با مؤمنان گفتند انطعم آیا ما طعام دهیم من لو یشاء الله اگر خواهد خدا
اطعمه طعام دادی او را خدای که بزعم شما قادر است بر طعام خلق بایستی
که این را طعام دهد چون او طعام نداده ما نیز طعام نمیدهیم ان انتم
الا فی ضلال مبین نیستید شما ای مؤمنان و کافران میکرد گمراهی پیدا
که ما را بمخالفت مشیت میفرمایید و این سخن از آن غلط بود بر آنکه
خدای بعضی مردم را توانگر ساخته و بعضی درویش کرد اکنون بجهت ابتدا این
حکم فرمود که اغنیا از مال خود فقرا را بهره مند کردانند پس مشیت را بهانه ساختن و امر
الهی که بانفاق فرموده فروگذاشتن محض خطا و عین جهالت ۰ درویش را
خدای توانگر حواله کرد ۰ تا کار او به زر و فارغ کند دلش ۰ از روی بخل
اگر نشود ملتفت بدان ۰ فردا بود ندامت و اندوه حاصلش و یقولون
متی هذا الوعد و گویند کافران کی است این موعود یعنی قیامت
و هنگام رستخیز ان کنتم صادقین اگر هستید شما راست گویان ما ینظرون
انتظار نمی برند ایشان الا صیحة واحدة مگر یک فریاد که

تَأْخُذُهُمْ بگیرد ایشان را یعنی نفخهٔ صعقه که بعد از نفخهٔ فزع است
در یابد ایشان را وَهُمْ يَخِصِّمُونَ و حال آنکه ایشان در آن وقت
خصومت
در سودا و معامله و جدال و مشغول باشند و مهم و بنا می‌ساختند که یکبار
اسرافیل علیه السلام صور در دمد و همه خلق بر جای بمیرند الا ما شاء الله فَلَا يَسْتَطِيعُونَ
پس نتوانند تَوْصِيَةً وصیت کردن با حاضران وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ و نه
بسوی اهل ایشان که غایب باشند يَرْجِعُونَ باز گردند یعنی مجال از بازار
از بخانه رفتن نداشته باشند وَنُفِخَ فِي الصُّورِ و بعد از چهل سال دیگر
بار در صور بدمد فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ پس آن هنگام ایشان
می‌شتابند
از گورها بیرون آمده إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ بسوی پروردگار خود
و در این چهل سال کفار را عذاب نباشد چون برانگیخته شوند قَالُوا
یعنی
يَا وَيْلَنَا گویند ای وای بر ما مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا که برانگیخت
بیدار کرد ما را از خوابگاه ما ملائکه جواب دهند که هَٰذَا مَا وَعَدَ
الرَّحْمَٰنُ این است آنچه خدای وعده کرده بود از بعث و نشر ما
وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ و راست گفتند پیغمبران در باب بعث
و جزا آنچه گفتند اما شما باور نکردید إِنْ كَانَتْ نبود این واقعه

الا

إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً مگر یکبار که نفخهٔ اخیر است یعنی بمجرد نفخه زنده شوند
فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ پس آنگاه همهٔ ایشان لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ نزدیک ما
نشود
حاضر شده باشند فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ پس امروز ستم کرده
شَيْئًا چیزی از اجر کردار خود نه از ثواب ایشان بکاهند و عقوبتی
زیاده از استحقاق رسانند وَلَا تُجْزَوْنَ و پاداش داده نشوید ای
از خیر و شر
اهل محشر إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ مگر آن چیزی را که بود دیده که میکردید
إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ بدرستی که اصحاب بهشت آن
لذت
روز در کاری باشند فَاكِهُونَ شادمان و نازان و میوه خوران و
یابندگان یا در مهمانی خدای تعالی یا مشغول بودن ایشان بتنعم فارغ باشند
از تأمل در مهم دوزخیان و انواع تعذیبات ایشان یا خدای مشغول
گرداند ایشان را بچیزی که فراموش کنند از کسان ایشان که در دوزخ باشند
مراد از
چه یاد کردن ایشان موجب تنقیص عیش است در بحر الحقایق گوید که
حق سبحانه
اصحاب جنت طالبان بهشت اند و مقصران از نعیم جنات بوده
از جزاید
ایشان را بتنعم مشغول گرداند و این حال اگر چه نسبت با دوزخیان

احوال است نسبت با طالبان حق بغایت فرو دمینماید و اینجا
که اکثر اهل الجنة البلهاء با میتوان برد گویند این آیه نزدیک شبلی
قدس الله سره خواندند نعره بزد بیهوش شد چون با خود آمد گفت
بیچارگان اگر دانند که بچه مشغول شده اند فی الحال در وطن هلاک
می افتند در کشف الاسرار شیخ الاسلام انصاری قدس الله سره
نقل میکنند که مشغول نعمت بهشت لذات عامه مومنان است
لعاموقب آنحضرت لذت مطالعه شهود و ملاحظه نور حق ملحظ
با نعیم بهشت ○ روزی که مرا وصل تو در چنگ آید ○ از حال بهشتیان مرا ننگ آید
گر بی تو بصحرای بهشتم خوانند ○ صحرای بهشت بر دلم تنگ آید ○ هم و ازواجهم
ایشان یعنی اصحاب الجنة و زنان ایشان از اهل دنیا یا حور و عین فی ظلال
در سایهای قصور یعنی در مواضع از حرارت آفتاب دور علی الارائک
متکئون بر تختهای آراسته تکیه زده گان باشند بر تخت دلیل تنعم است
لهم فیها فاکهة مر ایشانراست در بهشت انواع میوه و لهم ما یدعون
مر ایشانراست آنچه خواهند و آرزو برند در حقائق از ابن عباس رضی الله

عنها

عنهما نقل میکنند که هرچه بهشتی اندیشد از اطعمه و اشربه بی آنکه بر زبان آرد پیش
خود حاضر بیند و مر ایشانرا باشد سلام یعنی تحیتی قولا خطاب بی واسطه من رب رحیم
از پروردگار مهربان در معالم از جابر بن عبد الله نقل میکنند که حضرت رسالت صلعم
فرمود که اهل بهشت در نعیم خود مستغرق باشند که ناگاه نوری برایشان ساطع گردد
و چون سر بالا کنند حضرت عزت گوید السلام علیکم یا اهل الجنة وامتازوا الیوم
جدا شوید امروز ایها المجرمون ای مشرکان از خوجوان موای جنان
از مخلصان که شمارا بزندان دشمنان میرانند و ایشانرا ببوستان دوستان میخوانند
الم اعهد الیکم آیا عهد نکرده ام با شما و نفرموده ام شما را یا بنی آدم
ای فرزندان آدم ان لا تعبدوا الشیطان اگر نه پرستید شیطانرا یعنی بتان را
نفرموده ام شیطان انه لکم عدو مبین بدرستی که او مر شما را دشمنی است
آشکار و عداوت او با پدر شما بر همه کس ظاهر است و ان اعبدونی
و فرموده ام که مرا پرستید که دوست شما ام هذا صراط مستقیم این
پرستش من راه راست است به بهشت و لقد اضل منکم و بدرستی که گمراه کرد
شیطان از شما ای آدمیان جبلا کثیرا خلقی بسیار را افلم تکونوا تعقلون

ایمان نسپید تا که تعقل کنید و خود را از دام فریب او نگاه دارید هذه جهنم التی کنتم

توعدون دوزخ است آن دوزخ که در دنیا وعده داده بودید که وعده کرده میشدید

اصلوها الیوم درآئید بدو امروز بما کنتم تکفرون بسبب آنکه بودید

که حق را میپوشیدید و تصدیق انبیا نمیکردید الیوم نختم علی افواههم امروز

مهر نهیم بر دهنهای ایشان چون انکار میکنند که شرک نبوده ایم و تکذیب رسل

نکرده ایم و سخن از ایشان رسیده ایم و تکلمنا ایدیهم و سخن گویند با ما

دستهای ایشان و تشهد ارجلهم و گواهی دهند پایهای ایشان

بما کانوا یکسبون بآنچه بودند که در دنیا کسب میکردند در کشف الاسرار فرموده

که چنانچه جوارح اعدا بر افعال ایشان گواهی میدهند که اعضای اولیا بر طاعت

ایشان اقامت شهادت کنند و لو نشاء لطمسنا و اگر خواهیم ما آنکه در دنیا ناپیدا کنیم

بحو رقم محو کنیم علی اعینهم بر چشمهای ایشان فاستبقوا الصراط پس پیش گیرند

راهی که در سلوک آن معتاد بودند فانی یبصرون پس چگونه ببینند آنرا و لو نشاء

لمسخناهم و اگر خواهیم مسخ کنیم ایشان را و صورتهای ایشان را متغیر سازیم علی

مکانتهم بجایهای ایشان تا هم آنجا افسرده شوند فما استطاعوا مضیا

پس نتوانند و قادر نباشند برفتن از پیش و لا یرجعون و باز نگردند

و نتوانند

و نتوانند باز گشتن از عقب تا بصورت اول باز گردند و من نعمره

و هر که را عمر دراز دهیم ننکسه فی الخلق برگردانیم او را در آفرینش یعنی

قوت او را بضعف بدل کنیم و جوانی او را به پیری افلا یعقلون آیا

نمی یابید که بر تنکیس خلق قادر است بر طمس و مسخ نیز خواهد بود نزد قدرت

کار ما دشوار نیست کفار میگفتند که محمد شاعر است حق سبحانه و تعالی رد قول ایشان

میفرماید که و ما علمناه الشعر و نیاموختیم ما محمد را شعر و ما ینبغی له

و نشاید مر او را شعر گفتن چه اگر شعر گفتی شبهه بدل قوم در آمدی که قدرت

او بر نظم قرآن و افصاح آن از قوت فطانت [illegible] بود

پس حق سبحانه و تعالی او را شعر نیاموخت تا آن شبهه زایل شود و هرگاه آن حضرت

صلی الله علیه و آله و سلم بیتی بر سبیل [illegible] بر زبان مبارکش بر وجهی

که از سمت وزن انحراف داشتی جاری شدی چنانچه یک نوبت فرموده کفی

الاسلام و الشیب ناهیا صدیق رضی الله گفت یا رسول الله [illegible] کفی

الشیب و الاسلام ناهیا حضرت [illegible] که در نوبت اول خوانده بود در ثانی

تکرار فرمود ابو بکر گفت [illegible] ما علمک الشعر و ما ینبغی لک

و از کلمات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنچه موزون وارد شده مانند انا النبی لا کذب

انا ابن عبد المطلب و قصر بود [illegible] هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت

و از شادی و قرآن مبین و کتابی روشن در معانی و حقایق یا روشن کننده

حکام حدود که فرستاده ایم لِیُنذِرَ تا بیم کند قرآن یا محمد [illegible]
مَن کانَ حَیًّا هر کرا باشد زنده یعنی عاقل و با فهم چه غافل و جاهل بمنزلهٔ مرده است
یا آنرا که مؤمن است که علم او حیات ابدی و بقای سرمدی یا علامت است وَیَحِقَّ
القَولُ و واجب میشود کلمهٔ عذاب عَلَی الکافِرینَ بر ناگرویدگان که قرآن را قبول نکنند
اَوَلَم یَرَوا آیا نمی بینند و نمیدانند ایشان اَنّا خَلَقنا آنرا که ما آفریدیم لَهُم مِمّا
عَمِلَت اَیدینا برای ایشان آنچه کرده بود ساختیم بی واسطه و شرکت و دلالت
بعد یعنی منفرد بوده ایم با فرینش آن میان نهرده مانند شهر کاری که شرکا کنند
گوید کم از این مهم بدست خود ساخته ام یعنی دیگری مرا در ساختن یاری نداده
اینجا میفرماید که ما آفریده ایم برای ایشان بخود بی مشارکت غیری اَنعامًا چهار
پایان چون شتر و گاو و گوسفند فَهُم لَها مالِکونَ پس ایشان مر آنرا
ضبط کنندگانند و تصرف دارندگان وَذَلَّلناها لَهُم و نرم کردیم
و رام گردانیدیم انعام را برای ایشان فَمِنها رَکوبُهُم پس بعضی از آن
انعام مرکوب ایشانند که بروی سواری کنند چون شتر و غیره وَمِنها یَأکُلونَ
و از آنها بعضی آنست که میخورند چون گوسفند و غیره وَلَهُم فیها و مر
ایشان را در آن چهارپایان مَنافِعُ سودهاست از پشم و موی و پوست
وَمَشارِبُ و آشامیدنیها از شیر اَفَلا یَشکُرونَ آیا شکر نمیکنند

نعمت

نعمت خدای را که در انعام آفرید و رام گردانید و منافع بزرگ از آنها برای
ایشان مهیا ساخت وَاتَّخَذوا مِن دونِ اللهِ و فرا گرفتند مشرکان
بمدد ایشان
آلِهَةً خدایان را لَعَلَّهُم یُنصَرونَ شاید که یاری کرده شوند
ایشان را
و حال آنکه بتان لا یَستَطیعونَ نَصرَهُم نمیتوانند یاری دادن
و ایشان
زیرا که جمادند و ایشان را شعور و قدرت نیست وَهُم لَهُم جُندٌ مُحضَرونَ
ایشانند
و بت پرستان مر بتان را سپاهی اند حاضر کرده شده امروز که نگاهبان
یا فردا لشکر ایشانند که با ایشان حاضر شوند در دوزخ فَلا یَحزُنکَ قَولُهُم
از اتخاذ اولاد
پس باید که اندوهناک نگرداند سخن ایشان که نسبت بحق سبحانه میگویند
و شرکا یا در بارهٔ تو میگویند نسبت سحر و شعر اِنّا نَعلَمُ ما یُسِرّونَ
یُعلِنونَ
بدرستی که ما میدانیم آنچه پنهان میدارند از حقد و بغض وَما
و آنچه آشکارا میکنند از کلمات کفر و جزا خواهیم داد ایشان را بدان
قدری
آورده اند که عاص بن وائل یا ابوجهل و اشهر آنست که اُبی بن خلف
علیه و آله
استخوان کهنه در دست مالید بمجلس حضرت رسالت پناه صلی الله
که اجزاء
و سلم آورده و بعضی از صنادید قریش حاضر بودند گفت کیست
حضرت
متفرقه و این اعضای متفرقه را جمع ساخته دیگر باره زنده گرداند

رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که آفریدگار این را بقدرت بر انگیزاند و بدوزخ
و تر ازنده کرداند و بدوزخ برد و این آیه نازل شد اولم یر الانسان
آدمی انا خلقناه آن را که آفریدیم من نطفة از آب منی و آن را
ترقی داده تا در بطن ام جنین شده و بیرون آمده و نشو و نما یافته چیزی که
دلیر گشته فاذا هو خصیم مبین پس آنگاه او جدال کننده ایست هویدا
جدال و انکار آورده و ضرب لنا مثلا و بزد برای ما مثلی یعنی امری عجیب آورده استخوان کهنه
را در دست مالیده و خاک ساخته بر باد داده و نسی خلقه و فراموش کرد آفرینش مر او را
قال من یحیی العظام گفت کیست که زنده کند این استخوانها را و هی رمیم و حال آنکه
او سوده و تباه گشته بی گوشت و پوست و عروق و اعصاب است قل بگوای محمد یحییها
الذی زنده کرداند آن را کسی که بقدرت انشاها اول مرة بیافرید نخست بار
بوجود آورد و هو بکل خلق علیم و او بهمه آفرین داناست تفاصیل مخلوقات
را میداند و اجزاء اشخاص را در حال تفریق و تبدیل می شناسد و بر جمع و انضمام آن
قادرست الذی جعل لکم من الشجر الاخضر که بیافرید و پیدا کرد برای شما من الشجر الاخضر
نارا از درخت سبز آتش فاذا انتم منه توقدون پس آنگاه شما ازان
درخت می افروزید آتش را در اغلب مواضع از بادیه عرب دو درخت مرخ و عفار
شاخی از مرخ بر شاخی از عفار می مالند آتش بیرون می آید حق سبحانه فرموده که آنکه
قادرست بر احداث آتش از درخت سبز که در بادیه است متضاد با جوهر نار
قادر است

قادر است بر اعادهٔ طراوت در چیزی که تر و تازه باشد و خشک شده
اولیس آیا نیست الذی خلق السموات والارض آنکه بیافرید آسمانها
و زمین را با بزرگی اجرام آن بقادر توانا است علی ان یخلق بر آنکه بیافریند
مثلهم برابر آنکه بیافریند مانند ایشان را با اجسام صغیره و اجرام حقیره بلی
آری هست و هو الخلاق العلیم و اوست آفریننده بسیار خلق و دانا بکیفیت
احوال مخلوقات انما امره جز این نیست که شان او اذا اراد شیئا چون خواهد
چیزی را ان یقول له کن فیکون آنست که گوید مر او را که موجود شو بی مهلتی پس شود
نزد بعضی تمثیل است مر تاثیر قدرت را در مراد الله با امر مطاع بر مطیع در حصول
مامور به بلا امتناع و توقف و در تفسیر کبیر گفته که مراد ازین سخن سرعت نفاذ
امر است در تکوین اشیا برای وجهی که ممکن باشد نه تکلم بکلمه و گویند این کلمه علامتی
است که چون ملائکه بشنوند دانند که چیزی حادث خواهد شد فسبحان الذی
پس پاکی و بی عیبی آنکس راکه بی شبهه بید قدرت اوست ملکوت
کل شیء پادشاهی همه چیزها و الیه ترجعون و بدو باز گردیده
خواهید شد برای مکافات اعمال

بسم الله الرحمن الرحیم

بصحت رسیده که سال ششم از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
در واقعه دیده که با بعضی از اصحاب بزیارت کعبه معظمه زادها الله شرفا
رفت و عمره گذارد و یاران بعد از استماع این رؤیا مستبشر گشتند که تعبیر
واقعه در همان سال بظهور خواهد آمد و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بکار سازی
مشغول شد و در روز دوشنبه غرهٔ ذی القعده از مدینه بیرون آمد احرام
عمره بست و هفتاد شتر که هدی بود با خود برداشت این خبر بکفار قریش رسید
هم باتفاق یکدیگر از مکه بیرون آمده در بور لشکرگاه بردند پیغمبر صلی الله علیه و آله
خبردار شد بحدیبیه فرود آمد و از جانب کفار عروة بن مسعود ثقفی نزد پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم آمده تا سبب آمدن آنحضرت معلوم کرد که آنحضرت را داعیه
حرب نداند و بزیارت کعبه آمده اما قریش بر حمیت جاهلیت خود ایستاده
باین وجه راضی نشدند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اصحاب او
رضی الله عنهم بمکه آیند و پیغمبر عثمان را نزد ایشان فرستاد که بگذارید ما آمده
زیارت کرده برمیگردیم و الا آنها بیعت کیشد با یا تما جنگ میکنیم کفار از
استماع این خبر بیعت متوهم شدند سهیل بن عمرو را پیش رسول فرستادند بعد
از گفت و گوی بسیار در میان آنحضرت و اهل مکه صلح واقع شد باین وجه

کرده

که ده سال میان اهل اسلام و کفار قریش حرب نباشد
و زنان و انکار را بیکدیگر و حلیفهای یکدیگر تعرض نرسانند
و مسلمانان سال دیگر بیایند عمرهٔ قضا بجا آورند و دیگر شرطها
نیز واقع شد و اکثر صحابه از آن صلح ملول شدند و آن
حضرت همانجا در حدیبیه نفرمود تا سر مبارک ایشان را بتراشیدند
و بعضی شتران قربان را قربانی فرمود و رخی از آن
ببیت ناجیه اسلمی بمکه فرستاد تا در مروه بکشند و بفقرا و
مساکین آنجا قسمت کنند و از صحابه نیز حلق و تقصیر واقع
شد و هدی خود را قربان کردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
چند روز در حدیبیه توقف فرمود و در حین مراجعت شبی از
شبها این سوره فرود آمد حضرت رسالت پناه فرموده
که امشب سورهٔ بر من نازل شد که دوستر میدارم از آنچه
آفتاب بر من طالع شدی پس سوره فتح را بر یاران
بخواند و ایشان را تهنیه گفت و اصحاب نیز وی را مبارکباد
گفتند انا فتحنا لک فتحا مبینا بدرستیکه ما فتح کردیم
از برای تو فتح بیدا و هویدا که آن صلح است با قریش و از حضرت
پرسیدند فتح بود در جواب فرمود که نعم فی نفسی لا اراه فتحاً
مقدمه فتوحها چو بسیار از مسلمانان بودند در مکه ایمان خود
پنهان میداشتند بعد از این صلح با کفار مجادله میکردند و قرآن
در پیش ایشان بآواز بلند میخواندند و بسیار کس مسلمان شدند

وسبب فتح مکه نیز همان بود و آنست که بعضی از مفسرین برین
وجه تفسیر کرده اند که ما بکشادیم برای تو شهر مکه را تعبیر بماضی جهة
تحقیق تحقق وقوع است وگفته مراد فتح خیبر و تبوک است
پس از خدای آمرزش طلب لیغفر لک الله تا بیامرزد ترا
خدای تعالی ما تقدم من ذنبك آنچه گذشته است پیش از
وحی از آنچه تواند موجب عتاب تو اند بود وما تأخر و از آنچه .
مانده است پس از آن یا پیش از فتح و پس از آن امام ابو اللیث
رحمه الله فرموده که گناه گذشته ذنب آدم وحواست که ببرکت او آمرزید
وگناه آینده گناه امتست که خواهد آمرزید بشفاعت او ویتم نعمته
علیك و دیگر بفضل عمیم خود تمام کرداند نعمت خود را بر تو بفتح
بلاد یا باعدای دین یا باتمام نبوت و یا بقبول شفاعت ویهدیك
صراطا مستقیما و بنماید ترا راه راست یعنی ثابت دارد بدان
وینصرك الله نصرا عزیزا یاری کند ترا خدای تعالی یاری کردنی
که دران عزت وغلبه باشد یعنی چنان نصرت نامی و غالب شوی
وچون در صلح حدیبیه صحابه خالی از دغدغه و تردد نبودند حق
حق سبحانه وتعالی فرمود هو الذی انزل السکینة اوست آنکه
فرو فرستاد آرامش و سکون فی قلوب المؤمنین در دلهای
گرویدگان لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم تا زیاده کنند گرویدنی
با گرویدن ایشان یعنی بیفزایند یقین خود را بایقینی دیگر
یا ایمانی که باصول دین داشتند افزون سازند بفرع شرع

ولله جنود السموات والارض و مر خدایراست لشکرهای
آسمان از ملائکه وجنود زمین از مؤمنان مجاهد پس اهل
ایمان جهاد کنید و بنصرت الهی واثق باشید که هر که لشکر
آسمانها و زمین در حکم وی بود بلکه ذرات کون سپاه وی باشند
اولیای خود را در وقت غزا و نگه دارد بیت نصرت از و
طلب که بمیدان قدرتش همه ذره پهلوانی و هر پشه صفدریست
وکان الله علیما حکیما و هست خدای تعالی دانا بمصالح
خلق صوابکار در آنچه کند و این از جمله آنست که سکینه بدلهای
مؤمنان فرستاد لیدخل المؤمنین والمؤمنات تا
در آرد مردان و زنان گرویدگان را ببرکت رسوخ در دین
وثبات در عقیده جنات تجری من تحتها الانهار
ببوستانها که میرود از زیر منازل یا در تحت اشجار
آن جویها خالدین فیها جاوید مانندگان در وی ویکفر عنهم
سیئاتهم و بپوشد از ایشان بدیهای ایشان را یعنی
محو کرداند پیش از دخول بهشت تا پاک و پاکیزه بروضه رضوان
در آیند وکان ذلك و هست این وعده مر ایشان را عند الله
نزدیک خدای یعنی در حکم او فوزا عظیما رستگاری بزرگ است
چه فیروزی عظیم تر از آنکه از مکاره ایمن شوند و بمقصد
فایز گردند ویعذب المنافقین والمنافقات و دیگر
برای آنست تا عذاب کند مردان منافق و زنان منافقه را

از اهل مدینه والمشرکین والمشرکات و مردان مشرک و زنان
مشرک از اهل مکه الظانین بالله ظن السوء گمان برندگان
بخدای گمان بد یعنی اسد و غطفان از اهل شرک و بعضی
منافقان گمان بردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله بحدیبیه میرود
کشته خواهد شد یا سالم بمدینه نخواهد آمد و لشکر او منهزم
خواهد گشت پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از
حدیبیه غانم بمدینه باز آمد و حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که
علیهم دائرة السوء بر ایشان باد دایره بد است گردش
یعنی ایشان مغلوب و منکوب خواهند شد و غضب الله
علیهم و خشم گرفت خدای بر ایشان و لعنهم و براند ایشان را
از رحمت خود و اعد لهم جهنم و آماده کرد برای ایشان
دوزخ را و ساءت مصیرا و بد بازگشت است دوزخ و
لله جنود السموات والارض و مر خدای راست لشکرهای
آسمان و زمین یعنی هرکه در آسمانهاست و زمینهاست همه
مملوک و مسخر وی اند چنانچه لشکر با میر خود و تکرار این سخن
جهت وعده مومنان است تا بنصرت الهی مستظهر باشند و برای
وعید مشرکان و منافقان است تا از تکذیب ربانی
خایف گردند و کان الله عزیزا حکیما و هست خدای
تعالی غالب در فرمان خود دانا در آنچه فرماید انا ارسلناک
شاهدا ای بدرستیکه ما فرستادیم ترا گواه بر اقوال و افعال

و سردار

امت

۸۵

امت تو و مبشرا و مژده دهنده آنان را که سکینه بر دلهای
ایشان نازل شده و نذیرا و بیم کننده آنان را که گمان
بد بردند پس تو امت را بگو که فرستادن و بیم و بشارت
من لتؤمنوا بالله برای آنست که تصدیق کنید مر خدای را
ورسوله و مر فرستاده او را و تعزروه و تقویت
دهید دین او را و توقروه و بزرگ دارید فرمان او را
وتسبحوه و بپاکی یاد کنید او را یا نماز گزارید از برای
وی بکرة و اصیلا بامداد و شبانگاه و گفته اند که ضمیر تعزروه
وتوقروه عاید بحضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله یعنی او را
نصرت کنید و تعظیم او بجا آرید که تعظیم او بحقیقت تعظیم
حق است چه پیامبر او و فروع می یابد در حضرت رسالت پناهی
تعظیم امر الهی نیز هست و خود که یار او ارد که شاید تعظیم او کما
ینبغی بجا آورد بیت در حریم ستر تعظیم تو کس را راه نیست
در کمال حضرتت هیچ عقل آگاه نیست ان الذین یبایعونک
بدرستیکه آنانکه بیعت کردند بتو در حدیبیه انما یبایعون الله
جز این نیست که بیعت کرده اند با خدای چه مقصود از بیعت
رضای او بیعت رضوان است و سر ذکر آن بیاید انشاء الله تعالی
سلمی رحمه الله فرموده که این سخن در مقام جمع جمع است و حق
سبحانه و تعالی مرتبه جمع را برای هیچکس تصریح نکرده الا برای
اکمل اخص و اشرف موجودات و از همین مقام من یطع الرسول

تعزروه

نقض اطلاع الله یدالله فوق ایدیهم قوت خدای بوفا
کردن وعده خود در ثواب آخرت یا نصرت پیغمبر خود
در معالم آورده که صحابه رضی الله عنهم بوقت بیعت
دست پیغمبر صلی الله علیه وآله را میگرفتند ویدالله
بالای دستهای ایشان بود در مبالغت فمن نکث
پس هر که بشکند عهد را فانما ینکث علی نفسه
پس نیست ضرر این بیعت که می شکند بر نفس خود یعنی
ضرر آن بنفس او رسد و بس در روضه آورده که سه چیز راجع
باشد باهل آن مبشود اول مکر ولا یحیق المکر السیء الا باهله
دوم ستم انما بغیکم علی انفسکم سیم نقض عهد فمن نکث فانما
ینکث علی نفسه و در باب عهد و پیمان گفته اند بیت پیمان شکنی
که هر که پیمان بشکست ۱ از پای در افتاد بیرون رفت از دست
آن را که درست بود پیمان الست ۱ آن شکست بهیچ حال هر عهد که بست
ومن اوفی بما عاهد علیه الله و هر که وفا کند بآنچه
عهد کرده است بر آن با خدای تعالی فسیؤتیه اجرا عظیما
پس زود باشد که بدهد او را خدای مزدی بزرگ که آخرت
که آن جنت است آورده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله چون متوجه مکه شد به نیت عمره بعضی اعراب جهل اسلم
وجهینه و مزینه و غفار و اشجع فرستاد که بدیشان موافقت
کنید ایشان از آن کار بر قریش ترسیدند و تعلل نموده بتخلف عذر بیرند

حق تعالی

حق سبحانه خبر داد پیغمبر خود را که چون بمدینه رسی سیقول لک
المخلفون روزی باشد که بگویند ترا باز پس ماندگان
من الاعراب از بادیه نشینان یعنی از قبایلی که مذکور شدند
عذر آوردند که شغلتنا اموالنا مشغول کردند ما را مالهای
ما که غمخواری می بایست و ضایع میشد واهلونا و زنان
و فرزندان ما که از بیکسی و بینوائی می ترسیدیم فاستغفر
لنا پس طلب آمرزش کن از برای ما بجهت آنکه تخلف کردیم
و موافقت ننمودیم یقولون بالسنتهم میگویند بزبانهای
خود ما لیس فی قلوبهم آنچه نیست در دلهای ایشان
یعنی اعتذار و استغفار بزبان می کنند و دل ایشان را
از آن خبری نیست قل فمن یملک لکم بگو پس کیست که مالک
شود برای شما یعنی منع کند از شما من الله شیئا از حکم خدا
چیزی را ان اراد بکم ضرا اگر خواهد خدای بشما قحطی و مرضی
و بیلی و خللی در مال و اهل یا عقوبتی بر تخلف او اراد بکم نفعا
اگر خواهد بشما سودی چون دولت و نصرت و نگاه داشتن اموال
و اهالی بل کان الله بما تعملون خبیرا بلکه هست خدای
بآنچه شما میکنید دانا و میداند که قصد شما از تخلف چه بوده
شما شغل مال و فرزند نداشتید بل ظننتم ان لن ینقلب
الرسول بلکه شما گمان بردید آنکه باز نگردد پیغمبر والمؤمنون
الی اهلیهم ابدا و رجعت نکنند مومنان بسوی اهالی خود

بمدینه هرگز بلکه مشرکان همه را بکشند و مستاصل گردانند و
زُیِّنَ ذٰلِکَ و آراسته شد این گمان یعنی شیطان بیارایت
استیصال پیغمبر و اصحاب او را تا متمکن شود فِی قُلُوبِکُم در
دلهای شما وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ و گمان بردید گمان بد که دین
خدا باطل شود و ملت اسلام برافتد وَکُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا
و گشتید شما بدین گمان گروه هلاک شدگان بسبب فساد
عقیده و بدی نیت وَمَنْ لَمْ یُؤْمِنْ بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ و هر
که نگرود بخدای و بفرستاده او و بدل التصدیق حکم خدا و رسول
نکند فَإِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْکَافِرِینَ سَعِیرًا پس بدرستیکه
آماده کرده ایم از برای ناگرویدگان آتش افروخته وَلِلّٰهِ مُلْکُ
السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ و مر خدا راست پادشاهی آسمانها و زمین
ز موم امور ممالک علوی و سفلی در قبضه قدرت اوست یَغْفِرُ
لِمَنْ یَشَاءُ می آمرزد گناه را نزدیک برای هر که میخواهد وَیُعَذِّبُ
مَنْ یَشَاءُ و عذاب میکند بگناه خود هر کرا ارادت می کند
وَکَانَ اللّٰهُ غَفُورًا و هست خدای آمرزنده بتوبه کنندگان
رَحِیمًا مهربان برایشان سَیَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ زود باشد
که بگویند باز پس ماندگان از حدیبیه مراد همان قبایل اند یعنی همان
اعراب خواهند گفت إِذَا انْطَلَقْتُمْ آنگاه که شما بروید إِلَىٰ مَغَانِمَ
بسوی غنیمتها مراد غنایم خیبرست لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْکُمْ
تا فرا گیرید آن را بگذارید ما را تا پیروی کنیم شما را درین سفر آورده اند

که پیغمبر صلی الله علیه و آله در ذی الحجه سنه ست از حدیبیه باز گشت
و در محرم سنه سبع بغزوه خیبر توجه نموده و حکم شد که هر که در
حدیبیه حاضر بوده درین غزوه رود و غیر ایشان درین
جنگ اتفاق نکنند و چون عزم جزم شده متخلفان گفتند
بگذارید ما را تا موافقت شما کنیم و به خیبر آئیم یُرِیدُونَ
أَنْ یُبَدِّلُوا کَلَامَ اللّٰهِ میخواهند آنکه تغیر دهند سخن خدا را
یعنی حکم او را که وعده نموده غنیمت جماعت حدیبیه را که بحرب روند قُلْ
لَنْ تَتَّبِعُونَا بگو پیروی نخواهید کرد ما را این نفی است بمعنی
نهی یعنی با ما پیروی منمائید کَذٰلِکُمْ قَالَ اللّٰهُ مِنْ قَبْلُ
همچنان گفته است خدا پیش از تهیه شما یا پیش از آمدن
تا حدیبیه فَسَیَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا پس زود باشد
که ایشان گویند خدا این حکم نکرده بلکه شما حسد می برید
تا در غنیمت شریک شما نشویم و نه چنین است که متخلفان
می گویند بَلْ کَانُوا لَا یَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِیلًا بلکه استند که در
نمی یابند مگر اندک چیزی را قُلْ لِلْمُخَلَّفِینَ مِنَ الْأَعْرَابِ بگو
مر این پس ماندگان را از اهل بادیه سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ
زود باشد که خوانده شوید بحرب گروها أُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ
خداوندان کارزار سخت که اهل یمامه اند از بنی حنیفه مسلمه کذاب
با قبایل عرب که مرتد شدند بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله
یا هوازن و غطفان در حیات آنحضرت که بوادی حنین حرب

کردند و گفته اند اهل فارس و روم اند ملخص سخن آنکه شما را
بجنگ دم مبارزی خوانند خواند که شما تُقَاتِلُونَهُمْ کارزار
کنید با ایشان و بکشید ایشان را أَوْ يُسْلِمُونَ یا مسلمان
شوند و اگر ایشان مشرک یا مرتد اند حکم ایشان قتل است یا
اسلام و اگر غیر ایشان اند قتال است یا جزیه و بران تقدیر اسلام
یعنی انقیاد باشد فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ پس اگر فرمان
بر بد کسی را که خواند شما را بقتال آن گروه بد هد خدا تعالی
أَجْرًا حَسَنًا مزد نیکو که غنیمت است در دنیا و جنت در عقبی
وَإِنْ تَتَوَلَّوْا و اگر روی برگردانید و روی و پشت بزداعی کنید
كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ همچنانکه اعراض کردید پیش ازین از سفر حدیبیه
يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا عذاب کند خدا تعالی شما را عذابی دردناک
و چون مخلفان را این وعید واقع شد ضعفا و عجزه از مسلمانان
اندیشیدند که ما بواسطه ضعف و عجز از جهاد تخلف می نماییم آیا
حال ما چه خواهد آیت آمد که لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ نیست
بر نابینا گناهی اگر بغزوه نرود وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ و نه بر لنگ زمین
گیر اگر در جهاد تخلف کند وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ و نه بر بیمار تنگی و اثمی
اگر با مجاهدان موافقت نکند چرا که ایشان معذورند وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ
وَرَسُولَهُ و هر که فرمان برد خدا را یا فرستاده او را در جهاد و غیر آن
يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ در آرد خدای او را ببهشتهای آنجنان بوستانها
که پیوسته تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ میرود از زیر مساکن درختها

جویها وَمَنْ يَتَوَلَّ يُعَذِّبْهُ و هر که اعراض کند از فرمان خدا
و رسول او عذاب کند او را خدای عَذَابًا أَلِيمًا عذاب دردناک
که منقطع نگردد و الم آن منقص نشود و گویند آن عذاب
حرمان است چه مخالف امر خدا از دولت لقا مهجور و بار ماند
رسول از سعادت شفاعت محروم خواهند شد نعوذ بالله من
الحرمان بیت مسوز از آتش محرومیم که هیچ عذاب نزد سوز و الم
چون عذاب حرمان نیست آورده اند که چون حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله بحدیبیه نزول اجلال فرمود فراش ابن امیه را
بمکه فرستاد تا ایشان را اعلام کند که آن حضرت بعمره آمده
داعیه حرب ندارد اهل قریش را آن نزد راه کردن و سخن گفتن
منع کردند آن حضرت ذی النورین را فرستاد او را در مکه نگاه داشتند
و آوازه قتل او در افتاده پیغمبر صلی الله علیه و آله اصحاب را طلبید
و ایشان بقول اصح هزار و پانصد و بیست تن بودند که بیعت کردند
با آنکه بر قریش قتال کنند و از حرب روی نتابند و در زیر درختی
نشسته بود و در کشاف آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
در زیر درخت سمر قرار گرفت و شاخی از آن بر پشت مبارک فرود آمده
بود عبدالله نعقل می گوید من قایم بودم برابر سر آن حضرت آن
شاخ را بدست گرفته از پشت مبارک برداشتم و صحابه بیعت کردند
بر مرگ و قتل و آنکه مطلقا نگریزند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمود که شما امروز بهترین اهل روی زمینید در معالم از جابر رضی الله عنه

بیعت را

نقل کرده اند و این بیعت الرضوان گویند چه حق سبحانه و تعالی
ازین قوم خوشنود شد چنانچه میفرماید لَقَدْ رَضِیَ اللهُ بتحقیق
که خدا تعالی خوشنود گشت عَنِ الْمُؤْمِنِینَ از گرویدگان صحابه
اِذْ یُبَایِعُونَکَ وقتی که بیعت کردند با تو تَحْتَ الشَّجَرَةِ در زیر
درخت سمره فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ پس میدانست خدای آنچه در دلهای
ایشان است از اخلاص و وفا و صدق و صفا فَأَنْزَلَ السَّکِینَةَ
عَلَیْهِمْ پس فرو فرستاد آرامش و سکون بر ایشان وَأَثَابَهُمْ
فَتْحًا قَرِیبًا و پاداش داد ایشان را فتح نزدیکی که فتح خیبر است یا
مکه وَمَغَانِمَ کَثِیرَةً و دیگر مژده داد ایشان را از فضل خود
غنیمتهای بسیار یعنی از خیبر یَأْخُذُونَهَا فرا گیرند آنرا از رخوت
و نقود و ضیاع و عقار وَکَانَ اللهُ عَزِیزًا حَکِیمًا و هست خدای
غالب و غلبه دهنده دوستان را و حکم کننده بمغلوبیت دشمنان
وَعَدَکُمُ اللهُ وعده کرده است شما را ای امت مَغَانِمَ کَثِیرَةً
غنیمتهای بسیار در بلاد فارس و روم بلکه در اطراف و اکناف عالم
تَأْخُذُونَهَا فرا میگیرید آنرا تا قیامت فَعَجَّلَ لَکُمْ هَذِهِ پس
تعجیل نقد داد مر شما را این غنیمت خیبر وَکَفَّ أَیْدِیَ النَّاسِ و باز
داشت و کوتاه کرد دستهای مردمان یعنی اهل خیبر و حلفای ایشان را
که بنی اسد و غطفان بودند عَنْکُمْ از شما چنانچه یهود نرسیدند
بجنگ شما مدد و ایشان از خوف شما حصاری شدند تا از شما سالم مانند
وَلِتَکُونَ آیَةً لِلْمُؤْمِنِینَ و تا باشد غنیمت نشانه مر مومنان را

براستی

براستی قول پیغمبر صلی الله علیه و آله بر فتح خیبر یا صدق قول الهی در وعده
غنایم وَیَهْدِیَکُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِیمًا و برای آنکه بنماید شما را راه راست
که منهج توکلست و مصدق بودن بفضل ازلی و بازگشتن کار
بحکم لم یزلی ارباب سیر رحمهم الله بر آنند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله از سفر حدیبیه مراجعت نمود بحکم وعده وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا
قَرِیبًا کارسازی خیبریان فرموده و با هزار و چهار صد تن از
مدینه بیرون آمده متوجه قلاع خیبر شد و از منزل صهبا راه
مرحب روان شد سحری بود که از طریق وادی فرجه بمیان
قلعهای خیبریان در آمده و ایشان بیخبر از قلعه بیرون آمده با بیل
و تیشه و ادوات زرع روی بکار و زراعت خود داشتند که ناگاه
اسلام بنظر ایشان در آمده گفتند و الله محمد و روی بحصارها
نهادند و آنحضرت فرمود که الله اکبر خَرِبَتْ خَیْبَرُ إِنَّا إِذَا نَزَلْنَا
بِسَاحَةِ قَوْمٍ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِینَ القصه یهود حصاری شده دل
بر قتال نهادند مسلمانان اول با اهل نطاة حرب و آن قلعه را
گرفتند و بعد از آن حصار شق ثانیا مفتوح گشت و در بعضی
از محمد بن اسحق رحمه الله علیه مذکور است که اول از حصون خیبر
حصن ناعم را فتح کردند پس نطاة و شق را و بعد از آن جهودان
بحصون صعب بن معاذ متحصن گشتند و بسیار گرفته شده
و اقمشه و امتعه و اطعمه ایشان بدست مسلمانان افتاد پس بمحاصره
حصار قموص اشتغال نمودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

مداعی طاری شد و بخود سواری نمیتوانست فرمود و قلعه بغایت
محکم بود و آنجا حرب فراوان وقوع یافت و آخر بدست مرتضی علی علیه السلام
مفتوح گشت و در آن قلعه در خیبری را کند و در آهنین از
حصار بر کنده سپر خود ساخت و یهودان زنهار خواستند و غنایم
بسیار بدست صحابه افتاد و آنجا حضرت را زهر دادند و بره زهر
آلوده بوی پیشکش آوردند که یا رسول الله مخور مرا که بزهر آلوده کرده شده
بیت ز خوان معجز او گر نواله طلبی حدیث بره بریان شنو که با حضرت بست
واُخری و وعده کرد خدای شما را غنیمتهای دیگر یا فتح شهرهای دیگر
که هنوز لم تقدروا علیها قادر نشده اید شما بران و نمیدانید آنرا قد
احاط الله بها بدرستیکه احاطه کرده است علم خدای بآن مراد
غنایم هوازن است یا مداین فارس و روم و شام مجاهد رحمه الله
گوید هر فتحی که تا قیامت این امت را دست دهد درین داخل است
و کان الله علی کل شیء قدیرا و هست خدای بر همه چیز از فتح
مداین و اعطای غنایم توانا و لو قاتلکم الذین کفروا و اگر
قتال کردندی با شما در حدیبیه آنانکه کافر بودند از اهل مکه و صلح نکردندی
لولوا الادبار هر آینه برگردانیدندی پشتها را یعنی هزیمت کردندی
ثم لا یجدون ولیا پس نیافتندی کارسازی که ایشان را
نگاه دارد و لا نصیرا و نه یاری که ایشانرا مدد کاری نماید سنة
الله سنت نهاده است خدای تعالی سنت نهادنی التی قد خلت من
قبل آن سنتی که گذشته است پیش ازین در امتان دیگر که انبیا

برایشان

۹۰

برایشان غالب بوده اند و لن تجد لسنة الله تبدیلا و هرگز
و نیابی تو سنت خدا را تغییری هر چه در ازل مقرر و مقدر شده بی
محال کائن خواهد شد و دست تصرف هیچکس رقم تغییر و تبدیل
بر صفحات آن نخواهد کشید تغیر بحکم ازلی راه نیابد تبدیل بفرمان
قضا کار ندارد در دایره امر کم و بیش نگنجد با سر قدر چون و چرا
کار ندارد آورده اند که وقتی که آن حضرت صلی الله علیه و آله
در حدیبیه بود هشتاد تن از اهل مکه هنگام نماز صبح از اهل
جبل تنعیم فرو تاختند و شبیخون آورده بودند تا صحابه را
بقتل رسانند یاران رسول صلی الله علیه و آله غلبه کرده
ایشانرا بگرفتند و آن حضرت ایشانرا آزاد کرد آیت
الله و هو الذی کف ایدیهم عنکم و اوست خداوندی
که از محض کرم باز داشت دستهای کفار مکه را از شما تا صلح
کردند و ایدیکم عنهم و کوتاه کرد دستهای شما را از ایشان
ببطن مکة در وادی مکه یعنی حدیبیه من بعد ان اظفرکم
علیهم پس از آنکه ظفر داد شما را و غالب ساخت بر ایشان
و کان الله بما تعملون بصیرا و هست خدای بآنچه شما می
کنید از مقاتله با کفار برای فرمان رسول خدا و آنکه دست
باز میدارد و میگذارد جهة تعظیم خانه بینا و شما را بدان
جزا خواهد داد هم الذین کفروا ایشانند آنانکه کافر شدند
و صدوکم عن المسجد الحرام و باز داشتند شما را از طواف

مسجد الحرام والهدی معکوفاً و منع کردند آنان را که قربانی
آورده بودند در حالتی که بازداشته شده بود ان یبلغ محله
از آنکه برسد بجای او که محل نحر است یعنی منی حاصل معنی آنست
که کفار مکه بسبب آنکه شما را منع کردند از عمره و قربانی را
بمحل آن نگذاشتند مستحق قتال و استیصال هستند لکن ما
شما را درین سال از قتال ایشان باز میداریم جهت آنکه
که در مکه هستند ولولا رجال مؤمنون و اگر نبودندی مردان
گروندگان ونساء مؤمنات و زنان ایمان آورنده در مکه لم
تعلموهم ندانسته اید شما ایشان را و این هفتاد و دو مرد
و زن بودند که کتمان ایمان میکردند حق سبحانه و تعالی فرمود
که اگر نبودندی ایشان در مکه و شما ایشان را نمیدانید با ایمان
ایشان زیرا که با مشرکان مختلط اند ان تطؤهم بدلست از
رجال یعنی اگر آن بودندی که مردان هستند و نه آن بودی
که شما ایشان را در اثنای قتال پی سپر میکردید یعنی هلاک
ایشان میکردید و غمی و اندوهی بقتل مومنان یا تاوانی
چون کفاره و دیه بغیر علم متعلق بان تطؤهم است یعنی
میکشتید ایشان را بی دانستن هر آینه ما دست شما را از
ایشان کوتاه میکردیم پس منع کردیم شما را از قتل اهل
مکه جهت نگاهداشت ایشان و این رای آنست که لیدخل
الله فی رحمته من یشاء تا داخل گرداند خدای در بخشش

خود

مراد

خود هر کرا خواهد مراد از رحمت توفیق زیادتی خیر است و گرویدن
دین اسلام لعذبنا الذین هر آینه عذاب میکردیم آنان را که
کافر شدند منهم عذاباً الیماً از اهل مکه عذاب مولم
مرجع آنانکه بگرویدند فی قلوبهم الحمیة در دلهای خود تعصب
و تکبر و غیرت را حمیة الجاهلیة حمیت جاهلیتی که بنده را
از فرمان برداری باز دارد یعنی با یکدیگر گفتند که محمد و یا
یاران او در مکه نمیگذاریم چه ایشان در بدر و احد پدران و
برادران ما را کشته اند بلات و عزی که در منازل ما در بیایند
چون ایشان غصه پیش آوردند فانزل الله پس فرو فرستاد
خدای سکینته آرام و وقار خود را علی رسوله بر فرستاده خود
و علی المؤمنین و بر مومنان تا مقاتله نکردند و بصلح راضی شده
معاودت نمودند و سهیل بن عمرو که باعث صلحنامه بود و
نگذاشت که بسم الله الرحمن الرحیم نویسد و راضی نشد که محمد رسول
الله در کتابت کنند حق سبحانه و تعالی میفرماید والزمهم کلمة
التقوی و ثابت داشت خدای مومنان را بر کلمه تقوی
که کلمه شهادتست یا بسم الله الرحمن الرحیم که اهل مکه نپسندیدند
یا محمد رسول الله که کتابت آن رضا ندادند و کانوا احق
بها و هستند مومنان سزاوارتر بدان کلمه از غیر ایشان
و اهلها و هستند اهل آن و اولی بدان و کان الله و هست
خدای بکل شیء علیما عالم خبردانا بعد از رجوع از حدیبیه

بعضی از صحابه گفتند خواب پیغمبر راست نشد و با طواف خانهٔ کعبه
نکردیم و حلق و تقصیر بجا نیاوردیم آنگاه آیت آمد لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ
هر آینه راست کرد خدای تعالی و محقق ساخت رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ
برای فرستاده خود آن خواب که دیده بود براستی بنا بر
حکمتی درین سال تاخیر کرد و در سال آینده لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ
الْحَرَامَ هر آینه در آیید شما مسجد الحرام اِنْ شَاءَ اللّٰهُ اٰمِنِينَ چون
خواسته است خدای و گفته اند حکایت پیغمبر است صلی الله علیه و آله
در وقت تقریر رؤیا فرموده است که مسجد الحرام در آیید ان شاء
الله در حالتی که ایمن باشید از اعادی مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ
تراشندگان باشید سرهای خود را وَمُقَصِّرِينَ و چینندگان
یعنی
موی سر بعضی تراشید و بعضی بچینید لَا تَخَافُونَ نترسید شما از
هیچکس فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا پس داند خدای آنچه شما ندانید از حکمت
یا در تاخیر عمره فَجَعَلَ پس ساخت برای شما یعنی مقرر کردانید
مِنْ دُونِ ذٰلِكَ پیش ازین یعنی قبل از دخول مسجد الحرام
بجهت عمره فَتْحًا قَرِيبًا فتح نزدیک که فتح خیبر است تا دل
مومنان از اندوه تاخیر عمره خالی شده بآن فتح شادمان
گردد هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ اوست آن خداوندی که فرستاد رسوله
بِالْهُدَىٰ رسول خود را که محمد است صلی الله علیه و آله براه نمودن
خلق یا بیان احکام وَدِينِ الْحَقِّ و بدین درست که اسلام است
لِيُظْهِرَهُ تا غالب کرداند آن دین را عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ بر همه

دینها

دینها تا اگر دین حق باشد احکام او را منسوخ سازد و اگر
باطل بود براندازد و گفته اند هیچ اهل دینی نباشد الا که
مقهور و مغلوب مسلمانان شوند و آن بوقت نزول
عیسی باشد علیه الصلوٰة والسلام وَكَفَىٰ بِاللّٰهِ شَهِيدًا و
بسنده است خدای گواه بر نبوت تو اگر سهیل میگوید که محمد
بن عبدالله بنویسید غم مخوری که ما میگوییم مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ
محمد فرستادهٔ خداست بحق وَالَّذِينَ مَعَهُ و آنانکه با ویند
از مومنان أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ سخت دل و غلیظ اند
بر کافران رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ مهربان و مشفقان میان یکدیگر
تَرَاهُمْ رُكَّعًا می بینی ایشان را رکوع ارندگان سُجَّدًا
سجود کنندگان یعنی اکثر اوقات مشغولند بنماز و در موضح
آورده که این مناقب را جهت همه صحابه رضی الله عنهم اما در
لفظ ایمائیست باختصاص مقربان راسخ العقیده و واثق الاعتقاد
يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ می طلبند آن بزرگان فضلی از خدای
یعنی زیادتی ثواب را و میخواهند رِضْوَانًا و خوشنودی
حضرت او طلب میکنند سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ علامتهای ایشان
در رویهای ایشان ظاهر بود مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ از اثر سجده کردن
در لباب آورده که اثر نماز در جبین مبین ایشان لایح بود چه
روی نماز گزارند از خورشید تابنده است من کثرت صلوته
باللیل حسن وجهه بالنهار در نفحات مذکور است که چون ارواح

ببرکت قرب آلهی صاف شد انوار رافعت در اشباح ظاهر
گردد چنانکه درویش را گواه نباشد که عاشق است با رنگ
رخش زرد و دیده تر بین و مدرا که هست ذلک این وصف که مذکور
شد مثلهم فی التوراة صفت ایشان است در کتاب
موسی یعنی ایشان بدین صفت در توراة مذکورند و مثلهم
فی الانجیل و صفت ایشان است در انجیل کزرع مانند
کشت که در اول اخرج شطأه بیرون آرد شاخ خود را
یعنی تیغ زند و یکشاخ بیرون آید فآزره پس قوی گرداند
آن یکشان را فاستغلظ پس سطبر شود فاستوی علی
سوقه پس بایستد بر ساقهای خود اول دانه گیاه ضعیف
باخود رخنی کرد و یعجب الزراع بشگفت آرد مزارعان را
قوت سطبری و راستی و خوبی او و این مثلی است و مثلی وی
حضرت رسالت است صلی الله علیه وآله و یاران وی رضی الله
عنهم که با وجود دعوت اسلام ضعیف بود هر چند زیاده قوت گرفت
و سبب تعجب عالمیان شد حق سبحانه و تعالی این تمثیل فرمود
لیغیظ بهم الکفار تا خشم گیرند بیاران پیغمبر کافران امام
قشیری رحمه الله فرموده که این آیه در شان اصحاب است پس هر که
بدیشان خشم گیرد و ایشان را دشمن دارد در داخل کفار خواهد
بود وعد الله الذین آمنوا وعده کرد خدای آنانرا که گرویده اند
و عملوا الصالحات و کرده عملهای ستوده منهم مغفرة واجرا

عظیما

عظیما از ایشان یعنی همه ایشان را وعده فرمود با آمرزش
گناهان و مزد بزرگ بسم الله الرحمن الرحیم
اذا وقعت الواقعة یاد کن وقتی که واقع شود یعنی حادث
گردد قیامت لیس لوقعتها نیست در واقع شدن و
آمدن او کاذبة دروغی یا برای وقوع او هیچ دروغی موجود
نیست بلکه هر که از وی خبر می دهد راست و آن روز خافضة
فرو برنده است گروهی را باسفل السافلین از روی عدل
رافعة بردارنده است از راه فضل یا خافض اعدا و اهل
شقاق و نفاق است و رافع اولیا از ارباب اخلاص و
وفاق است یا فرو می برد آنان را که در دنیا خود را مرتفع می
داشتند و بر میدارد جمعی را که درین عالم فروتنی کردند اذا
رجت الارض یاد کن چون جنبانیده شود زمین رجا جنبانیدنی
بر آن وجه که هر قصر و بنا که بروی است منهدم گردد و بست
الجبال بسا و ریزه شود کوهها بسا ریزه کردنی یا شکسته و پاره
پاره گردند فکانت پس باشد هباء غباری که دیده میشود
بشعاع آفتاب وقتی که در روزنی افتد منبثا پراکنده و منتشر
گشته و کنتم و باشید شما ای مکلفان در آن وقت ازواجا
ثلثة اصناف سه گانه یعنی سه گروه باشند در سه مرتبه فاصحاب
المیمنة پس اصحاب دست راست ما اصحاب المیمنة چه اند یاران
دست راست که تعظیم می کنند ایشان را چنانچه گوئی فلان

قوم بزرگان اند وچه بزرگان گفته اند که درین استفهام معنی
تعجب نیز هست واصحاب میمنه آنانند که در وقت اخراج
ذریه از صلب آدم علیه السلام بر راست وی بوده اند یا نامه
اعمال آن روز بر دست راست ایشان نهند تا به بهشت
روند و آنان بر یمین عرش باشند و گفته اند که میمنه بمعنی
برکت یعنی ایشان میمون و مبارک قدم اند واصحاب
المشئمة واصحاب دست چپ ما اصحاب المشئمة چه اند
یاران دست چپ وی ایشان بوقت اخراج ذریه از صلب
آدم علیه السلام ایشان بر چپ وی بوده اند یا نامه اعمال
بدست چپ تا بدوزخ برند و دوزخ بر شمال است و گفته اند
که مشامه را از نشامه گرفته اند یعنی ایشان مشوم و نامبارک
قدم اند والسابقون السابقون پیشی گیرندگان بایمان چون
مومن آل فرعون و حبیب نجار و حیدر کرار رضی الله عنهم یا اکثر بدر و
قبله نماز کرده اند با پیغمبر صلی الله علیه و آله یا اهل قرآن یا پیشروان
بصف جهاد یا پیشتر سبقت گیرند به تکبیر اول اولئک المقربون
آن گروه اند نزدیک کردانیدگان رحمت و کرامت فی جنات
النعیم در بوستانهای مشتمل بر انواع نعمت ثلة من الاولین
گروهی بسیار از پیشینیان یعنی امم ماضیه انبیاء گذشته وقلیل
من الاخرین واندکی از پسینیان یعنی امت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله مضمون این آیه آنست که سابقان امم ماضیه بیش از سابقان

این امت

این امت اند در تبیان آورده که مراد جماعتی اند که انبیاء را دیده اند
و بخدمت ایشان رسیده بدیشان گرویده اند نه تمام امتان
ایشان زیرا که امت پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله از آن بیشتر
خواهد بود چنانچه فرموده انا اکثر الناس تبعا یوم القیمة از آن
خبر میدهد در حدیث ابو بریده رضی الله عنه مذکور است که اهل
بهشت یکصد و بیست صف باشند هشتاد ازین امت
و چهل سایر امم و این سابقان از اولین و آخرین در بهشت
باشند علی سرر بر تختهای موضونة بافته شده بزر و مشک
بدر و یاقوت و زمرد متکئین تکیه زدگان باشند علیها
متقابلین بر آن تختها برابر یکدیگر یعنی روبروی تا بدیدار
یکدیگر مستانس و مسرور باشند یطوف علیهم میگردند
بر ایشان برای خدمت ولدان کودکان مخلدون جاوید ماندگانی
بر هیأت کودکی چه خدمت خوردان زیباتر است از خدمت
کبار و این کودکان را جزای فرزند کافران باشند برای خدمت بهشتیان
و از سلمان رضی الله عنه منقول است که ایشان اطفال مشرکانند
که بخدمت اهل بهشت نامزد شده اند و ایشان طواف می
کنند باکواب بکوزه‌ها و اباریق و ابریقها و کاس من معین
و بکاسهای پر از شراب که روانست در بهشت یا خمر پاک صافی
چون زلال لا یصدعون عنها در دسر نگیرند از آن شراب
یعنی آن می را خمار نباشد ولا ینزفون و نه بی‌عقل و بیهوش شوند

١٨/١٢

ازان شراب وَفَاكِهَةٍ ودیگر برای ایشان هست میوها مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ
از آنچه اختیار کنند در برگزینند وَلَحْمِ طَيْرٍ وگوشت مرغان
که الطف لحوم است مِمَّا يَشْتَهُونَ از آنچه آرزو کنند یعنی بر وجهی
که خواهند جوشیده و بریان کرده وَحُورٌ وزنان سفید روی
از برای خدمت عِينٌ گشاده چشمان در صفا و لطافت كَأَمْثَالِ
اللُّؤْلُؤِ مانند مروارید الْمَكْنُونِ پوشیده در صدف که غبار بر و
ننشسته باشد و دست اغیار بر وی نرسیده جَزَاءً پاداش
میدهیم ایشان را پاداش دادنی بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ بسبب
آنچه بوده‌اند که عمل میکردند در دنیا لَا يَسْمَعُونَ نشنوند فِيهَا
در بهشت لَغْوًا وَلَا تَأْثِيمًا سخنان بیهوده یا بانگ و فریاد
و سوگند دروغ و نه گفتنی که آن موجب گناه باشد چون فحش
و دشنام إِلَّا قِيلًا لیکن می‌شنوند سخنی از اکرام سَلَامًا
سَلَامًا تکرار این دو لفظ دلیل است بر آنکه اهل جنت یکدیگر را
پیوسته سلام گویند وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ
و اصحاب دست راست چه اصحاب دست راست که ایشان بزرگ‌اند
وی باشند فِي سِدْرٍ در زیر درخت مَخْضُودٍ بیخار بخلاف سدر دنیا
اورده‌اند که مسلمانان نظر بر وج افکندند آن وادی بود از طایف
مشتمل بر درختهای سدر باشند بیخار وَطَلْحٍ مَنْضُودٍ و درخت میوه
بر هم چیده یعنی از اسفل تا اعلی درخت همه میوه باشد وَظِلٍّ مَمْدُودٍ و سایه
کشیده یعنی هرگز زایل نشود و مراد از ظل جنت وَمَاءٍ مَسْكُوبٍ

پوسته

و آبی ریزان یعنی از جنت عدن فرو می‌ریزد بر بوستانهای
دیگر وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ و میوه‌های بسیار لَا مَقْطُوعَةٍ نه بریده شده
یعنی در هیچ زمانی منقطع نشود بخلاف میوه‌های دنیا که در فصلی
باشد دون فصلی وَلَا مَمْنُوعَةٍ و نه باز داشته شده و منع کرده
یعنی از خورنده بهیچ نوع باز ندارند چون میوه‌های دنیا که بی قیمت
بدست نیاید وَفُرُشٍ و گستردنیها مَرْفُوعَةٍ برداشته شده
بقیمت یا رفیع القدر و بقول بعضی فرش کنایت است از زنان
و مرفوعه یعنی بر تخت بلند نشسته‌اند إِنَّا بدرستیکه ما أَنْشَأْنَاهُنَّ
إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ پدید آوردیم ابتدای بی‌سبب
ولادت و گردانیدیم ایشان را أَبْكَارًا دختران دوشیزه یعنی
هرگاه ازواج نزد ایشان آیند ایشان را بکر بینند عُرُبًا
دوستداران و عاشقان شوهران خود باشند با غنج
و ناز و شیرین سخن أَتْرَابًا هم زادان همه سی و سه ساله و شوهران
نیز بهمین سن و در تبیان آورده که حق همه را بدین سن رسانند
و بشوهر دهند و عجوزه را نیز راست کنند بدین سن اگر شوهر
داشته اما شوهر او اهل بهشت نباشند چون امراة فرعون که
او را بیکی از بهشتیان دهند و اگر زوج او بهشتی باشد باز بدو
ارزانی دارند و اگر زیاده از یک شوهر داشته و همه بهشتی باشند
بزوج آخرین نامزد کنند و این زنان را انشا کنیم لِأَصْحَابِ
الْيَمِينِ برای اصحاب دست راست و گوئیا سایلی میپرسد که

کیانند اصحاب الیمین میفرماید که ایشان ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ
گروهی اند از پیشینیان وَثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ و گروهی اند
از پسینیان و در اسباب نزول آمده که چون آیت و قلیل
من الاخرین فرود آمد بعضی از صحابه گریان شده گفتند
یا رسول الله ما بتو گرویدیم و تصدیق کردیم از ما نجات نیابد
مگر اندکی آیت و ثلة من الاخرین فرود آمد حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله گفت که از آدم تا من یک ثلث است و از
من تا قیامت یک ثلث و در حدیث آمده ارجوا ان یکون
نصف اهل الجنة و عنقریب گذشت که اهل جنت یکصد و بیست
صف باشند هشتاد از ان برین امت می باشند
خواهد بود و ازینجا معلوم میشود که هیچکس از امت آن حضرت
بشرط متابعت جاوید در دوزخ نخواهد بود وَأَصْحَابُ الشِّمَالِ
و اصحاب دست چپ مَا أَصْحَابُ الشِّمَالِ چه اصحاب دست چپ
یعنی چه خوار و بی مقدارند در ان روز باشند فِي سَمُومٍ در
آتش سوزان یا در باد گرم که حرارت آن در مسام ایشان نفوذ
کند وَحَمِيمٍ و در آب گرم نا متناهی در حرارت صاحب تبیان
آورده که چون حرارت سموم در احشا و اکباد ایشان کار کند
پناه جویند بحمیم چنانچه گرما زدگان در دنیا آب طلبند و در حمیم افتند
از حرارت آن بیشتر متاذی گردند پس پناه برند بسایه و ایشانرا
سایه خیری ندهد وَظِلٍّ و سایه مِنْ يَحْمُومٍ از دود سیاه گرم و گویند

اکثر

یحموم

یحموم کوهیست از آتش که دوزخیان پناه ببرند لَا بَارِدٍ نیست
خنک مانند سایهای دیگر وَلَا كَرِيمٍ و نه سود رساننده و رحمت
بخشنده و آن عذابها بجهت آنکه إِنَّهُمْ كَانُوا بدرستیکه
ایشان بوده اند قَبْلَ ذَٰلِكَ پیش ازین در دنیا مُتْرَفِينَ
بناز و نعمت پرورده شدگان و تنعم ایشان بمحرمات بود
و اتباع شهوات شد وَكَانُوا يُصِرُّونَ و بوده اند که اصرار میکردند
عَلَى الْحِنْثِ الْعَظِيمِ بر گناه بزرگ که شرکست یعنی بدان اقامت
مینمودند یا سوگند بدروغ میخوردند که حشر نخواهد شد وَكَانُوا
يَقُولُونَ و بوده اند که میگفتند أَئِذَا مِتْنَا آیا وقتی که ما بمیریم
وَكُنَّا تُرَابًا و گردیم خاک وَعِظَامًا و استخوانهای بی گوشت
و پوست أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ آیا ما برانگیخته [illegible]
شدگان تکرار استفهام برای مبالغه [illegible] انکار
أَوَآبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ آیا پدران پیشینیان [illegible] مبعوث شوند
قُلْ بگو ای محمد در جواب ایشان إِنَّ الْأَوَّلِينَ بدرستیکه پیشینیان
از آبا ایشان شما وَالْآخِرِينَ و پسینیان
از شما و غیر شما لَمَجْمُوعُونَ هر آینه جمع کرده شدگانند
إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ برای وقت مقرر شده از
روز معلوم که قیامتست با هم مجموع گردند در قبرها برای میقات خبر کرد
روز معلومست مجموع شوند تا بیند جزای حسابی که معلوم است و
ثُمَّ إِنَّكُمْ پس بدرستیکه شما أَيُّهَا الضَّالُّونَ ای گمراهان از راه حق

المکذبون تکذیب کنندگانید بعث و نشور را خطاب باهل
و امثال
مکه و ایشان است شما و ذات لآکلون هر آئینه خورندگانید من
شجر از درختی که من زقوم از زقوم است یعنی شما از ندکنند
وازان درخت بخورانند فمالئون پس پر کنندگان باشید
منها البطون از میوهای آن درخت شکمها را فشاربون
پس آشامندگان باشید علیه بر بالای زقوم من الحمیم
از آب گرم آورده اند که عذاب جوع بر دوزخیان گمارند تا
بسازند شکمها را از زقوم پس تشنگی بر ایشان غلبه کند
آنگاه حمیم بر ایشان عرض کنند بسیاری از آن بیاشامند
فشاربون پس آشامندگانند از حمیم شرب الهیم مانند
آشامیدن شتران تشنگی زده و مدتها آب نیافته
مثل زمین ریگستان که هر چند آب خورند اثر بدو پدید نیاید
یعنی دوزخیان چندانکه حمیم آشامند تشنگی ایشان تسکین
نیابد هذا این ماکول و مشروب نزلهم پیشکش ایشان است
یوم الدین در روز جزا چون ماحضری که برای مهمانان آرند
و بعد از ین دوزخ انواع ماکل و مشارب خواهد بود ایشان را
که شرح شدت و عقوبت آن در بیان نیاید نحن خلقناکم
ما آفریدیم شما را در ابتدا و شما بدان اقرار دارید فلولا
تصدقون پس چرا باور نمیدارید آفرینش خود را در انتها
چه بر اهل خرد ظاهرست که هر که بر ابتدا توانا است بر اعاده نیز

قادر خواهد بود افرأیتم ما تمنون خبر دهید از آبی که میریزید در رحم
زنان ءانتم تخلقونه آیا شما آفرینید کودکان را از آن ام
نحن الخالقون یا ما ایم آفرینندگان آن و شما مقرید بر آنکه خالق
خلق منم که شما بدان وجه و بدان نوع که فرزند طلبید متولد نمیشود
بلکه بر وفق مشیت و طبق ارادت من می آید نحن قدرنا ما از
آفرینش تقدیر کردیم بینکم الموت میان شما مرگ را و مقرر
ساختیم زمان موت هر کس را وما نحن بمسبوقین و نیستیم
ما پیشی گرفته شدگان و از مدتی که مقرر شده نتوانند کرد بحیث و ما
این مرگ را تقدیر کردیم علی ان نبدل بر آنکه تبدیل کنیم از
شما امثالکم کسان را که مانند شمااند یعنی شما را بمیرانیم و دیگران را
بیاریم و ننشئکم و بیافرینیم دیگر باره شما را فیما لا تعلمون
در صورتی و هیأتی که ندانید امروز یعنی کافران را در زشت‌ترین
صورتی و مومنان را در بهترین هیأتی ولقد علمتم و بدرستیکه
شما دانسته‌اید النشأة الاولی آفرینش نخستین را که نطفه
بودید و علقه شدید با آن و بدان اقرار دارید فلولا تذکرون
پس چرا باور نمیکنید توانائی حق را بر آفرینش اخری چه هر که
بدان قادرست از ین عاجز نتواند بود اگر ما را خلو
نابود می کند تا خلوگاه وجود بار دیگر هم از سموم هلاک در
پوشیم زیر توده خاک هم تواند که امر کن فیکون کار را از
گوشه لحد بیرون آورد افرأیتم اخبار نمائید ما تحرثون آنچه کشت میکنید

و تخمی در زمین می افکنید ءانتم تزرعونه آیا شما برویانید
آن تخم را ام نحن الزارعون یا ما رویانیده‌ایم حرث فعل
عبدست و زرع فعل معبود و در خبر آمده است که نگوید یکی از
شما زرعت ولیکن گوید حرثت چه نسق ازرع ظ القای بذر در و
از بنده است و رویانیدن از حق سبحانه و تعالی لو نشاء اگر خواهیم
ما لجعلناه حطاما هر آینه گردانیم آن چیز را که کشته اید حطاما گیاهی در
هم شکسته یا گیاهی بی دانه فظلتم تفکهون پس بعد از آن شوید
از آن غصه و بلکه شکسته مانید در آفت آن اندوهناک شوید
یا از حد و سعی پشیمان گردیده میگویند انا لمغرمون
آیا ما تاوان زدگانیم بل نحن محرومون بلکه ما بی‌بهرگانیم افرأیتم
خبر باز دهید الماء الذی تشربون از آبی که می‌آشامید از برای
عطش و زندگی شما ءانتم انزلتموه آیا
شما فرو فرستاده اید من المزن از ابر سفید ام نحن المنزلون
یا ما فرو فرستنده‌ایم الی شریف لطیف لو نشاء جعلناه
اگر خواهیم گردانیم آن آب را اجاجا تلخ و شور و نفع از وی
منقطع سازیم فلولا تشکرون پس چرا شکر نمی‌گویید خدا را
رب نعمت افرأیتم النار التی تورون خبر دهید از آتشی
که بیرون آرید ءانتم انشأتم آیا شما آفریده اید شجرتها
درخت آتش را که مرخ و عفار است ام نحن المنشئون یا ما
آفریننده‌ایم از برای شاخی از درخت مرخ که مذکر میگویند

بر شاخی از درخت عفار که مونث میخوانند میسایند بامر حق
سبحانه و تعالی از میان دو شاخ تر که آب از وی می‌چکد آتش
بیرون می آید نحن جعلناها ما گردانیدیم آن آتش را تذکرة
یادکردی چون بینند او را آتش دوزخ را یاد کنند
یا آن را ظاهر ساختیم تا اهل بصیرت دانند که هر که قادر است
بر احداث آتش از درخت سبز و تر با وجود آبی که در درخت است
بکیفیت ضد آتش است هر آینه قادر بود بر تازه ساختن وجود
انسان بعد از خشکی و پژمردگی آن ومتاعا و ما ساختیم
آن آتش را برخورداری یعنی سبب نفع گرفتن للمقوین
مر مسافران و مقیمان را اکتفا بذکر احد الضدین چنانکه
سرابیل تقیکم الحر فسبح باسم ربک العظیم بنام پروردگار
بزرگ تو و آن را جای یاد کن که فلا اقسم پس سوگند یاد میکنم
بمواقع النجوم بموقع النجوم [illegible] یعنی اوقات نزول
آن یا مغارب نجوم و مشارق آن صاحب کشف فرموده که
تخصیص مغارب بجهت آنست که غروب دلیلست بر زوال است و بزوال
استدلال توان کرد بوجود موثری که تاثیر در [illegible] زوال نیست
یا مطالع کواکب یا مجاری آن و در عین المعانی آورده که مراد مساجد
محل و مقابر ایشانست که منازل نجوم که بروج آسمانست کما فی قوله
تعالی والسماء ذات البروج یا زمان نجوم که مامور برجم شیاطین
شده‌اند و ان وقت مولود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وبهنگام بعث او و امام زاهد رحمه الله فرموده که مراد بنجوم قرآنست
و مواقع آن دل مطهر پیغمبرست صلی الله علیه و آله هر چند دل مطهر
ایشان یکی بود بر همه نجمی را موقعی و قراءت امام حمزه و امام کسائی رحمهما الله
که موقع خوانده اند موید این قولست که نزول قرآن بر قلب
مبارک وی بنص آیه نزل به الروح الامین علی قلبک ثابت شده است
و انه لقسم و بدرستیکه آنچه خدای تعالی بدو سوگند خورد لقسم
هرآینه سوگندیست لو تعلمون اگر بدانید عظیم بزرگ
و معتبر و جواب قسم اینکه انه و بدرستیکه آنچه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بر شما میخواند لقرآن کریم هرآینه قرآنیست
بزرگوار و بسیار نفع چه مشتمل است بر اصول علومی که در باب
مصالح معاش و معاد بکار آید یا کرامی است نزد خدای تعالی
و ملائکه و مومنین یا حافظ و قاری و معزز و مکرم است و این
قرآن نوشته است فی کتاب مکنون در کتاب پوشیده
و نگاه داشته شده نزدیک خدای یعنی در لوح محفوظ لا یمسه
نسایند لوح محفوظ را یعنی مطلع نشوند آنچه در ویست الا المطهرون
مگر پاکیزگان یعنی ملائکه که مطهرند از کدورات و امام کلبی رحمه الله
میگوید مراد سفره اند کرام برره یعنی ضمیر را عاید بقرآن دارند و
مراد مصحف است یعنی مس نکنند مصحف را مگر پاکشدگان از احداث ظاهر
آیه نفی است و معنی آن نهی است یعنی جنب و محدث باید که مس مصحف
نکنند فقهای مالکی و شافعی محدث و حایض و جنب را تجویز نکنند

بر حمل مصحف و مس آن و امام حنیفه محدث و جنب و حایض را
و نفساء را تجویز نمیکند مس مصحف مگر با غلاف و در نوادر
مذکورست که جنب و حایض را بقول ابو یوسف جایز است
کتابت قرآن وقتی که لوح بر زمین بود نه بر کنار و نزد
امام محمد هیچ وجه روا نیست و بعضی مس را حمل بر قراءت کرده اند
و از ابن عمر مذکورست که دوستر نزد من آنکس است که
قرآن نخواند مگر آنکه طاهر باشد محمد ابن فضل فرموده که مراد
ازین طهارت توحید است باید که غیر موحد را کسی قرآن
نخواند و ابن عباس رضی الله عنه نهی میکرد از آنکه یهود و
نصاری را تمکین دهند قراءت قرآن را و محققان گفته اند
که مس اعتقاد است و معتقد نباشند مگر پاکیزه دلان که
مومنان اند یا عمل بقرآن یا آگاه داشتن احکام قرآن
نکنند مگر جمعی که پاکیزه باشند و مدد توفیق از لوث خذلان
یا علم بدان یا تغیر و تبدیل آن نرسانند الا آنها که سرائر ایشان
پاک کرده باشند و شیخ جنید قدس الله سره فرموده که پاکی
سر صفت ماسوی القرآنست حکیم ثنائی قدس الله سره
فرموده بیت جمال حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد که دار الملک
معنی را مجرد بیند از غوغا و در بحر الحقایق آورده که مکاشف نشود
باسرار قرآن مگر کسی که پاکیزه گردد از لوث توهم غیر و غیریت
در رسد بمقام شهود حق تجلی قرآن فرو فرستاده شده است

مِن رَبِّ العالمین از نزد پروردگار عالمیان أفبهذا الحدیث
آیا بدین سخن که قرآنست أنتم مدهنون شما ای اهل مکه
ناگرویدگانید یا مداهنه کنندگانید یا منکران وتجعلون ومیسازید
رزقکم روزی یعنی بهره خود را از قرآن أنکم تکذبون
آنکه شما تکذیب میکنید مر او را یا میگردانید شکر روزی خود آن را
واین تکذیب بسخن خداست فلولا پس چرا نه إذا بلغت
الحلقوم چون رسید روح بجنب گلو بوقت مرگ وأنتم
حینئذ و شما آن هنگام تنظرون که می نگرید ونحن أقرب
وما نزدیکتریم إلیه بسوی او منکم از شما ولکن لا تبصرون ولیکن
شما نمی بینید ونمیدانید فلولا إن کنتم پس چرا نه اگر هستید
شما غیر مدینین غیر جزا داده شدگان در قیامت ترجعونها
بازگردانید روح را بجسد إن کنتم صادقین اگر هستید شما
راست گویان ملخص آیه آنست اگر شما در انکار حشر
وجزا راست میگوئید پس چرا نمیگردانید روح را بتن دوقتی که بحلق
رسید فأما إن کان پس اگر باشد متوفی من المقربین از نزدیک
گردانیده شدگان بدرگاه رب یعنی از سابقان باشد فروح
پس مر او راست راحت یا رحمت یا آسانی یا خلوص از غم یا مغفرت
یا فرح واینها در قبر بود یا در قیامت وریحان و روزی جاودان
یا بوی خوش یا تحیت ملائکه واینها در جنت باشند وجنت نعیم
و دیگر مر او راست بوستان پر از نعمت وأما إن کان وأما اگر

باشند

باشند آن وفات کرده من أصحاب الیمین از اصحاب دست راست
فسلام لک پس سلام است مر آن کسی که هستی من اصحاب الیمین
از اصحاب یمین وانتهی آنست که سلام باد مر ترا ای محمد از اصحاب
یمین که برادران تو اند یا مژده سلامت باد مر ترا از ایشان
یعنی شاد شو که ایشان سالمند از همه آفتها وأما إن کان
واگر باشد مرده من المکذبین از تکذیب کنندگان مر خدا و رسول
الضالین گمراهان از طریق حق فنزل پس مر او راست پیشکشی
در قبر من حمیم از آب گرم کرده در دوزخ یاد و داتش دوزخ
وتصلیة جحیم و در آوردن در روز قیامت در آتش سوزان
إن هذا بدرستیکه آنچه گفته شد در شان این سه گروه لهو
حق الیقین هر آئینه آن حق و یقین است یعنی راست و درست
بی گمان فسبح پس تسبیح گوی باسم ربک العظیم بنام پروردگار
بزرگ خویش یعنی تنزیه کن او را بنام خجسته فرجام او از آنچه لایق
عظمت کبریای او نباشد یا نماز گزار بیاد کرد پروردگار خود نقلست
که بگو سبحان ربی العظیم و خبر آمده که بعد از نزول این آیت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله که اجعلوها فی رکوعکم
بسم الله الرحمن الرحیم تبارک الذی بیده الملک
بزرگ و برتر است و ثابت و بردوام آنکسی که بدست قدرت اوست
پادشاهی و تصرف در امور ملک یعنی هر چه خواهد کند وهو علی کل
شیء قدیر و او بر همه چیزها که خواهد تواناست الذی خلق الموت والحیوة

آن خداوندی که آفرید مرگ را و زندگی را مراد موت آدمیانست
در دنیا و حیات ایشان در آخرت و بقول بعضی مراد از موت
و حیات دنیا و آخرتست یعنی دنیا و آخرت را بیافرید لیبلوکم
تا بیازماید شما را یعنی با شما معامله آزمایندگان کند تا ظاهر شود
که مر در دار تکلیف ایکم احسن عملا کدام از شما نیکوترند از جهت عمل
یعنی اخلاص کدام بیشترست و در خبر آمده که کدام نیکوترند از روی
عقل و پرهیزکارترند از محارم و شتابنده‌تر در فرمان برداری
و گفته‌اند کدام یادکننده‌ترند مرگ را و ترسان‌تر از او و سازنده‌تر
برای او وهو العزیز و خدای غالبست در ملک خود ترسندگان را
ایمن سازد الغفور آمرزنده است خطیئات ایشان را بپوشد
الذی خلق آن خدای که بیافرید سبع سموات طباقا هفت
آسمان را طبقه طبقه یکی بر بالای دیگری در معالم آورده که آسمان دنیا
موجیست محکم شده دوم مرمریست سفید سیم آهن است چهارم
رویست پنجم نقره است ششم زرست هفتم یاقوت سرخ ما
تری فی خلق الرحمن من تفاوت نه بینی تو ای بیننده در آفرینش
خدای مر آسمان را هیچ خللی و اختلافی و تناقضی و عیبی و اعوجاجی
فارجع البصر پس بازگردان چشم را بسوی آسمان تا در آن هل
تری من فطور هیچ می بینی شکافی و نقصانی ثم ارجع البصر
کرتین پس دیگر باره بگردان دیده را کرتی بعد کرتی تا هیچ عیبی
می یابی یعنی بیک نگریستن معلوم نگردی تکرار کن در نگریستن

ینقلب الیک البصر خاسئا و او مانده شده از نگریستن
با آسمان از کثرت مراجعت جهت آنکه هر چند می نگرد عیبی
نمی یابد ولقد زینا السماء الدنیا و بدرستیکه ما بیاراستیم
ما آسمان نزدیک را یعنی آسمانی که نزدیکترست بزمین و
آرایش دادیم بمصابیح بچراغها یعنی بستارگان که بشبها
چون چراغ درخشانند وجعلناها و گردانیدیم ستارگان را
رجوما للشیاطین رانندگان مر دیوان را وقتی که قصد
آسمان کنند واعتدنا لهم عذاب السعیر و آماده ساختیم
برای دیوان بعد از سوختن ایشان بشهب در دنیا عذاب
آتش افروخته در عقبا وللذین کفروا و مر آنان راست
که کافر شدند از دیوان و غیر آن بربهم عذاب جهنم بآفریدگار
ایشان عذاب دوزخ و بئس المصیر و بد بازگشتی است
دوزخ اذا القوا فیها چون در افکنده شوند کافران در جهنم
سمعوا لها شهیقا بشنوند از دوزخ آوازی مانند آواز دراز
گوش که انکر الاصوات است چون کفار را بدوزخ در آرند دوزخ
بفریاد آید وهی تفور و او می جوشد و ایشان را برآورد و فرو
برد چنانکه گوشت در دیگ جوشان تکاد تمیز من الغیظ
نزدیکست که پاره پاره شود دوزخ از خشم کافران کلما القی فیها
فوج هر گاه در افکنده شود در دوزخ از خشم کافران سالهم خزنتها
سوال کنند ایشان را خازنان دوزخ از روی سرزنش که ای

کافران أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ آیا نیامده بشما بیم کننده یعنی پیغمبری
بیم کند یعنی مبعوث نشد که شما را بخدای خواند و ازین عذاب
ترساند قَالُوا بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ گویند آری بدرستیکه آمد ما را
پیغمبر بیم کننده فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا پس ما تکذیب کردیم قول ویرا
و گفتیم مر فرستادگان را که مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ فرو
نفرستاده است خدای هیچ چیز از آنچه شما میگوئید از وعده و وعید
و امر و نهی و دیگر گفتیم مر فرستادگان را إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ
كَبِيرٍ نیستید شما ای رسولان مگر در خطای بزرگ که با وجود صفت
بشریت دعوی نبوت میکنید وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ و گویند
کافران که در دنیا اگر می بودیم ما که میشنیدیم سخن پیغمبران را بی بحث
و تفتیش چه از معجزات ایشان که علامات صدق بر صفحات احوال
ایشان معاینه می نمود أَوْ نَعْقِلُ یا تعقل میکردیم در معانی کلام ایشان
و عمل می نمودیم در انوار حکمت که از اقوال و افعال ایشان معاینه می
بود مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ نبودیم امروز در عذاب اهل دوزخ
فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ پس اقرار کنند و معترف شوند بگناه خویش
در آنوقت اعتراف سود ندارد فَسُحْقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ پس دوری
باد از رحمت من مر ملازمان دوزخ را إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ بدرستیکه
آنانکه می ترسند رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ از عذاب پروردگار خود بپوشیده
یعنی آثار خوف را از خلق بپوشند و بخلوتها ناله و گریه کنند و در ملیح
المعانی آورده که مراد از غیب دل است که پوشیده است از خلق

و وعید ابر خدای تعالی یعنی بدل رستگاران باشند لَهُمْ مَغْفِرَةٌ
وَأَجْرٌ كَبِيرٌ مر ایشان راست آمرزش گناهان و مزد بزرگ که
بهشت است و گفته اند این از شدائد و مکاره یعنی مزد رستگاران
لا تخافوا مژده رسنده است هر که می رسد مبارک بنده است
خوف و خشیت حامی طاعات بود هر که دانا نیست کی ترسان بود
رستگاری رستگاری آورد هر که درد دارد عوض درمان بود
آورده اند که کفار قریش بشهوات عیش مغرور و مسرور گشته
در باب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سخنان گفتند
و چون چند نوبت نزول قرآن رسیده پرده از روی کردار
ایشان برداشته شد با یکدیگر تدبیر کردند که ایشان رای
قرار گرفت که سخن محمد صلی الله علیه و آله آهسته گویند تا خدای او
نشنود و او را از آن آگاه نکند این آیت آمد وَأَسِرُّوا قَوْلَكُمْ
أَوِ اجْهَرُوا بِهِ و پنهان سازید سخن گفتن خود را در باره پیغمبر
یا آشکارا کنید آنرا یعنی هر دو نزد او یکسانست إِنَّهُ عَلِيمٌ
بِذَاتِ الصُّدُورِ بدرستیکه او داناست بآنچه در سینهاست
قبل از آنکه بر زبان گذرد پس کسی که بر ضمایر واقف است اگر
تعبیر آن سر کنند یا بجهر بروی پوشیده نخواهد ماند أَلَا يَعْلَمُ
مَنْ خَلَقَ آیا نداند آنچه در دلهاست آنکه بیافرید دلها را و
هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ و او است دانا ببواطن اشیاء و حقایق آن
و آگاه است از ظواهر موجودات و دقایق آن هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ

داده است خداوندی که گردانید برای شما زمین را نرم و منقاد تا آسان
شود سیر شما بدان فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا پس بگردید در اطراف و جوانب
زمین وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ و بخورید از روزی که برای شما مقرر و مقدر
کرده وَإِلَيْهِ النُّشُورُ و بسوی اوست بازگشت شما پس شکرگزاری
و سپاس داری او بجای آرید ءَأَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ آیا ایمن
شده اید ای کافران از آنکسی که در آسمانست نعم شما یعنی حق سبحانه
و تعالی یا ملک موکل بر عذاب که جبرئیل است علیه السلم ملحق آنکه
ایمن شده اید أَنْ يَخْسِفَ بِكُمُ الْأَرْضَ از آنکه خدای یا جبرئیل بفرمان
رب جلیل فرو برد شما را بزمین فَإِذَا هِيَ تَمُورُ پس آنگاه
زمین پس از فرو رفتن شما گردد و اضطراب کنان شما را
زیر زبر افکند أَمْ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ آیا ایمن شده اید از آنکه
در آسمانست یعنی خدای تبارک و تعالی یا جبرئیل أَنْ يُرْسِلَ
عَلَيْكُمْ حَاصِبًا از آنکه فرو فرستد بر شما سنگ ریزه
چنانکه بر قوم لوط فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ پس بدانید
بعد از مشاهده عذاب که چگونه بود کردن و آن دانستن
شما را سود نکند وَلَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و بدرستیکه
تکذیب کردند رسل خود را آنانکه بودند پیش از کفار
این زمان یعنی مکذبان از امم ماضیه و بشامت تکذیب
هلاک شدند فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ پس چگونه بود بر ایشان عقوبتی
من یا انکار من بر ایشان بانزال عذاب أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ

آیا نمیدانند و نمی نگرند بسوی مرغان فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ بالای ایشان
در هوا صفها کشیده میگشایند بالهای خود را وَيَقْبِضْنَ و فراهم
میکنند بعد از بسط مَا يُمْسِكُهُنَّ که نگاه میدارد ایشان را در هوا
بخلاف طبع باد در حال قبض و بسط اجنحه إِلَّا الرَّحْمَنُ مگر خدای تعالی بزرگ
بخشنده که هریک از انواع طیور را شکلی و هیاتی و صورتی و طبعی
خاص داده و اسباب طیران و جولان ایشان در هوا مهیا
ساخته إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ بدرستیکه خدای بهمه چیزها بیناست
أَمَّنْ هَذَا الَّذِي کیست که تواند گفت که این آن
کسی است که از وی حمایت هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ او مددکار شماست
و لشکر شماست يَنْصُرُكُمْ مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ یاری میدهد شما را
بجز خدای از عذاب و خشم وی إِنِ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ
نیستند ناگرویدگان مگر در فریب شیطان که می گوید که عذاب
بشما فرود نخواهد آمد أَمَّنْ هَذَا الَّذِي آیا کیست که اشاره توان
کرد بدو که این آن کسی است که بمحض عنایت يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ
رِزْقَهُ روزی میدهد شما را اگر باز گیرد خدای روزی خود را
از شما بامساک مطر یا بتعطیل یا ابطال اسبابی که حصول و وصول
رزق را وسایط و وسایل اند یعنی اگر خدای وظیفه رزق
از شما باز دارد آن کیست که شما را روزی تواند داد و کفار
میدانند که خالق و رازق اوست پس کفر ایشان نه از
جهالت است بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَنُفُورٍ بلکه ستیزه کردند در عناد

و سرکشی میرسید کی اید از حق و نفرت از راستی اَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا
عَلَى وَجْهِهِ آیا کسی که میرود و فرو افکنده روی خود یعنی نگونسار
میرود و پس و پیش و راست و چپ خود نمی بیند او اهدی
راه یافته است اَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا یا آنکسی که میرود درست ایستاده
و همه اطراف خود را مشاهده می کند رفتن او واقع است عَلَى صِرَاطٍ
مُسْتَقِيمٍ بر راه راست رساننده و مقصود این مثلی است برای کافر
گمراه که در غوایت و ضلالت حیران و سرگردان میرود و مومن راه
یافته که بر طریق حق از روی بصیرت سلوک میکند و تفاوت
میان آنکه از روی یقین با دیده بینا رود و آنکه در ره دین با چشم
بسته بی دستکشی هر گوشه میرود و بظن و تخمین قُلْ هُوَ الَّذِي
اَنْشَاَكُمْ بگوای محمد مشرکان را که خدای که شما را ابدود عوض می کنم
او آنکس است که بقدرت کامله خود پیدا کرد شما را وَجَعَلَ لَكُمُ
السَّمْعَ و بداد شما را شنوائی تا سخنان حق بشنوید
وَالْاَبْصَارَ و دیدها داد تا دلائل قدرت و بدایع فطرت مشاهده
کنید وَالْاَفْئِدَةَ و دلها داد تا در معانی کلمات الهی
و دلائل مصنوعات پادشاهی تفکر و تامل نمائید و شما بیاد
می شنوید و می بینید لیکن قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ اندکی شکر
میگوئید برای نعمتها قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَاَكُمْ فِي الْاَرْضِ بگوی
محمد خدای آن خدائیست که از آفریدن پراکنده ساخت شما را
در زمین یعنی هر یکی را منزلی و مکانی در اهی و کاری داد تا نقل

کنید

کنید و زمان برداری نمائید وَاِلَيْهِ تُحْشَرُونَ و بسوی او باز
گردیده خواهید شد تا جزای گفتار و کردار خود بیابید وَيَقُولُونَ
مَتَى هٰذَا الْوَعْدُ و میگویند مشرکان مر پیغمبر و یاران وی را که باشد
این وعده حشر و یافتن جزا اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ اگر هستید
شما راست گویان قُلْ بگوای محمد در جواب ایشان که اِنَّمَا
الْعِلْمُ جز این نیست که دانش قیامت یعنی علم بوقت آمدن
او عِنْدَ اللّٰهِ نزد خداست و غیر او را بر آن اطلاع ندارد وَاِنَّمَا
اَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ و جز این نیست که من بیم کننده ام آشکارا
یعنی با آمدن قیامت شما را بیم کنم اما زمان آمدن او را ندانستیم
فَلَمَّا رَاَوْهُ زُلْفَةً سِيئَتْ پس آنهنگام که ببینند موعود خود را
که قیامت است نزدیک خود پیدا گردد و زشت شود وُجُوهُ الَّذِينَ
كَفَرُوا رویهای آنانکه کافر شدند یعنی از غم و اندوه چهرهای ایشان
سیاه گردد وَقِيلَ هٰذَا الَّذِي و گفته شود یعنی خزنه دوزخ ایشان را
گویند این آنست که كُنْتُمْ بودید شما که به تَدَّعُونَ بد و تمنای کردید
و در طلب و استعجال می نمودید امام زاهد رحمه الله فرموده که همواره
کافران آرزوی مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله میکردند و تمنای هلاک
وی و یاران وی می نمودند حق سبحانه حبیب خود را صلوات الله
و سلامه علیه فرموده که قُلْ اَرَاَيْتُمْ بگو خبر کنید مرا اِنْ اَهْلَكَنِيَ
اللّٰهُ اگر هلاک گرداند مرا خدای وَمَنْ مَعِيَ و آنان را که با منند
از مومنان اَوْ رَحِمَنَا یا ببخشد بر ما خدای تعالی و اجل ما را تاخیر

الکند مَن یُجیرُ الکافرینَ پس کیست اگر او زنهار دهد کافران را
مِن عذابٍ الیم از عذابی دردناک یعنی مرگ ما شما را سود ندارد
و حیات ما دفع عذاب از شما نکند مراد آنست که خلاص دهنده شما
از عذاب الهی جز ایمان و توحید نیست پس انتظار مرگ دیگران
بدان وجه فایده ندهد قُل هُوَ الرَّحمٰنُ آمَنّا بِهِ بگو ای محمد آنکه
مدد و سبب نجات ماست اوست خدای بزرگ بخشاینده که گرویده‌ایم
بوی وَعَلَیهِ تَوَکَّلنا و بر وی نه بر غیر او توکل کرده‌ایم
و کار خود بدو باز گذاشته‌ایم فَسَتَعلَمونَ پس زود بود
که بدانید یعنی بعد از مشاهده عذاب معلوم کنید که فی
نفس الامر مَن هُوَ فی ضَلالٍ مُبینٍ کیست از شما که او
در گمراهی هویداست قُل أَرَأَیتُم بگو ای محمد خبر دهید مرا ان
أَصبَحَ ماؤُکُم اگر گردد آب شما یعنی چاه زمزم یا آب بیر میمون
غَوراً فرو رفته در زمین چنانچه دست و دلو بدان نرسد
فَمَن یَأتیکُم بِماءٍ مَعینٍ پس کیست که بیارد برای شما آب
جاری یا ظاهر چنانچه همه کس ببیند در آثار آمده که بعد از تلاوت
این آیت باید گفت که الله رب العالمین در تفسیر زاهدی
مذکور است که زندیقی شنید که معلمی شاگرد خود را تلقین میکرد
که فمن یأتیکم بماءٍ معین او جواب داد که بالمعول والمعین یعنی میتین
و بیل کار آن متین آب باز آرند شبانگاه چون از خواب برخاست
چشمش نابینا شده هاتفی آواز داد که آب چشم تو زایل شد بگو باز آرند

اگر صادقی بر قول

اگر صادقی بر قول خود بسم الله الرحمن الرحیم
چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دعوت آشکارا کرد
و قرآن بر خلق خواند و روز قیامت بیم فرمود کفار در نبوت
آن حضرت و نزول قرآن و وقوع بعث اختلاف کردند و از
همدیگر می‌پرسیدند یا از پیغمبر و مؤمنان پرسش می‌نمودند
چنانچه حق سبحانه و تعالی فرمود عَمَّ یَتَساءَلونَ از چه چیز
می‌پرسند کافران عَنِ النَّبَإِ العَظیمِ از خبر بزرگ یعنی قرآن الَّذی
هُم فیهِ مُختَلِفونَ چیزی که ایشان در آن خبر مختلفون
اختلاف کنندگانند یعنی او را سحر یا شعر یا کهانت نسبت
میدهند و مختلف و مفتری و اساطیر میگویند و بقول بعضی عظیم
نبوت آنحضرت است که میگویند آیا او پیغمبر است یا نی ساحر است یا شاعر
یا مجنون و بعضی بر آنند که آن خبر بعث است و در آن مختلف بودند
و جمعی میگفتند که قیامت بتان ما را شفاعت خواهند کرد هؤلاء
شفعاؤنا عند الله و برخی مطلقا آن را منکر بودند ان هی الا حیاتنا
الدنیا و گروهی شک داشتند در وقوع آن بل هم فی شک منها یلعبون
کَلّا سَیَعلَمونَ حقا که بدانند نزدیک است که آنچه در آن اختلاف میکردند
حق است ثُمَّ کَلّا سَیَعلَمونَ پس زود بود که بدانند در روز قیامت
بطلان قول و خبث عقیده خود را أَلَم نَجعَلِ الأَرضَ مِهاداً آیا نساختیم
زمین را مهادا فرشی گسترده تا قرارگاه شما بود وَالجِبالَ أَوتاداً
و گردانیده‌ایم کوهها را میخهای زمین تا آن استوار باشند وَخَلَقناکُم

و بیافریدیم شما را ازواجا از هر گونه نر و ماده تا نسل شما باقی ماند
یا خلق کرده ایم گونه گونه سیاه و سفید و دراز و کوتاه و خوب
و زشت وجعلنا و گردانیده ایم نومکم خواب شما را سباتا
راحت بدنهای شما یعنی خواب قطع حس و حرکت کند تا قوی
حیوانی بیاساید و ماندگی از شما زائل شود وجعلنا اللیل
و ساخته ایم شب را لباسا پوشش تا ظلمت همه را بپوشد
صاحب فتوحات قدس الله روحه آورده که شب لباس اصحاب
اللیل است که ایشان را از نظر اغیار بپوشاند تا در خلوت
خود لذت مکالمه یا محاوره یا مشاهده هر یک فراخور استعداد
خود داری یابد شیخ الاسلام قدس الله سره فرموده که
شب پرده روندگان است راحت و روز بازار بیداران
سحرگاهست اللیل للعاشقین ستر یا لیتها اوقاتها تدوم و
جعلنا النهار و گردانیدیم روز را معاشا وقت طلب معیشت
تا تحصیل آن جست و جوی کنند و بنینا و بنا کرده ایم فوقکم
بالای شما سبعا شدادا هفت آسمان سخت یعنی محکم و استوار
که در و فرجه و شکافی که نشان خلل و زوال باشد نیست وجعلنا
و گردانیده و آفریده ایم در آسمان سراجا چراغی وهاجا افروخته تابان
یعنی آفتاب وانزلنا و فرو فرستادیم من المعصرات از ابرهای
فشارنده بباران ماء ثجاجا آبی ریزان لنخرج به تا بیرون
آریم بدان آب حبا دانه که قوت را شاید چون گندم و جو و کیا

وگاه ونباتا و گفته اند بیرون آریم از دریا در و از زمین
گیاه وجنات و بوستان پر درخت الفافا در هم پیچیده
یعنی بسیار و بیکدیگر نزدیک ان یوم الفصل بدرستیکه
روز حکم گذاری یعنی روز رستخیز کان هست در علم خدای
میقاتا وقت مقرر برای محاسبه خلایق و مجازات ایشان
یوم ینفخ روزی که دمیده شود یعنی بدمد اسرافیل فی الصور
در صور نفخه ثانیه فتاتون که پس بیائید شما افواجا گروه گروه
از قبرهای خود بعرصه گاه امام ثعلبی رحمه الله آورده که حضرت رسالت
پناه را صلی الله علیه و آله پرسیدند از افواج فرمود که حشر کرده
شود ده صنف از امت من بعضی بصورت بوزینه گان و بعضی
بر هیات خوکان و برخی نگونسار که ایشان را بر روی در دوزخ
میکشند و بعضی نابینایان و بعضی گنگان و کران و بعضی میخایند
زبانهای خویش را و زبان ایشان بر سینهای ایشان افتاده
باشد و ریم از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر را
از ان کراهت باشد و بعضی را دستها و پا بریده باشند و بعضی
از دارهای آتشین آویخته و بعضی را نتن باشد بدتر از مردار
و بعضی را جبهها پوشیده باشند از قطران چسپیده بپوستهای
ایشان اما بوزینه گان سخن چینان باشند و خوکان
حرام خواران و نگونساران خورندگان ربا و کوران حکم کنندگان
در حکم و گنگان و کران آنانکه باعمال خود معجب بوده اند

و زبان خاینگان علما که گفتار ایشان مخالف کردار ایشان
بوده است و پای ریکان رنجانند مسایکان لحد بحیکان ازدار
غمازان و رعایت کنندگان سلاطین و آنانکه نقش عظیم دارند
متابعان شهوات و بازدارندگان حق خدای و پوشندگان
لباس قطران اهل تکبر و نازش وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ و شکافته
شود آسمان دران روز فَكَانَتْ پس باشد از بسیاری
شکاف اَبْوَابًا درها یعنی خداوند درها یا از کثرت فرجها
گوئی که تمام او درست وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ و رانده شود کوهها
در هوا فَكَانَتْ سَرَابًا پس باشند مثل از سراب یعنی
نمایش کوه داشته باشند اما بحقیقت جبلیت باقی
نمانده اِنَّ جَهَنَّمَ بدرستیکه دوزخ كَانَتْ مِرْصَادًا باشد
کذرگاه خلق یعنی همه را برو گذر باید کرد و یا کمینگاهی
که زبانیه بروی منتظر ایستاده باشند برای تعذیب کافران
وازیشان نتوان گریخت یا موضع نصیبی که خزنه دوزخ
انتظار کفار می برند و خزنه لعنت نگاهبانی مومنان
می کنند تا در وقت مرور بر صراط از فوج آتش محروس
باشند و این جهنم باشد لِلطَّاغِينَ مَآبًا مر کافران را که از
حد درگذشته اند مَآبًا بازگشت یعنی جای آرام
و قرارگاه لَابِثِينَ فِيهَا درنگ کنندگان در آن اَحْقَابًا
روزهای دراز در معالم از مجاهد رحمه الله نقل کرده که این

احقاب

احقاب که حق سبحانه و تعالی ذکر کرده چهل و سه حقبت هر حقبی هشتاد
و نیف و هر خریفی هشتاد سال و هر سالی سیصد و شصت روز
و هر روزی که هزار سال این دنیا باشد در شرح آورده که مراد
ازان این نیست که برای عذاب کافران تعیین مدت کرده
باشند بلکه معنی آنست که هر حقبی که می گذرد حقب دیگر از پی
در می آید تا ابدالآباد لَا يَذُوقُونَ فِيهَا نمی چشند در دوزخ
یعنی نمی یابند بَرْدًا خنکی هوا که بدان راحت یابند و حرارت
دوزخ از ایشان باز دارد و گفته اند برد خوابست یعنی ایشان را
در جهنم خواب نیست تا آسایش یابند وَلَا شَرَابًا و نی آشامند
شرابی اِلَّا حَمِيمًا مگر آب گرم و آن آبیست که چون نزدیک روی
آرند گوشت روی دران ریزد و چون بخورند امعا و احشا
پاره پاره شود وَغَسَّاقًا و مگر ریم که از ریشهای ایشان سیلان
کند یا اشکها که از سر حسرت می بارند یا زهری که بدان معذب
کردند جَزَاءً وِفَاقًا پاداش داده می شوند پاداشتی وفاقا موافق
کردار ایشان اِنَّهُمْ كَانُوا بدرستیکه ایشان بودند لَا يَرْجُونَ
که نمی ترسیدند حِسَابًا از حساب آخرت یا امیدوار
نبودند ثواب آنسرای وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا و تکذیب
میکردند آیتهای که انبیا بدیشان می نمودند كِذَّابًا تکذیب
کردنی وَكُلَّ شَيْءٍ و هر چیزی را از اعمال بندگان از طاعت
و معصیت و غیر آن اَحْصَيْنَاهُ شمرده ایم آنرا یعنی نگاه

داشته ایم و نوشته ایم کتابا نوشتنی و خواهیم گفت مشرکان را
که فذوقوا پس بچشید عذاب دوزخ فلن نزیدکم پس نمی افزائیم
بشما همیشه الا عذابا مگر عذابی بالای عذابی در خبر آمده است که
این آیت سخترین آیات قرآن است در حق دوزخیان ان للمتقین
پس بدرستیکه مر پرهیزکاران راست مفازا رستگاری از
عذاب یا جای فوز و فلاح که آن حدائق باغهاست در وی
درختان میوه دار و اعنابا و درختان انگور تخصیص جهت تفضیل است
و کواعب و ایشان راست دختران نارپستان اترابا هم زادان
در تفسیر زاهدی آورده که زنان شانزده ساله باشند و آن
سی و سه ساله خواهند بود و کاسا و مر ایشان راست جامی
دهاقا پر از شراب یا کاسهای پیدرپی لا یسمعون نمی شنوند
متقیان فیها لغوا در بهشت سخنان بیهوده و باطل و لا کذابا
و نه دروغی و گفته اند نشنوند در شرب خمر بهشت سخن
لغو و دروغ بخلاف شاربان خمر در دنیا که در مجالس ایشان
هذیان و عربده و خلاف و جدال بسیار بود جزاء جزا داد
ایشان را فرادادی من ربک از پروردگار تو بمقتضای
وعده خود عطاء عطا کردنی است ایشان را از فضل خویش
عطاء حسابا دانی کافی یعنی بسندیده یا بحسب استحقاق
اعمال ایشان رب السموات والارض آفریدگار آسمانها و
زمین و ما بینهما و آنچه میان ایشانست الرحمن بزرگ بخشاینده

لا یملکون مالک نباشند اهل آسمان و زمین منه از خدای تعالی
خطابا سخن گفتن را یعنی قادر نباشند بر آنکه با وی سخن
گویند مگر بدستوری او یا بر آنکه خطاب کنند با خدای و اعتراض
نمایند بر ثواب و عقاب و زیرا که مملوک مالک نتوانند بود یوم
یقوم الروح روزی که بایستند روح والملائکة صفا و بایستند
فرشتگان در حالت صف زدگان روح ملکی است موکل
بر ارواح و در معالم گفته که هیچ مخلوقی از وی بزرگتر نیست
روز قیامت وی تنها صفی باشد و تمامی ملائکه با کثرت عدد
و عظمت جسد صفی و او در بزرگی برابر همه بود و در عین المعانی
آورده از ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده که مقام روح
چهارم آسمان است و هر روز دوازده هزار تسبیح میگوید و از هر
تسبیح ملکی مخلوق می گردد و گفته اند روح طایفه اند بشکل
آدمیان و نه از ایشان و فردا از ایشان صفی بایستند و ملائکه
صفی و گفته اند روح جبریل است که با فرشتگان بصف باشند
لا یتکلمون سخن نگویند در باب شفاعت الا من اذن مگر کسی
که دستوری دهد له الرحمن مر او را خدای که شفاعت کند
مگر کسی را که خدای اذن دهد در شفاعت او و قال صوابا
و گفته باشد او در دنیا کلمه توحید یعنی جز مومن را شفاعت نکنند
ذلک الیوم الحق آن روز روزیست بودنی البته خواهد بود
فمن شاء اتخذ پس آنکس که خواهد فرا گیرد الی ربه بسوی

پروردگار خود مآبا بازگشتنی با ایمان و طاعت إِنَّا أَنذَرْنَاكُمْ
بدرستیکه ما بیم کردیم شمارا و بترسانیدیم عَذَابًا قَرِيبًا از عذاب
نزدیک که عذاب آخرتست و قرب او بجهت تحقیق اوست
يَوْمَ يَنظُرُ الْمَرْءُ روزی که نگرد آدمی مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ در آنچه
پیش فرستاده باشد دو دست او باز یابد کردارهای خود از خیر
و شر وَيَقُولُ الْكَافِرُ و گوید ناگرویدگان در آن روز يَا لَيْتَنِي
ای کاشکی من كُنتُ تُرَابًا بودمی خاک یعنی هرگز آفریده نشدمی
یا امروز خاک بودمی و مرا زنده نکردندی و گفته اند بعد از حشر وحوش
که ایشان را خاک سازند کافر این تمنا کند و قولی آنست که مراد این
کافر ابلیس است و آدم علیه السلم را عیب میکرد که از خاک است و از
خاک آفریده شده و خود را می ستود که من از آتش مخلوق شدم
چون در آن روز کرامت و بزرگی آدم و فرزندان او را مشاهده
نماید و عذاب و شدت خود را بیند آرزو کند که کاشکی من از خاک بودمی
و نسبتی با آدم داشتمی ای درویش این همه دبدبه و طنطنه که خاکیان را
هست هیچ طبقه از طبقات مخلوقات را نیست ع خاک را خاک تیره
دید ابلیس ع کردتش انکار از جهل خسیس ع ماند غافل ز نور باطن او
ع نشد آگه ز سر کاین او ع بهر گنجی که هست در دل خاک ع آب صد داده اند
در افلاک ع که بجز خاک نیست مظهر کل ع خاک شو خاک تا بروید گل ع

بسم الله الرحمن الرحیم وَالنَّازِعَاتِ
سوگند بکشندگان غَرْقًا بغوطه و شدت یعنی ملائکه که جانهای

کافران را بسختی نزع کنند وَالنَّاشِطَاتِ و نوشتگان
بیرون برنده ارواح مومنان نَشْطًا بیرون بردن بنرمی وَ
السَّابِحَاتِ سَبْحًا و ملائکه شناه کننده شناه کردنی یعنی
آمد و شد نمایند در رفتن و شتافتن در آن چنانچه اهل سباحت
فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا پس پیشی گیرنده بر هم پیشی
گرفتن در فرمان برداری فَالْمُدَبِّرَاتِ پس سوگند بملائکه
که تدبیر کننده اند أَمْرًا کار دنیا را یعنی جبرئیل که موکل است
بریاح و جنود و اسرافیل که نازل است بامور قضا و اقدار
و میکائیل که باران و گیاه متعلق به اوست و عزرائیل که قبض
قابض ارواح ایشان اوست و گفته اند مقسم است بنجوم که شتابان
میروند از شرق بمغرب و روند از برجی ببرجی و سیاحت
می کنند در فلک و بر همه پیشی میگیرند در سیر و مدبرانند امری را
که با ایشان باز بسته است باذن الله چون اختلاف فصول
یا اسپان غزا که عنان کشیده اند از دار اسلام و تسبیح آیند
در رفتن و سبقت کنند در صف جهاد و تدبیر یابند بدیشان
کار فتح و ظفر یا نفوس فاضله که منتزع شوند از شهوات و
نشاط کنان بعالم قدس رفته در مراتب ارتفاع سیاحت
نمایند و حصول کمالات سبقت فرمایند تا مکمل شده و مدبر امور
ارشاد کردند بر تقدیر جواب قسم آنست که شما مبعوث
و محاسب خواهید شد يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ یاد کن آن روز را

که بجنبد یعنی بلرزد کوه و زمین از هیبت آن کما قال یوم ترجف الارض
والجبال و آن بوقت نفخه اولی بود که همه بلرزند و زندگان از هول
بمیرند تتبعها الرادفة از پی در آید او را از پی در آینده یعنی نفخه
ثانیه که خلق زنده شوند قلوب یومئذ دلها آن روز واجفة
ترسان و لرزان بود ابصارها دیدهاء ایشان خاشعة
فرو خوابانیده باشند یقولون که میگویند منکران بعث امروز
در دنیا که ائنا لمردودون آیا ما بازگردانیده شدگانیم فی الحافرة
بحالت اولی یعنی آیا ما را بعد از مرگ بحال حیات که داشتیم رد
خواهند کرد ائذا کنا آیا چون کردیم عظاما نخرة استخوانهای
کهنه و خاک شده ما را مبعوث گردانند قالوا گفتند از روی
استهزا اگر چنین باشد تلک اذا آن بازگشتن آنگاه کرة
خاسرة بازگشتی باشد با زیان یعنی اگر ما را رجوعی باشد بحشر
پس ما زیان کار باشیم و پیوسته تکذیب آن کرده ایم حق
سبحانه فرماید که دشوار مگیرید امر قیامت را فانما هی زجرة
صیحه ایست که آن زجرة واحدة زیادتیست زیاد و حد
یعنی یک صیحه اسرافیل همه خلایق بدان زنده شوند فاذا هم
پس آنگاه ایشان بالساهرة آیند بروی زمین سفید هموار یعنی
بزمین محشر آیند بعد از آنکه در زیر زمین بوده باشند و گفته اند
ساهره نام زمینی است نزدیک بیت المقدس در حوالی جبل اریحا
که محشر آنجا بود خدای تعالی آنرا گشاده گرداند چندانکه خواهد که

زمین ساهره را خدای بیافریند از نقره خام در طول و عرض آن چهل
برابر زمین دنیا باشد هل اتاک آیا آمد بتو یعنی بیامد حدیث
موسی سخن موسی کلیم تا تسلی یابی از درد و اندوه تکذیب قوم و خبر
از وعده مومنان و وعید کافران اذ ناداه ربه یاد کن چون بخواند
موسی را ربه پروردگار او بالواد المقدس بوادی پاکیزه
یعنی طوی و آن نام وادیست یا بمعنی مرتین یعنی دو بار
پاکیزه شده است یا دو بار ندا کرده شد که اذهب برو برسالت
الی فرعون بسوی فرعون انه طغی بدرستیکه او از حد در
گذشته است در تکبر فقل هل لک پس بگو مر او را که ای
طاغی هیچ هست ترا میلی و رغبتی الی ان تزکی بسوی آنکه پاک
شوی از کفر و عصیان و اهدیک و هیچ میخواهی که راه
نمایم ترا الی ربک بشناخت آفریدگار تو فتخشی پس بترسی
از عقاب او و حذر نمائی از سرکشی موسی بفرمان خدای نزد
فرعون رفت و تبلیغ رسالت کرده و او معجز طلبیده است
فاریه الآیة الکبری پس بنمود او را موسی معجزه بزرگتر
که قلب عصا او در حیه فکذب پس تکذیب کرد فرعون موسی را
و عصی و عاصی شد در خدای یعنی چون دید که عصا چون اژدها
شد گفت این از نزدیک خدای نیست بلکه سحر موسی است ثم
ادبر یسعی پس پشت بموسی کرد یعنی روی بگردانید و می شتافت
در ترتیب مکر فحشر پس جمع کرد قوم خود را فنادی پس ندا کرد

مرایشان را بفرعون خود فقال انا ربکم الاعلی پس گفت منم پروردگار
بزرگتر شما یعنی اصنام که بر صورت منند همه خدایانند و من از همه بزرگتر
امام قشیری قدس الله سره در لطایف آورده که ابلیس این سخن
شنید و گفت مرا طاقت این کلام نیست من دعوی انا خیر
کردم بر آدم اینهمه بلا بمن رسید او که چنین لاف میزند تا بکار
او بکجا رسد فاخذه الله پس گرفت او را خدای نکال الآخرة
بعقوبت آخرت که سوختن است والاولی و عذاب دنیا که غرق
شدن است یا بنکال دو کلمه او را مواخذه ساخت کلمه اول این
سخن و کلمه آخر آنکه گفت ما علمت لکم من اله غیری و میان این
دو کلمه چهل سال بوده شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله سره
فرموده که وقتی مرا حال گرم شده بزیارت حسین منصور حلاج
رفتم چون بمراقبه رفتم روح او را در مقام عالی یافتم از علیین
مناجات کردم که خدایا این چه حالتست که فرعون انا ربکم گفت
و منصور انا الحق هر دو یک دعوی کردند و حسین در علیین است
و روان فرعون بسجین بسر منزل رسید که فرعون بخود بینی
افتاده همه را خود دید و ما را گم کرد و حسین همه را ما دید و خود را گم
دید کرد پس درمیان فرق بسیار است ان فی ذلک بدرستی
که در گرفتن فرعون لعبرة هر آینه پندیست و اعتباری لمن
یخشی مر کسی را که از ترسان او آن بود که ترسد از فرعون مجتنب
شده سر بر خط امر نهد ءانتم آیا شما ای منکران لعث اشد
بخلقت

قدس

بخز

سخت‌تر و دشوارترید خلقا از روی آفرینش ام السماء آن
با آسمان بان عظمت بنیها بنا کرد آن را بر بالای سر شما رفع
برداشت سمکها سقف آن را یعنی مقدار ارتفاع آن را از
از زمین بلند ساخت فسویها پس آن را راست کرد بی فتور
واغطش لیلها و تاریک گردانید شب آن را واخرج ضحیها
و بیرون آورد آن را اضافت شب و روز با آسمان جهت
آنست که حدوث آن را سبب اوست امام زاهد رحمه الله
فرموده که در روز و شب دنیا با آسمان پیدا کرد بسبب آفرینش
آسمان دحیها گسترده و مبسوط گردانید جمهور مفسران
بر آنند که آفرینش زمین پیش از خلقت آسمان است و گستردن
آن بعد از آن اخرج منها بیرون آورد از زمین گسترده
ماءها آب او را بتفجیر منابع و عیون و مرعیها و بیرون
آورد گیاه زارها و چراگاهای او را والجبال ارسیها و کوهها را
محکم و پایدار ساخته در روی زمین و اثبات کوهها و انفجار
آبها و ظهور چراگاهها متاعا لکم برخوردارست مر شما را
ولانعامکم و مر چهارپایان شما را فاذا جاءت الطامة
الکبری پس چون بیاید بلیه بزرگتر و یا هولی که از همه بلاهای رستخیز
سخت‌تر باشد و آن ساعتی است که اهل دوزخ را بدوزخ رانند
و اهل بهشت را به بهشت می‌سازند جواب اذا محذوفست تقدیرش
آنکه واقع شود آنچه واقع شدنی است یوم یتذکر الانسان

بعد ذلک یعنی بعد از آفرینش ... والارض ... را

روزی که یاد می آرد انسان ما سعی آنچه کرده شد در عمل
یعنی همه نوشته بدست او دهند تا بخواند وبرزت الجحیم
و ظاهر گردانیده شود دوزخ لمن یری مر کسی را که ببینند
یعنی آشکارا شود در وجهی که هر که اهل رویت بود ببیند
واما من طغی پس هر که از حد برده باشد و نگزیده واثر
الحیوة الدنیا و برگزید زندگانی دنیا را یعنی سلوک سبیل
آخرت فراموش کرده کار او نساخته فان الجحیم پس بدرستیکه
دوزخ هی المأوی آن جای اوست واما من خاف واگر کسی
که ترسیده باشد مقام ربه از ایستادن خود نزد پروردگار
خود یعنی در موقف عتاب و اعراض ونهی النفس ونهی کرده باشد
وباز داشته نفس عن الهوی از آرزوی او یعنی از تمنای و اوهام
و ناباییست فان الجنة پس بدرستیکه بهشت هی المأوی
آن جای آرام اوست در نقول آورده که این آیت در شان کسی است
که قصد معصیتی کند در خلوت و بر آن قادر بود خلاف نفس نموده
از خدا بترسد و از آن عمل دست باز دارد و کفتی نفس بفرمان است
دست بیاورد که بهشت آن کس نفس کشته هر نفسی سوی بهشت
هر که خلاف نفس زد در بهشت یسألونک می پرسند ترا ای محمد
محمد کفار عن الساعة از روز رستخیز و میگویند ایان مرسها
کی باشد قائم آن و در چه زمان بپاید فیم انت در چه چیزی تو
من ذکریها از یاد کردن آن عایشه فرمود که حضرت رسالت پناه

صلی الله

صلی الله علیه وآله میخواست که وقت آن را از خدا تعالی بپرسد
حق سبحانه وتعالی فرمود که تو از دانستن چه چیزی یعنی
علم آن حق تو نیست زنهار مپرس الی ربک بسوی پروردگار
تست منتهیها منتهای علم قیامت یعنی کسی را خبر نده
چه اطلاع بر آن خاصه حضرت اوست انما انت جز این نیست
که تو منذر بیم کننده من یخشیها هر که بترسد از قیامت
هر که بترسد از قیامت کانهم گوئیا کفار مکه یوم یرونها
روزی که ببینند قیامت را که از آمدن می پرسد لم یلبثوا
درنگ نکردن در دنیا یا در قبر الا عشیة مگر شبانگاهی او
ضحیها یا چاشت آن روز که عشی آن مذکور شد یعنی از
از هول آن روز زندگانی خود را فراموش کنند
چنان پندارند که نبوده اند در دنیا مگر شبانگاهی یا چاشتگاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

آورده اند که عبد الله بن ام مکتوم رضی الله عنه بمجلس حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله آن حضرت بدعوت صنادید قریش
مشغول بودند ابن مکتوم بجهت اعمی آن حال را ندانست
وسخن بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله قطع کرده
آن حضرت از قطع کلام او ملول شد روی مبارک ترش
کرده از وا عراض نمود جبریل این آیت آورد عبس ترش
کرد روی خود را و تولی وروی بگردانید ان جاءه الاعمی

باگر آمد سوی او نابینا یعنی عبد الله ذکر اعمی اشعار است بعذر او
در قطع کلام رسید انام علیه الصلوة والسلام وما یدریک و چه
چیز دانا کرد لعله شاید ابن کلثوم یزکی پاک شود از آثام
او یذکر یا پند گیرد فتنفعه الذکری پس سود دارد او را
پند دادن تو اما من استغنی اما آنکس که توانگری دارد
یعنی بی نیازی می کند از ایمان فانت له پس تو رای او تصدی
روی می آری یعنی بر اقبال میکنی از بهر حرص بر ایمان او وما
علیک و نیست بر تو وبال الا یزکی از آنکه مستغنی پاک نشود
باسلام چه بر تو ابلاغ است و بس واما من جاءک واما
آنکه می آید سوی تو یسعی می شتابد در طلب تعلیم یعنی ابن
مکتوم وهو یخشی و او می ترسد از خدای یا آزار کفار بسبب
آمدن نزد تو فانت عنه پس تو از و تلهی مشغول
نمیشوی منقول است که جبریل این آیت میخواند بشره
مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله متغیر میشدی در لباب
آورده است که یکساعت در کسوف دیده آن سرور جویبار
رسالت پر آب شد بمثابه که میرفت و راه نمی دید
نزدیک بود که روی مبارک و دیوارهای مکه را مشرق سازد
امام زاهد رحمه الله میفرماید که سید عالم صلی الله علیه و آله
رفت و او را باز گردانیده بمسجد باز آورده و ردای
مبارک خود بگسترانید و ویرا بران نشانده و لیوا زان

هر که

هر گاه وی را دیدی گرامی داشتی و گفتی مرحبا بمن عاتبنی فیه ربی
و دو بار در مدینه او را خلیفه کرد وقتی که بغزوه میرفت و بباید
دانست که این صورت از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
خطا نبوده چه وی بحکم اجتهاد این عمل بجا آورد و کراهیت
او از سوء ادب ابن مکتوم بود که سخن بروی قطع کرد کلا
انها حقا که این آیات قرآن تذکرة پند است مر خلق را
فمن شاء پس هر که خواهد ذکره یاد کند آنرا و بدان مستفیض
شود و آن آیتها ثبت کرده شده است فی صحف مکرمة
در صحیفه گرامی نزد خدای تعالی مرفوعة برداشته و بلندقدر
مطهرة پاکیزه از همه عیبها بایدی سفرة در دست نویسندگان
یعنی فرشتگان که از لوح محفوظ انتساخ کردند کرام بزرگان
نزدیک خدای یا کریمان و مهربانان که استغفار می کنند
مر ایشان را بررة نیکان قتل الانسان لعنت کرده
باد انسان یعنی کافر دو قول یعنی آنست که مراد عتبه بن ابی
لهب است که او داماد پیغمبر صلعم بود با آن دختر آن حضرت را طلاق
داد و گفت کفرت برب النجم اذا هوی که پیغمبر صلی الله علیه و آله
او را نفرین کرد اللهم سلط علیه کلبا من کلابک داند که وقتی
بگذشت که شیر او را سر بر کند و درین باب حسان بن ثابت
رضی الله عنه قصیده دارد القصه حق سبحانه و تعالی او را لعنت
کرده می گوید ما اکفره چه کافر ترین خلق است هیچ نمی اندیشد

که خدای تعالی مِنْ اَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهُ بچه چیز آفرید اورا مِنْ نُطْفَةٍ
از آب منی خَلَقَهُ بیافرید اورا فَقَدَّرَهُ پس اندازه
اعضاء او پدید کرد اعضا و اشکال و هیئت در بطن مادر ثُمَّ
السَّبِیلَ یَسَّرَهُ پس راه بیرون آمدن اورا آسان کردانید
تا متولد شد و نشو و نما یافت تا برسید ثُمَّ اَمَاتَهُ پس
میرانید اورا وقت انتهای عمر فَاَقْبَرَهُ پس بخاک درآورد
اورا تا همچون مردار بر سر راهها نیفکند ثُمَّ اِذَا شَاءَ
پس چون خواهد خدای اَنْشَرَهُ زنده کرداند اورا در وقت
نشور و باز بسته مشیت داشت کَلَّا لَمَّا یَقْضِ حقا که نگذارد
انسان واداکرد مَا اَمَرَهُ آنچه خدای فرمود اورا یعنی کافر بعهد
و میثاق وفا ننمود و امر ایمان و طاعت کردن تنها دو گفته اند
مراد همه آدمیانند هر که آدمی از ادای حقوق او امر الهی کما
ینبغی بیرون نیامده و نتواند آمد بنده همان به که ز تقصیر خویش
عذر بدرگاه خدا آورد ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند
که بجا آورد فَلْیَنْظُرِ الْاِنْسَانُ پس باید که نظر کند آدمی اِلٰی طَعَامِهِ
بخوردنی خود یعنی بچشم عبرت ببیند که بچه وجه احداث کرده
میشود اَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا که ریختیم آب را از ابر ریختنی
ثُمَّ شَقَقْنَا الْاَرْضَ شَقًّا پس شکافتیم زمین را شکافتنی
فَاَنْبَتْنَا پس برویانیدیم فِیهَا در زمین حَبًّا دانه که قوت
توان کرد چون حنطه و شعیر و امثال آن وَعِنَبًا و تاک انگور

وقضبا

وَقَضْبًا و اسپست تازه وَزَیْتُونًا و درخت زیتون وَنَخْلًا
و خرما بنان وَحَدَائِقَ غُلْبًا و باغهای بار بسیار درخت
یعنی انبوه اشجار و ملتف و بسیار وَفَاکِهَةً و میوهای تر وَاَبًّا
و میوهای خشک یا چراگاه اینها پیدا کردیم مَتَاعًا لَکُمْ برای خوردنی
شما وَلِاَنْعَامِکُمْ و برای تمتع چارپایان شما فَاِذَا جَاءَتِ الصَّاخَّةُ
پس چون بیاید آواز کر کننده یعنی صیحه که بشنود از هول
او کر شود مراد نفخه ثانیه است جواب اذا آنکه ببیند احوال شدید
بسیار یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ روزی که بگریزد مرد مِنْ اَخِیهِ
از برادر خود با وجود موانست و مهربانی وَاُمِّهِ و از مادر
خود با وجود کثرت حقوق که او راست وَاَبِیهِ و از پدر
خود با وفور شفقت و عاطفت که از وی دیده وَصَاحِبَتِهِ
و از زن خود با آنکه مونس روزگار وی است وَبَنِیهِ و از فرزندان
با چنان استظهار بدیشان لِکُلِّ امْرِئٍ برای هر مردی مِنْهُمْ
از اهل قیامت یَوْمَئِذٍ آن روز شَاْنٌ یُغْنِیهِ کاری است
که مشغول میدارد اورا از همه دیگران وُجُوهٌ رویها باشند یَوْمَئِذٍ
آن روز مُسْفِرَةٌ تابان و درخشان ضَاحِکَةٌ خندان
مُسْتَبْشِرَةٌ فرحناک و شادمان بسبب نجات از نیران و وصول
بروضه جنان وَوُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ و رویها باشد آن روز
عَلَیْهَا غَبَرَةٌ بر آن غبار و تیرگی تَرْهَقُهَا فرا گیرد آنرا قَتَرَةٌ
تاریکی و سیاهی اُولٰئِکَ آن گروه سیاه و کوفته و آزرده اند

هُمُ الکفرة ایشان ناگرویدگانند الفجرة دروغ گویان و
نابکاران سورة التکویر ابن عباس رضی الله عنه از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله نقل کرده که هر که دوست دارد آنکه نظر در روز
قیامت را یعنی معاینه بیند احوال آن روز را باید که بخواند اذا
الشمس کورت — بسم الله الرحمن الرحیم
اذا الشمس کورت چون آفتاب درهم پیچیده شود یعنی انبساط
نور او از بساط آفاق زایل گردد مراد آنست که بی نور شود.
و اذا النجوم انکدرت و آنگاه که ستارگان تیره شوند
و اذا الجبال سیرت و آنگاه که کوهها از جاهای خود منقلع
شوند و رونده شوند در هوا چون هبا و اذا العشار و چون
ناقهای ده ماهه از حمل ایشان گذشته و زادن نزدیک
نزدیک شده و آن نفیس ترین مال عرب است عطلت فرو
گذاشته شود یعنی کسی را پروای راعی و مراعات او نماند و
اذا الوحوش و آنگاه که جانوران وحشی حشرت جمع کرده
شوند و بیکدیگر مختلط شده و اذا البحار سجرت و آنگاه
که دریاها را آمیخته گردانند تلخ با شیرین تا همه یک دریا شود یا
خشک سازند یا گرم کنند و بتفسانند و در فتوحات
مذکور است که عبد الله بن عمر هرگاه دریا را دیدی گفتی
یا بحر متی تعود نارا و اذا النفوس زوجت و آنگاه که نفسها را
جفت گردانند یعنی هر کس را مثل او چنانچه صالح را با صالح

یا طالح را

یا طالح را با طالح یا نفوس مومنان را با حور عین جفت کنند و کافران را
با شیاطین یا ارواح را با ابدان و اذا الموءودة و آنگاه که دختر را
زنده در خاک کرده سئلت پرسیده شود یعنی از کشنده وی
قتل را سوال کنند که بای ذنب بکدام گناه قتلت کشته شده است
عادت اکثر عرب آن بود که دختران را از خوف درویشی یا از
جهت لحوق عار بدیشان زنده در گور می کردند حق سبحانه
و تعالی فرمود که از قتل او سوال کنند آنکه از وی پرسند که چرا
کشته شدی و فائده این سوال آنکه کودک جواب دهد که مرا بی جرم
کشتند قاتل وی خجل گردد و اذا الصحف و آنگاه که نامهای
اعمال که تا بوقت مرگ بندگان طی کرده باشند نشرت باز گشاده
شود و اذا السماء کشطت و آنگاه که آسمان بر کنده شود و
درهم پیچیده و اذا الجحیم و آنگاه که دوزخ سعرت افروخته گردد
یعنی بغضب خدای تافته شود بیشتر از پیشتر و اذا الجنة
و آنگاه که بهشت ازلفت نزدیک گردانیده شود به دوستان
خدای علمت نفس بداند هر نفسی ما احضرت آنچه حاضر
ساخته باشد از اعمال خیر و شر تا این دوازده حال که
مذکور شد شش بزمین دنیا و شش بزمین محشر تا مشاهده
نکنند ندانند که چه کرده است و آنگاه که بدانند به بیند که با هر چیزی
کرامتی و عطای است و با هر شری ملامتی و عنای است و نیکی
حسرت خورد که چرا زیاده نکردم و بدی اندوه کشد که چرا بیشتر

آن شدم وآن حسرت واندوه هیچ فایده ندهد پس تو امروز
فرصت غنیمت شمار که فردا ندامت نباید بکار کوش ای توانا که
فرمان بری که در ناتوانی نبی مخوری فلا اقسم پس سوگند خورم
بالخنس بستارگان پنهان شونده در روز الجوار الکنس روندگان
در مغارب خویش و در کشف الاسرار آورده است که مراد خمسه
متحیره است یعنی مشتری و زحل و مریخ و زهره و عطارد و خنوس
ایشان رجوع است و کنوس ایشان استقامت و گفته اند
خنس گاو کوهی است و کنس آهو والیل اذا عسعس و سوگند
بشب آنگاه که پیش آید و هوا را تاریک گرداند یا باز پس رود
و ظلمت بر طرف شود این کلمه از اضداد است والصبح اذا تنفس
و سوگند بصبح آنگاه که دم زند یعنی طلوع کند و تنفس او مبدع
طلوع اوست جواب قسم چیست انه بدرستیکه قرآن لقول
رسول کریم براینه خواندن فرستاده است که پیغمبر بزرگوار نزد خدای
یعنی جبرئیل و در تبیان آورده است که مراد محمد است صلی الله
علیه و آله بقول اول ذی قوة صفت جبرئیل باشد یعنی
او خداوند قوت بود در قلع مؤتفکات و صیحه ثمود عند
ذی العرش نزد خدای عرش مکین با جاه و منزلت مطاع
فرمان برده شده در میان ملائکه یعنی هرچه گوید فرمان برد
ثم امین پس در آسمانها بامانت در وحی گذاری و اگر رسول
امین محمد است صلی الله علیه و آله پس او صاحب قوت بود در طلب و نزد

خدای وما صاحبکم و نیست صاحب شما یعنی محمد صلی الله علیه
و آله بمجنون دیوانه چنان چه گمان می برید ولقد راه و بدرستیکه
دید جبرئیل را بصورت اصلی او بالافق المبین بافق روشن
یعنی مطلع آفتاب وما هو و نیست پیغمبر علی الغیب بر چیزهای
پوشیده ها آنچه وحی بدو رسد بضنین بخیلی که شما را تعلیم ندهد
و از شما بپوشد وما هو و نیست قرآن بقول شیطان
رجیم سخن دیو رانده بشهب فاین تذهبون پس کجا
میروید از سخن راستی و درستی و چرا ازو اعراض می کنید ان
هو نیست قرآن الا ذکر مگر پندی للعالمین مر عالمیان را
یا نیست محمد صلی الله علیه و آله مگر شرف عالمیان لمن شاء بدرست
از عالمین یعنی قرآن موعظه است مر کسی را که خواهد منکم از شما
ان یستقیم آنکه مستقیم شود در راه خدای و پیروی حق کند
در اسباب نزول آورده که ابو جهل این آیت شنید گفت
این کار ما است و وابسته بخواهش ما است اگر خواهیم مستقیم
شویم و اگر نخواهیم نشویم آیت آمد وما تشاؤن و نخواهید استقامت
و هدایت را الا ان یشاء الله مگر آنکه خواهد خدای تعالی رب
العالمین پروردگار عالمیان مشیت شما را

بسم الله الرحمن الرحیم

اذا السماء انفطرت آنگاه که آسمان شکافته شود و اذا الکواکب
انتثرت و آنگاه که کواکب فرو ریزد و در تبیان آورده

که کواکب بر مثال قنادیل معلقه از پیش طاق فلک بسلاسل
نور آویخته اند و آن سلاسل از دست ایشان بیفتند و کواکب
بر زمین ریزد و اذا البحار و آنگاه که دریاها فجرت روان کرده شوند
همه یعنی از بعضی راه در بعضی کشایند و همه یکی یا کردد و اذا
القبور و آنگاه که کورها بعثرت زیر و زبر کرده شوند یعنی
خاکها را بیفشانند تا مدفونات وی از اموات وغیر آن
ظاهر کردد و مردکان زنده شوند علمت نفس بداند هر نفسی
ما قدمت آنچه پیش فرستاده از عمل خیر یا معاصی و اخرت
آنچه از پس گذاشته از عمل یا توبه و گفته اند داند هر تنی
که چه کرده است اول عمر و آخر آنگاه خطاب رسد بکافر یا ایها
الانسان ای آدمی ما غرک چه چیز ترا بفریفت تا کافر شدی
بربک الکریم بخداوند بزرگ خود گفته اند فریبنده او دشمنی
مسلط بود یعنی شیطان یا جهل او یا متابعت هوا و محبت
دنیا آورده اند که نزول آیت در شان ابو الاسرین است که حضرت
رسالت پناه را صلی الله علیه و آله بیازرد و عقوبتی بدو نرسید
اینجا میگوید که چه چیز ترا غره کردانید تا از عذاب خدای ایمن شدی
و با همال آن مغرور شده بود جمعی از علما برآنند که این خطاب
عام است مراد آدمیان را معنی آنکه ای آدمی چه چیز ترا مغرور ساخت
تا عاصی شدی با خدای و دلیر شدی در نافرمانی شیخ منصور
عماد رحمه الله گوید از خدای زمن این سوال کند گویم غرتنی

اکر

کرمک و در معالم التنزیل گوید اهل اشارت میگویند ای آدم
کریم درین محل از همه اسما گوییا بجهة تلقین است بنده را تا
گوید فریفته شدم بکریمی تو الذی خلقک آن خداوندی که بیافرید
ترا و تو هیچ نبودی فسویک پس راست اعضا و اجزای
ترا فعدلک پس بکردانید ترا از خلوت غیر تو از حیوانات
و متمیز ساخت بخلقتی که مفارق خلقت ایشان است
فی ای صورة ما شاء در هر صورتی که خواست رکبک
ترکیب کرد ترا و در هم بست کلا اینست چنانچه کمان می برید
که قیامت نباشد بل تکذبون بلکه شما تکذیب میکنید
بالدین روز جزا را از روی عناد و ان علیکم و بدرستیکه
بر شما یعنی بر کردار و گفتار شما لحافظین هر آینه نگاهبانان
از ملائکه کراما کاتبین بزرگان نزد خدای نویسندگان
روزنامه اعمال و اقوال شما یعلمون میدانند ما تفعلون
آنچه میکنید از نیک و بد از روی دانش می نویسند ان الابرار
بدرستیکه نیکوکاران و فرمان برداران لفی نعیم در آیند در
بهشت و ان الفجار و بدرستیکه دروغ گویان و منکران
حشر لفی جحیم هر آینه در دوزخند یصلونها در آیند بدوزخ
یوم الدین روز حساب یعنی قیامت و ما هم و نیستند
فجار از دوزخ بغائبین کم شدگان یعنی جاوید باشند
و بیرون نیایند و ما ادریک و چه چیز دانا کرد ترا یعنی چه دانی تو

که ما یوم الدین چیست روز شمار ثم ما ادریک ما یوم
الدین پس تو چه دانی که چیست روز شمار مبالغه جهت
تعظیم شان آن روزست یعنی کنه آن هر کسی در نیابد
یوم لا تملک روزی که مالک نشود نفس هیچ نفسی لنفس
برای هیچ تنی شیئا چیزی را از هیچ منفعت یعنی هیچ کس نتواند
که بقوت و قدرت خود نفع بکسی رساند والامر و حکم
و فرمان یومئذ لله آن روز مر خدای راست شفاعت دهد
آن را که خواهد در حق آنکه خواهد بسم الله
الرحمن الرحیم آورده اند که اهل مدینه در کیل و وزن
خیانت عظیم داشتند چون حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله از مکه هجرت نموده متوجه مدینه شدند در اثنای
طریق این سوره نازل گشت ویل للمطففین وای مر کاهندگان را
در کیل و وزن گویند در مدینه مردی بود که او را ابو جهینه گفتندی
دو صاع داشت یکی بزرگتر بودی بخریدی و یکی که خوردتر بودی
بفروختی حق سبحانه در شان او فرستاده که الذین اذا اکتالوا
آنانکه چون می ستانند به پیمانه علی الناس از مردمان بحق خود
یستوفون تمام میستانند و اذا کالوهم و چون بپیمایند برای ایشان
او وزنوهم ای سنجند حقوق ایشان را یخسرون کم می
کاهانند و زیان بدیشان میرسانند و در فصول سبعین
آورده که هر که در کیل و وزن خیانت کند فردا او را بقعر

دوزخ

دوزخ در آورده میان دو کوه از آتش بنشانند و گویند کیلها
و وزنها آن را بسنجید و می سوزند تو کم دهی بیش ستانی
بکیل و وزن روزی بود که از کم و بیش خبر کنند الا یظن
آیا نمیدانند و یقین ندارند اولئک آن گروه بیش ستانان و کم
زدستان انهم مبعوثون آنرا که ایشان برانگیختگان اند
لیوم عظیم مر روزی بزرگ یوم یقوم الناس روزی که
بپای ایستند مردمان لرب العالمین مر حکم آفریدگار عالمیان را
یعنی از پای ننشینند تا فرمان رسد و در مقام هیبت باشند
گویند که اهل عرصات سیصد سال ایستاده باشند و کسی را
زهره سخن نباشد تا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
شفاعت کنند و خلق را از مقام هیبت بمقام شفاعت
آرند و این شفاعت کبری باشد کلا ان کتاب الفجار
حقا که نامه اعمال کافران لفی سجین در سجین بود و آن
صخره ایست مجوف زیر دوزخ پوشیده جان کافران و نامه
اعمال ایشان در آن بود از کعب الاحبار رضی الله عنه مرویست
که کتاب فجار را بآسمان برند از قبول آن ابا کنند
بزمین باز آرند و قبول نکنند تا بیند در زیر هفتم زمین برند
و در سجین که موضع ابلیس و لشکر اوست بنهند و ما ادریک
ما سجین و چه دانی که چیست سجین یعنی جایی با هول و
هیبت و کتاب فجار کتاب مرقوم کتابیست نوشته و علامت

کرده بعلامتی که هر که ببیند داند که در ان خیر نیست وَیْلٌ کلمه ایست جامع
همه بدیها یعنی عذاب عقاب بشدت و محنت یَوْمَئِذٍ آن روز
لِلْمُكَذِّبِينَ مر مکذبان راست الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ آنانکه تکذیب کرده اند
بِيَوْمِ الدِّينِ مر روز جزا را و باور نداشته اند وَمَا يُكَذِّبُ بِهِ
و تکذیب نکند آن روز را إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ مگر هر ستمکاری از حد در
گذشته أَثِيمٍ بزه کاری بی باک إِذَا تُتْلَىٰ چون خوانده شود عَلَيْهِ
آيَاتُنَا بر وی آیتهای کلام ما قَالَ گوید از فرط جهل و اعراض از
حق که این أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ افسانهای پیشینیان است كَلَّا نه
چنانست که میگویند بَلْ رَانَ بلکه غشاوه غرور و غفلت پوشانیده است
عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ بر دلهای ایشان یا زنگ انکار نشانده مَا كَانُوا
يَكْسِبُونَ آنچه بودند که میکردند از اثام و معاصی یعنی تبعات
سیئات دلهای ایشان زنگ خورده و بیچاره شده و در خبر آمده
که گویند گناهی نقطه سیاه در دل او پدید آید تا بجای رسد
که همه دل او سیاه کرد كَلَّا إِنَّهُمْ حقا که ایشان عَنْ رَبِّهِمْ از
کرامت و رحمت و اهب آنکه از لقای آفریدگار خود يَوْمَئِذٍ
آن روز لَمَحْجُوبُونَ در پرده شدگان باشند یعنی از ان
ممنوع و محجوب و محروم شوند از مالکی معنی این آیت پرسیدند
فرمود که حق تعالی محجوب سازد اعدای خود را از دیدار وی و بهند
و تجلی کند برای اولیای خود تا بلقای وی رسند شافعی فرمود که
لمحجوبون در شان کفار وارده شده دلالت می کند بر آنکه مومنان را

دولت دیدار

دولت دیدار خواهد بود و دوستان محجوب نخواهند شد که اگر نه میان
دوست و دشمن فرق نماند ثُمَّ إِنَّهُمْ بدرستیکه تکذیب کنندگان
لَصَالُو الْجَحِيمِ در آیند کانند بدوزخ ثُمَّ يُقَالُ پس گفته شود
یعنی زبانیه ایشان را گویند هَٰذَا این عذاب الَّذِي كُنتُم
بِهِ آن عذابیست که بودید شما که بدان تُكَذِّبُونَ تکذیب می
کردید كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ حقا و بدرستیکه کتاب اعمال نیکو
کاران لَفِي عِلِّيِّينَ در علیین می باشند در آسمان هفتم در زیر
عرش و گویند آن قائمه مینو بود از عرش و گفته اند سدرة المنتهی است
وَمَا أَدْرَاكَ چه چیز دانا ساخت ترا بآنکه مَا عِلِّيُّونَ
چه چیزست علیون یعنی محلیست بلند و کتاب ابرار كِتَابٌ
مَرْقُومٌ کتابیست مسطور و موسوم بعلامتی که هر که مشاهده کند
داند که در وی همه خیرست يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ حاضری شوند آن
کتاب را که مقرب ساکنان علیین اند یعنی باستقبال آن
میروند و نگاه میدارند و روز قیامت بدان گواهی خواهند داد
إِنَّ الْأَبْرَارَ بدرستیکه نیکان و پاکان لَفِي نَعِيمٍ در بهشتند
عَلَى الْأَرَائِكِ بر تختهای آراسته يَنظُرُونَ می نگرند بچیزهای که
از ان شادمان و فرحناک میگردند یا بکفار نظر میکنند
در دوزخ و عذاب ایشان را مشاهده می نمایند تَعْرِفُ بشناسی
ای نگرنده فِي وُجُوهِهِمْ در رویهای ایشان نَضْرَةَ النَّعِيمِ
تازگی نعمتهای بهشت و طراوت لذتهای آن يُسْقَوْنَ آشامیده

میشوند یعنی بدیشان می آشامانند مِن رَّحِیقٍ از شراب خالص
سفید خوشبوی مَّخْتُومٍ مهر کرده ابگینه او خِتَامُهُ مهر او بجای
گل مِسْكٌ مشک است و گفته اند ختم آشامیدن او بر رایحه
مشک است و مهر جهت آن کنند که دست کسی بدان نرسد و ابرار
خود مهر آن بردارند وَفِي ذَٰلِكَ و در این شراب فَلْيَتَنَافَسِ
الْمُتَنَافِسُونَ باید رغبت کنند رغبت کنندگان یعنی علی بجای
آرند که سبب استحقاق شرب آن گردد وَمِزَاجُهُ و آمیختگی رحیق
مِن تَسْنِيمٍ از آب چشمه تسنیم است و در تبیان آورده از ابن عباس
رضی الله عنهم که تسنیم اسم آبیست که از تحت عرش به بهشتی ریزد
و آن اشرف اشربه بهشت عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا یعنی چشمه که می آشامند
بِهَا الْمُقَرَّبُونَ از آن چشمه نزدیک شدگان بارگاه عنایت یعنی
ایشان که مرقی کوشند صاحب انوار فرموده که چون مقربان
مشغول ما سوی نشده اند یعنی محبت حق بمحبت غیر نیامیخته اند
شراب ایشان صرف است که محبت ایشان آمیخته باشد شراب ایشان
ممزوج باشد و در بحر الحقایق آورده که رحیق اشارت است
بشراب خالص از کدورت خمار مختومه در قلوب اولیاء صفیا
که ختام او مسک محبت است و تسنیم اعلی مراتب محبت یعنی
محبت ذاتیه و مقربان فنا فی الله و بقا بالله اند و تا
کسی بر بساط قرب در مجلس انس و ریاض قدس از دست ساقی
رضا جرعه از این شراب ناب نچشد بوی از سر این سخنان بمشام

و آنها

بدر ذاتیه

جان وی نرسد آورده اند که صنادید قریش هرگاه که فقراء صحابه را
چون عمار و خباب و بلال رضی الله عنهم و امثال ایشان بدیدندی
با ایشان سخریه و استهزا کردندی ایت اِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا
بدرستیکه آنانکه شرک آورده اند كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا هستند
از آنانکه گرویده اند يَضْحَكُونَ می خندند وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ و چون
بگذرند بمومنان يَتَغَامَزُونَ غمز می کنند بچشمها یعنی اشارتها
می نمایند بجهت استهزا و در کشاف آورده که روزی مرتضی علی علیه السلم
با گروهی از مسلمانان میگذشت جمعی از منافقان پیش آمدند و
بخندیدند و بچشم و ابرو اشارتها کرده طریق استهزا پیش
آوردند و نزد یاران خود رفته گفتند رأس و رئیس ما امروز
اصلع بود یعنی علی علیه السلم و برین سخن بسیار بخندیدند و
هنوز علی علیه السلام بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله نرسیده
بود که این آیتها فرود آمد که مجرمان و منافقان بر مومنان
میگویند و با یکدیگر میخندند و بچشم و ابرو غمز می کنند وَإِذَا
انْقَلَبُوا و چون باز میگردند إِلَىٰ أَهْلِهِمُ بسوی کسان خود
انْقَلَبُوا فَكِهِينَ باز میگردند شادمان و خرم بدانچه کرده اند
وَإِذَا رَأَوْهُمْ و چون می بینند کافران و منافقان مومنان را
قَالُوا می گویند با یکدیگر إِنَّ هَٰؤُلَاءِ بدرستیکه این گروه که تابع
محمد اند لَضَالُّونَ هر آینه گمراهانند وَمَا أُرْسِلُوا و حال آنکه فرو
فرستاده نشده اند اهل کفر و نفاق عَلَيْهِمْ بر مومنان حَافِظِينَ

نگاهبانان تا گواهی دهند بر ضلالت و هدایت ایشان فَالْيَوْمَ
الَّذِينَ آمَنُوا پس روز قیامت آنانکه گرویده اند مِنَ الْكُفَّارِ
بر حال کافران يَضْحَكُونَ می خندند عَلَى الْأَرَائِكِ بر تختهای آراسته
بجواهر يَنْظُرُونَ می نگرند بدیشان که در دوزخ بچه نوع معذب
و در سلاسل و اغلال چگونه مقید اند و در آثار آمده که دری از بهشت
بگشایند و دوزخیان را گویند بیائید به بهشت ایشان به تعجیل
تمام بطرف بهشت روان شوند چون بدان در رسند فرو بندند فی
الحال در بروی ایشان در بندند و ایشان محروم و مغموم بدوزخ
باز گردند و مومنان ازین حال خندان شوند هَلْ ثُوِّبَ
الْكُفَّارُ آیا جزا داده شده اند کافران مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ
آن عملها که بودند در دنیا می کردند از سخریه و استهزا یعنی
برای دل مومنان دشمنان ایشان را پاداش دادیم یا عوض
خنده کافران بر ایشان امروز می خندند بر حال بد ایشان

بسم الله الرحمن الرحیم

إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ آنگاه که آسمان شکافته شود جهت
نزول ملائکه وَأَذِنَتْ و فرمان برد آسمان لِرَبِّهَا امر پروردگار
خود را وَحُقَّتْ و سزاوار شده است مر انقیاد امر خدا را
وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ و آنگاه که زمین کشیده شود یعنی دریاها
و کوهها را از میان بردارند و او را هموار سازند وَأَلْقَتْ
و بیرون افکند مَا فِيهَا آنچه در درون وی است از گنجها و اموات

وَتَخَلَّتْ و خالی شود از همه وَأَذِنَتْ و فرمان برد لِرَبِّهَا امر حکم
آفریدگار خود را وَحُقَّتْ و سزاوار شده است زمین استماع
حکم ربانی را جواب إِذَا آنست که ببینند انسان ثواب و عقاب را
يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ ای آدمی إِنَّكَ كَادِحٌ بدرستیکه تو کار کننده
و رنج و سعی نماینده إِلَىٰ رَبِّكَ برای جزای پروردگار خود كَدْحًا
کار کردنی بجد و جهد فَمُلَاقِيهِ پس تو ملاقات کننده عمل
خود را یعنی پاداش آن را فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ پس اما آنکه داده شود كِتَابَهُ
نوشته اعمال او بِيَمِينِهِ بدست راست او فَسَوْفَ يُحَاسَبُ
پس زود بود که حساب کرده شود حِسَابًا يَسِيرًا حسابی آسان
بی مناقشه و مضایقه وَيَنْقَلِبُ و باز گردد إِلَىٰ أَهْلِهِ بسوی کسان خود
خود یعنی گروه مومنان یا بقبیله خود از اهل اسلام یا بزنان
از حور العین مَسْرُورًا شادمان بسبب آنچه یافته باشد از
خیر و کرامت وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ و اما آنکه داده شود كِتَابَهُ
نامه کردار او وَرَاءَ ظَهْرِهِ از پس پشت بدست چپ او و آنچنان
بود که دست راست او را بر گردن بندند و دست چپ بر پشت
او از آن طرف نامه بدست وی دهند و چنین کس فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا
پس زود باشد که بخواند یعنی تمنا کند ثبور که هلاک است یا گوید واثبورا
و این کلمه طلب هلاکت وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا و در آید بآتش افروخته
إِنَّهُ كَانَ بدرستیکه بوده است فِي أَهْلِهِ در میان کسان خود مَسْرُورًا
شادمان و نازان بمال فانی و جاه ناپایدار إِنَّهُ ظَنَّ بدرستیکه

او کافر بوده است انه ظن ان لن یحور آنکه باز نگردد بخدای یعنی او را بعث
وحشر نبود بلی او را باز گشت خواهد بود ان ربه بدرستیکه خدای او
کان به بصیرا هست باعمال او بینا پس او را فرو نخواهد گذاشت
بلکه محشر خواهد در آورد و جزا و سزا خواهد رسانید فلا اقسم پس سوگند
میخورم بالشفق و آن حمرتیست که بعد از غروب آفتاب در افق مغرب
دیده میشود و غیبوبت آن علامت وقت عشاست بقول مالکی
و حنبلی و شافعی و اما حنیفی گفته آن بیاضی است که در عقب حمره بنماید
و جمعی بر آنند که این بیاض اصلا غایب نمیشود بلکه مرتد است از
افقی بافقی واللیل و سوگند بشب وما وسق و آنچه جمع کند و بپوشد
یعنی قسم بهرچه تاریکی شب آن را فرو پوشد والقمر و سوگند
بماه اذا اتسق آنگاه که کامل گردد و بمرتبه بدر برسد لترکبن
هر آینه سوار شوید و ملاقی شوید طبقا حالی را عن طبق بعد از
حالی که مطابق وی باشد در شدت مراد مرگست و شداید قیامت
و مواطن احوال آن که یکی بعد از دیگری دیده شود و در تفسیر زاهدی
آورده که مراد تحویل آدمیست از حالی بحالی یعنی از نطفه بعلقه
و از آن بمضغه و عظم و خلق آخر و جنین و ولید و رضیع و صبی
و غلام و شباب و کهل و شیخ تا آخر احوال فما لهم پس چیست
آدمیان را که با وجود این حالها لا یؤمنون نمیگروند بخدا و
روز جزا و اذا قرئ و چون خوانده میشود علیهم القرآن
بر ایشان قرآن لا یسجدون سجده نمیکنند برای تلاوت و بعضی

ازعلما

حنبلی

از علما اینجا سجده میکنند و جمعی در آخر سوره این سجده سیزدهم است
از سجدات قرآنی و صاحب فتوحات این را سجده جمع گفته اند
که بعد از استماع قرآنست و قرآن جامع باشد بصفات تنزیه و
تقدیس و سجده نا کردن کفار را از جهت قصور دلیل و انقطاع
حجت است بل الذین کفروا بلکه آنانکه نگرویدند یکذبون
تکذیب میکنند مر قرآن را و تدبر نمی نمایند در آیات والله اعلم
و خدای تعالی داناتر است بما یوعون بآنچه نگاه دارند در دل خود
از کفر پوشیدن از کینه مؤمنان فبشرهم پس خبر کن ایشان را
بعذاب الیم بعذابی دردناک و ایراد بشارت برای تهکم است الا
الذین آمنوا مگر آنانکه گرویده اند و عملوا الصالحات و کرده اند
عملهای ستوده لهم اجر مر ایشان راست مزدی غیر ممنون ناگسسته
و نا بریده و منت نا نهاده بسم الله الرحمن الرحیم
والسماء ذات البروج و سوگند باسمان خداوند برجها مراد
اثنا عشر است یا منازل قمر یا دریاهای سموات والیوم الموعود
و سوگند بروز وعده داده شده یعنی قیامت و شاهد و سوگند
بگواه که الله است همه را می بیند و میداند و مشهود و سوگند بگواهی
داده شده بر وی که بنده است و بقولی شاهد پیغمبر ماست صلی الله علیه
و آله و سلم و مشهود امت او یا شاهد امت او بیند و مشهود امم دیگر
یا شاهد حفظه اند و مشهود بنی آدم یا شاهد اعضا اند و مشهود آدمی
و شاهد و مشهود با قوال دیگر با جز اسود است یا روز و اختصار آن مقام

وصاحب

باروز نحر و ذبح کنندگان با جمعه و نماز گزارندگان در دریا آدم علیه السلم
و در زبر او یا عیسی و امت او با ایام و لیالی و عمل کنندگان این
و بر هر تقدیر جواب سیم اینست که قتل اصحاب مدرسه که هلاک
شدند و ملعون گشتند اصحاب الاخدود و خداوندان
شکافهای زمین و آن بت پرستان بودند از اصحاب
دقیانوس یمنی و در زمان او ساحری بود که این دقیانوس که مدار ملک
بر وی بود چون پیر شد خبر رسید بوی عرض ملک رسانید که من پیر
شده ام و ضعف کلی بقوای من راه یافته دیده از هر شعاع
تیره شود و گوش از وقت سماع خیره شود نه زبان را مجال گویائی
نه تن خفته را توانائی صلاح آنست که جوانی اصیل عاقل تیز فهم
بمن سپاری تا آنچه دانم بوی آموزم و بعد از من خلفی باشد
که امور ملک بوی منتظم تواند بود ملک این سخن پسندیده افتاد
و بدان منوال که مدعا او بود پسری بوی سپرد و ساحر از روی اهتمام
بتعلیم وی پرداخت روزی آن پسر بدین راهبی رسید و از احوال
وی اطلاع یافت طریق رهبانیت را پسندید و بدین راهب متدین
شده خداپرست گشت روزها بهانه آنکه از ساحر تعلیم گیرد
با مدتی با راهب صحبت داشتی تا مرد عاقل مستجاب الدعوه گشت
قضا را روزی از نزد راهب بیرون آمده بخانه خود میرفت اژدهای
بر سر راه آمده بود و مردم بر خود بسته و خلق از هر طرف حیران مانده
بودند آن جوان بسم الله اسم اعظم خوانده دست بر پشت اژدها نهاد

و گفت

و گفت از راه برگرد و بمنزل خود دید اژدها رفته بخراب چون
در شهر افتاد و وقت دیگر شیری بر سر راه آمد و جوان سخنی در گوش
وی گفت او نیز از راه دور شد ارباب حاجات روی بدان
جوان آوردند و بدعای او مرادات محصل میشد تا حاجب ملک که
نابینا شده بود نزد وی آمده استدعای دعا نمود جوان گفت
اگر متابعت من کنی و سر مرا پوشیده داری چشم ترا روشن سازم
حاجب عهد کرد جوان او را بکلمه شهادت تلقین نمود و دعا
کرد تا چشم وی روشن گشت حاجب با چشم روشن نزدیک ملک
آمد دقیانوس از وی تعجب کرد گفت چشم تو چگونه نیکو شد گفت
خدای صحت بخشیده گفت خدای کیست جواب داد که الله
الذی لا اله الا هو ملک بطریق حیله گفت این تلقین از که
داری نام هم نبرد بکرم حاجب آن تعقیق که با سلام ملک داشت
قصه چون در میان آورد ملک او را طلبیده بر عقیده او اطلاع
یافت و چندانکه جد و جهد نمود جوان از دین خود برنگشت و
حکم شد که او را بدریا غرق سازند و بر لب کرا آوردند و او دعا
کرد که همه غرق شدند و او بسلامت بازگشت خبر بملک رسید
گروهی را نامزد کرد تا او را بر کوهی برند و بپایان اندازند چون
بسر کوه رسیدند دعا فرمود بادی برآمد موکلان را از کوه در افکند
و وی سالم ماند ملک حکم فرمود تا او را در آتش اندازند در وقت
انداختن دعا کرد تا آتش بدیگران در گرفت و سوختند و او را ضرری

نرسید پس بزدار در او بختند و تیر باران کردند هیچ تیری
بروی کار نکرد جوان گفت ای ملک بگروید بخدای که این همه آثار قدرت
از وی مشاهده کردی ملک عناد ورزید گفت میخواهم الا قتل
نوجوان گفت اگر مراد تو اینست تیری بر کمان نه و بگو بنام خدای
این غلام و بیفکن تا برمن آید ملک همچنان کرد تیر بر مقتل آمد جوان
شربت شهادت چشیده شهید و حضار آن جمع همه یکبار
گفتند امنا برب هذا الغلام ملک در غضب شده فرمود تا
چند جای زمین را گوی کردند و در هر گوی آتشی برافروختند
در کنار کوها نشسته هر کرا می آوردند می پرسیدند اگر کسی
گرویده بودند میسوختند حق سبحانه و تعالی ایشان را میگوید
اصحاب الاخدود یعنی اصحاب حفرها در زمین النار ذات
الوقود خداوندان آتش با هیمه یعنی افروخته بهیزم اذ هم
چون ایشان بودند علیها بر کنارهای آتش قعود نشستگان
وهم و ملک و اصحاب او علی ما یفعلون بدانچه می کردند
بالمؤمنین بگرویدگان شهود حاضران و شاهد گشته و ما
نقموا منهم و انکار نکردند اصحاب اخدود از مومنان الا ان
یؤمنوا مگر آنکه میگرویدند بالله العزیز بخدای غلبه کننده که
از عذاب او باید ترسید الحمید ستوده که رحمت او امیدوار باید
بود الذی له الذی او راست ملک السموات و الارض
پادشاهی آسمانها و زمینها و الله علی کل شیء شهید و خدای بر همه چیزها از افعال

و اقوال

اقوال مومن و کافر شهید گواهست ان الذین بدرستیکه
آنانکه فتنوا المؤمنین و المؤمنات در فتنه افکندند مردان
و زنان گرویده را یعنی عذاب کردند بآتش ثم لم یتوبوا
پس بازنگشتند بخدای و توبه نکردند فلهم پس مر ایشان
راست عذاب جهنم عذاب دوزخ و لهم عذاب الحریق
و مر ایشان راست عذاب آتش سوزان آورده اند که آتش
اخدود ارتفاع گرفت بمقدار چهل ذرع و احاطه کرد بدیشان
و همه را بسوخت ان الذین آمنوا بدرستی که آنانکه بگرویدند
و عملوا الصالحات و کردند عملهای شایسته لهم مر ایشانراست
جنات تجری بوستانهای که میرود من تحتها الانهار
از زیر اشجارش یا مساکن ایشان جویها ذلک الفوز الکبیر
آنست رستگاری بزرگ که دنیا و ما فیها در جنب آن محقر و
مختصر است ان بطش ربک بدرستیکه گرفتن پروردگار تو
لشدید هر آینه سخت است هر که بعذاب گرفت هرگز ویرا
نجات نیست انه هو بدرستیکه خدای که او یبدئ آشکارا
بطش خود را بر کافران در دنیا و یعید و باز گرداند شمار ایشان
در آخرت و این نشانه عدلست و هو الغفور و اوست آمرزنده
آن را که توبه کند الودود دوست او را که فرمانی برد و دین
قبول کند و این علامت فضل است بعد بگذارد نابود سازد
و الجلیل نوازد برافرازد فضل او دلنواز غمخواران عدل او سینه سوز جباران

ذو العرش خداوند عرش یا مالک ملک المجید بزرگوار در ذات
و صفات فعال لما یرید کننده آنچه خواهد هل اتاک
آیا آمد بتو حدیث الجنود سخن لشکر یعنی برای تو فرستادیم
حدیث جنود که بر انبیا بیرون آمدند فرعون فرعون
و قوم او و ثمود و ثمود و قبایل آن این سخنان منزل
شدند و منکران قبول نکردند بل الذین کفروا بلکه آنانکه
کافر شدند فی تکذیب در باور نداشتن اند والله من ورائهم
و خدای از ورای ایشان محیط عالم است و احاطه کرده بایشان
یعنی قدرت او مشتمل است بر ایشان و از وی فوت نتوانند
شد و چنان نیست که گمان بردند در حق قرآن که سحر و شعر
و کهانت است بل هو بلکه او قرآن مجید قرآن شریف و
بزرگ است نوشته شده فی لوح محفوظ در لوح محفوظ از تغییر
و تحریف در معالم آورده که لوح از نگینه در سفید است طول
او از آسمان تا زمین و عرض او از مشرق تا مغرب و کنارهای او
از یاقوت است و در کنار فرشته ایست ربیعی عرش آورده اند
شبی رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود با عم خود ابو طالب ستاره
بدرخشید و شعله آتش عظیم از وی ظاهر شد ابو طالب بترسید
و گفت این چه چیز است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود
که این ستاره ایست از قدرت الهی فی الحال جبرئیل علیه السلام این سوره نازل کرد

بسم الله الرحمن الرحیم

والسماء

والسماء سوگند باسمان والطارق و کواکب پیدا شوند بشب
و ما ادریک و چه چیز ترا دانا کرد تا دانی ما الطارق چیست
طارق النجم الثاقب ستاره درخشنده و فروزان چون شعله
آتش جواب قسم چیست ان کل نفس لما علیها
حافظ بر وی رقیبی است نگهبان که قول و عمل او را نگاه
میدارد و احصا مینماید فلینظر الانسان پس باید که نظر
کند آدمی یعنی کسی که منکر بعث و حشر است باید که درنگرد در اصل
ایجاد مم خلق از چه چیز آفریده شد خلق من ماء مخلوق
گشته است از آبی دافق جهنده شده در رحم یخرج که بیرون
می آید من بین الصلب از پشت مردان والترائب و از استخوان
سینه زنان انه بدرستیکه خدای علی رجعه بر بازگردانیدن
آن آب بصلبی که از آن بیرون آمده لقادر توانا است یا بر بعث
و اعاده ایشان بعد از موت قادر است یوم تبلی السرائر
روزی که آشکارا شود و نمایان یعنی ظاهر کنند مخفیات خاطر را
تا طینتان متمیز گردد با فرایض اعمال را عرض کنند چون روزه
و غسل جنابت و وضو که کس بدان اطلاع ندارد و آدمی بعمل
او قایل بوده و نگزده یا پرده بردارند از کردارهای پنهان و رسوایی
رسوایی بر آن مرتب گردد که پرده زن کاره بردارند ای کیست
که رسوای دو عالم نشود فما له پس نیست مر او را من قوة هیچ
از توانایی در نفس او تا از عذاب خود را باز دارد و لا ناصر و نه یاری که

بد کاری او بلا مندفع کرد والسماء ذات الرجع و
سوگند با آسمان با باران والارض ذات الصدع
زمین با شگاف که از آن نبات و آب بیرون آید انه
بدرستیکه قرآن لقول فصل هر آینه سخنی هست درست
در است جدا کننده میان حق و باطل وما هو بالهزل
و نیست او بازی و باطل و فسون و سخریه انهم بدرستیکه
معاندان قریش یکیدون کیدا مکر میکنند مکر کردنی
دور دارانده جهت پیغمبر این خبر سبق نزول است
بر فعل یعنی حق سبحانه و تعالی خبر داد که کفاران مکر خواهند
کرد واکید کیدا و جزا دهم مکر ایشان را باستدراج جزای
مناسب آن فمهل الکافرین پس مهلت ده کافران را
یعنی تعجیل مکن در طلب هلاک ایشان امهلهم فرو گذار
ایشان را رویدا اندک زمانی یعنی بزودی هلاک خواهند شد
حکم امهال منسوخ شد باین قتال

بسم الله الرحمن الرحیم

سبح اسم ربک الاعلی تنزیه کن نام پروردگار خود را
که برتر است از الحاد در آن و اطلاق آن بر غیر حق سبحانه
و گویند اسم صله است و معنی آنکه بپاکی بستائی آفریدگار خود را
و از هر صفتی که نشاید او را تنزیه کن یا بگو سبحان ربی الاعلی
در خبر است که وقتی که این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه و آله فرمود که اجعلوها فی سجودکم الذی خلق آن خدای که
بیافرید همه چیزها فسوی پس راست کرد خلقت هر یک را
با آنکه عطا فرمود آنچه او را بکار آید یا بیافرید آدمی را درست
کرد اعضا و اجزای او را بر قانون حکمت والذی قدر و آن خدای
که قدر تقدیر کرد روزیها را فهدی پس راه نمود بطریق
اکتساب آن یا مقدر ساخت منافع و هدایت فرمود باستخراج
آنها یا مقرر کرد مدت مکث مولود در رحم و او را راه نمود به
بیرون آمدن والذی اخرج المرعی و آن خداوندی که بیرون
آورد از زمین گیاه چراگاه را یعنی برویانید چیزی را که چهار
پایان بچرند فجعله و پس ساخت آن گیاه رسته را
بعد از سبزی او غثاء خشک و پژمرده احوی سیاه و تیره
محققان از مضمون این آیت فهم کرده اند که متمتعان
دنیا اگرچه اول تازه و سیراب و سبز و خرم نماید اما اندک وقتی
بسبب هبوط باد خزان حوادث تیره و بی طراوت خواهد
بود و نقل ما قال آورده اند که هر گاه جبرئیل ع بآیتی یا سورتی
نازل شدی و بخواندی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
همان را آغاز فرمودی و هنوز جبرئیل م بآخر نارسیده آن
حضرت آن را اول تلاوت کردی بسبب آنکه مبادا فراموش
کند حق تعالی آیت فرستاد سنقرئک زود باشد که بر تو خوانیم
قرآن را یعنی جبرئیل بامر ما بر تو خواند فلا تنسی پس فراموش مکن

آنرا از فوت حفظی که بتوار زانی داشتیم با آنکه تو نبی حافظ آن سوره
و آیات آن نه دیگر باشند بر رسالت تو درین آیه بشارتست آنحضرت را
که هرچه بر تو خوانیم فراموش نخواهی کرد اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ مگر آنچه
خدای خواهد که فراموش کنی بر آنوجه که تلاوت تو منسوخ گردد و
حق سبحانه از مصحف و صدور محو کند اِنَّهُ یَعْلَمُ الْجَهْرَ بدرستیکه او
خدای داند آشکارا از احوال خلایق وَمَا یَخْفٰی و آنچه پنهانست
از اطوار ایشان وَنُیَسِّرُكَ و آسان گردانیم و توفیق دهیم
ترا لِلْیُسْرٰی برای سلوک طریقه آسان فَذَكِّرْ پند ده بقرآن اِنْ
نَفَعَتِ الذِّکْرٰی از آنکه سود کند پند دادن مومنان را گفته اند
اگر سود کند و اگر نکند یعنی تو پند ده و فرو مگذار اگر کسی منتفع
شود یا نشود د... سی آنچه شرط بلاغت با تو گوییم تو خواه سخن
پند گیر خواه ملال سَیَذَّکَّرُ زود باشد که پند گیرد مَنْ یَخْشٰی
کسی که بترسد از خدای وَیَتَجَنَّبُهَا الْاَشْقٰی و پهلو تهی کند
از موعظه بدبخت ترین یعنی کافر که از فاسق اشقی است
اَلَّذِیْ یَصْلَی النَّارَ الْکُبْرٰی درآید بآتش بزرگتر یعنی آتش
جهنم که آن از آتش دیگر سوزنده تر و تیره تر است در حدیث
آمده که این آتش شما یعنی آتش دنیا جزویست از هفتاد
جزو آتش جهنم و گفته نار کبری در طبقه سفلی است که جای آل
فرعون و منافقان و منکران مائده عیسی ع است و نار صغری
در طبقه علیاست که جای گنهکاران امت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله

وسلم

وسلم است ثُمَّ لَا یَمُوْتُ پس آن بدبخت نمیرد فِیْهَا در آن نار
کبری تا بیاساید وَلَا یَحْیٰی و نه زنده باشد زندگی که از آن راحت
یابد قَدْ اَفْلَحَ بدرستیکه رستگاری یافت مَنْ تَزَکّٰی آنکه پاک شد
از کفر و معصیت وَذَکَرَ اسْمَ رَبِّهٖ و یاد کرد نام پروردگار خود را بدل
و زبان فَصَلّٰی پس نماز گزارد گویند نه اسلام است یا رستگار
باشد کسی که طهارت کرد و تکبیر احرام گفت و نماز پنجگانه ادا کرد
یا کسی که زکوة فطر داد و تکبیر عید گفت و نماز عید گزارد بَلْ تُؤْثِرُوْنَ
بلکه شما بر گزینید الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا زندگانی دنیا را خطاب باهل
شقاوتست که بدین مشغول شده کار آخرت بمیانند وَالْاٰخِرَةُ
خَیْرٌ و آخرت بهتر است وَّاَبْقٰی و پاینده تر اِنَّ هٰذَا بدرستیکه
این سخن لَفِی الصُّحُفِ الْاُوْلٰی در صحفهای پیشین است
یعنی کتب نخستین که قبل از قرآن نازل شده صُحُفِ اِبْرٰهِیْمَ
در صحفهای ابراهیم که بیست است وَمُوْسٰی و در صحف موسی
یعنی الواح توراته بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
هَلْ اَتٰکَ بدرستیکه آمد بتو حَدِیْثُ الْغَاشِیَةِ خبر
پوشیده که قیامت است و بپوشد خلایق را باهوال

باهوال

یعنی بیت آن هر کس را فرو گیرد وُجُوْهٌ یَّوْمَئِذٍ رویها
آن روز خَاشِعَةٌ ترسناک بود و خوار یعنی اهل آن روز که
رویها ذلیل باشند و بمقدار عَامِلَةٌ عمل کننده نَاصِبَةٌ
رنج کشنده در آن عمل یعنی دوزخیان عملی کنند که از آن رنج

بدیشان رسد مثل کشیدن سلسلهای آتشین و خوض نمودن در
آتش و صعود و هبوط بر عقابهای دوزخ و نقلی در او کرده شوند نارًا
حامیةً در آتش بنهایت گرمی رسیده و حفص بفتح تا خوانده یعنی
در آیند بدان آتش تُسقیٰ آشامیده می شوند یعنی بوقت غلبه
آتش بیاشامند ایشان را مِن عَینٍ آنِیَةٍ از چشمه آبی بنهایت
گرم و گفته اند از ان روز که آتش آفریده شد این ابد امی جوشانند
لَیسَ لَهُم نیست مر دوزخیان را طَعامٌ خوردنی اِلّا مِن ضَریعٍ
مگر ضریع و آن گیاهیست خارناک چون تر باشد شبرق گویند
و چهارپایان خورند و چون خشک شود ضریع خوانند هیچ
دابه گرد آن نگردد و در آخرت شجره ناریه بود بشکل آن آورده اند
که ابوجهل چون این آیت بشنید گفت چه باشد ضریع مارا
فربه خواهد کرد چنانچه شتران مارا آیت آمد که لا یُسمِنُ فربه
نمی کند ضریع دوزخ کسی را وَلا یُغنی و دفع نمی کند مِن جُوعٍ
گرسنگی را یعنی مقصود از طعام یکی ازین دو امر است هیچ
کدام دست نمی دهد وُجوهٌ یَومَئِذٍ رویها دران روز
ناعِمَةٌ تازه باشد از نعمت رو یعنی ارباب وجوه متنعم
و فربه باشند لِسَعیِها مر عمل خود را راضِیَةٌ پسند
کننده یعنی پسندند کاری را که کرده باشند و راضی شوند
از عمل خود چون ثواب آن را ببینند فی جَنَّةٍ عالِیَةٍ
در بهشت بلند قدر باشند لا تَسمَعُ نشنوند خداوندان

وجوه یا تو نشنوی ای مخاطب فیها در ان بهشت عالی لاغِیَةً
بیهوده چه کلام بهشتیان همه ذکر و حکمت باشد فیها در ان بهشت
عَینٌ جارِیَةٌ چشمه روان بود که آب آن منقطع نگردد فیها
سُرُرٌ در انجا تختهای مَرفوعَةٌ بلند برداشته اصل آن از
زر مکلل بزبرجد و در و یاقوت و در معالم آورده که مرفوع باشد در هوا
و چون صاحبش خواهد که بروی نشیند بزمین آید و چون برود قرار گیرد
باز مرتفع گشته بموضع خود رود وَاَکوابٌ و دران جنت کوزهای
پاکیزه مَوضوعَةٌ نهاده پیش بهشتیان وَنَمارِقُ و بالشهای
مَصفوفَةٌ نهاده بر یکدیگر وَزَرابِیُّ و فرشهای مَبثوثَةٌ
گسترده امام زاهد رحمه الله فرمود که چون کفار لفظ سرر مرفوعه شنیدند
بایکدیگر گفتند این چون شاید و آن واقع است پس بلال و خباب
و امثال ایشان را کار افتاد پس در فتن باید که بر بالای آن تخت
بلند روند و لیس فرصت باید تا از ان بلندی فرود آیند آیت آمد
اَفَلا یَنظُرونَ که آیا نمی نگرند ایشان اِلَی الاِبِلِ بسوی شتر که بقدرت
ما کَیفَ خُلِقَت چگونه آفریده شده است یعنی با آن همه بلندی
و بزرگی بر شتر مسخر کودکی میشود تا بر او بر آید و زود آید پس چرا
از تخت بهشت متعجب میشوند که در فرمان بهشتی باشند و گویند
شتر دال است بر کمال قدرت و حسن تدبیر چه بزرگست بارگران
بر باید و منقاد است همه را فرمان برده قانع است از همه گیاهها
بچرد و متحمل است در تشنگی شکیبائی ورزد و بد بخت است گیاهان

بی آب قطع کنند هرچه مطلوب است از حیوان مثل نسل و حمل و شیر
و لحم و رکوب همه از و حاصل است پیر رومی قدس سره فرموده

افلا ینظرون بر خوان تا قدرت ها بینی / گر نه بنگر تا صنع خدا بینی
در خار خوری قانع و زیبا رگتی راقی / این وصف اگر جویی اهل صفا بینی

در تفسیر آورده که مخاطب عرب بودند و اکثر ایشان اهل
بادیه اند و اموال ایشان اشتر است و هر طرف که منگرند جز آسمان
و زمین و کوه نمی بینند لاجرم بعد از ذکر شتری فرماید و الی
السماء و آیا نمی نگرند باسمان که بحکمت ما کیف رفعت چگونه
برداشته شده است بی ستون و الی الجبال و آیا نظر
نمی کنند بکوهها که بقدرت ما کیف نصبت چگونه نهاده شده است
بر زمین و محکم گشته و الی الارض کیف سطحت و آیا نمی نگرند
بزمین که چگونه پهن شده است تا جای آرام خلق باشد فذکر
پس پند گوی ایشان را بعد از نظر در دلایل قدرت ما انما انت
مذکر جز این نیست که تو پند دهنده لست علیهم بمصیطر نیستی تو
برایشان مصیطر مسلط تا اکراه کنی بر ایمان و آیت قتال این
آیت را نسخ کرده الا من تولی لیکن هر که روی بگرداند بعد از تذکیر
و کفر و بر وی وحدانیت سد فیعذبه الله پس عذاب کند
خدای ورا العذاب الاکبر عذاب بزرگتر یعنی عذاب آخرت
چه در دنیا بقحط و قتل و اسر معذب بودند ان الینا ایابهم بدرستیکه بسوی
ماست یعنی بجزای ما ایابهم بازگشت ایشان ثم ان علینا حسابهم

پس

پس بتحقیق بر ماست شمار ایشان در محشر

بسم الله الرحمن الرحیم

والفجر سوگند بوقت صبح که وقت مناجات دوستان است
یا بنماز صبح که آرام جان بیدلان است و بقولی مراد روز اول
محرم است که سال از و منفجر شود یا اول ذی الحجه که لیالی عشر مقترن
بدو است یا بامداد آدینه که حج مسکینان است یا صباح روز عرفه
که وظایف دعا و نیاز حاجیان در آنست یا سفیده دم روز
عید یا اول روز قیامت و در تبیان گوید اشارت بانفجار
آب از اصابع مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
یا انفجار ناقه از معجزه صالح علی نبینا و علیه السلام یا انفجار آب
از حجر موسی یا انفجار مطر از سحاب روان باشد و اشک ندامت
از دیده عاصیان ولیال عشر و سوگند بده شب یعنی ده ذی
الحجه که عشر فاضل در آنست یا ده اول المحرم که عاشورا از آنست یا ده
آخر رمضان که شب قدر تعبیه در وست یا ده میان شعبان که
شب برات از وست والشفع والوتر و سوگند بجفت و طاق
مراد از شفع تضاد اوصاف مخلوقات است چون عز و ذل و قدرت
و عجز و علم و جهل و قوت و ضعف و حیات و ممات یا شفع خلق است
که و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون و وتر خالق که قل
هو الله احد و بقولی صبح جفت و طاق شام یا بروج و افلاک و بروج
و سیارات یا نماز صبح و شام یا درجات جنات و درکات نیران

یا روز نحر و عرفه یا مسجدین مکه و مدینه و مسجد اقصی یا جبلین
صفا و مروه و بیت الحرام وَاللَّیْلِ إِذَا یَسْرِ و سوگند بشب آنگاه
که بگذرد یعنی شب قدر و در عین المعانی آورده است که
شب مزدلفه و اصح آنست که عام گیرند هَلْ فِی ذَٰلِکَ آیا
درین سوگند که یاد کرده قَسَمٌ لِذِی حِجْرٍ سوگند پسندیده مرخداوند
مرخداوند عقل را تا اعتبار کنند و دانند که سوگندیست محقق
و مؤکد جواب شب آنکه عذاب خواهیم کرد مکذبان را أَلَمْ تَرَ کَیْفَ
فَعَلَ آیا ندیدی و ندانستی که چه کرد رَبُّکَ پروردگار تو بِعَادٍ
بقوم عاد إِرَمَ یعنی ای عاد را ارم می گفتند و ارم نام جد
ایشان است چه عاد پسر عوص بود و او پسر ارم و ارم پسر سام بن
نوح ع و گفته اند ارم نام بلده ایشان است درین تقدیر مراد اهل
ارم باشند پس عادیان را صفت میکند ذَاتِ الْعِمَادِ خداوند قامتهای
بزرگ یا اهل خیمهای و خرگاههای الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا آن قبیله
که آفریده نشده مِثْلُهَا مثل ایشان در درازی قد و بزرگی جثه فِی الْبِلَادِ
در شهرها و اشهر آنست که ارم نام بلده عادیانست و ذات العماد
صفت اوست یعنی شهر ارم خداوند بنای بزرگست چنان بنای
که مثل آن در هیچ بلاد نبوده و قصه آن بر سبیل اجمال آنست که عبد الله
قلابه بطلب شتر گم شده در صحرای عدن میگشت در بیابانی
بشهری رسید که باره محکم داشت بر حوالی آن قصور بسیار عبد الله
بامید آنکه کسی را بیند و احوال شتر خود پرسد بر حصار آن که

دری دید بر در و مرصع مکلل بجواهر قیمتی و هیچکس را نیافت و چون
بشهر در آمد هیچش بنظر در نیامد چه قصرها دید بر ستونهای زبرجد و یاقوت
بنا کرده و خشتی از زر و دیگری از نقره و فرشهای ابریشم و غیره و
بجای سنگریزه مرواریدهای آبدار ریخته و در حوالی هر قصری انهار
روان و لؤلؤ و مرجان و درختان بسیار تنهای آنها از زر
و برگها از زبرجد و شکوفهای از سیم با خود گفتم هذه الجنة التی وعد
المتقون پس قدری از آن جواهر برداشت و در پشت بسته
بیمن باز گشته آمد مردمان آن گوهرها را بدیدند حمل بر یافتن
گنجی کردند قصه در زبانها افتاد تا حدی که حال او را بمعاویه که در آن
وقت حاکم شام بود اظهار کردند معاویه او را طلبیده پرسید
و تمام حکایت او را از اول تا آخر استماع نمود پس او را در مجلس
نشاندند و کعب الاحبار را طلبیده پرسید که در دنیا شهری هست
که بنای او از زر و نقره باشد و درختان آن مکلل بجواهر گفت
آری شهریست که حق سبحانه او را در قرآن یاد کرده که لم یخلق مثلها
فی البلاد شهری چه بهشت از نکویی چون باغ ارم بتازه روئی
و او را شداد بن عاد ساخته و او پادشاه عظیم الشان بوده
هفتصد سال عمر داشته هرچه در عالم از زر و جواهر بود همه را جمع
کرده و صد قهرمان را هر یک با هزار لشکر فرستاد تا شهر ارم
ساختند و سیصد سال باتمام رسیده دیگر تهیه راه استقبال
نمود و امرا و ملوک عالم را جمع کرد و از دار السلطنه خود بتماشای

آن شهر متوجه شد یکشبانه روز راه میان وی و آن بنا مانده
بود که حق سبحانه و تعالی ملکی را فرستاد تا صیحه بر ایشان زد و
همه بمردند و آن شهر از نظر مردم پوشیده شد و خواند عام که در زمان
حکومت تو مردی کوتاه بالای سرخ رنگ سبز چشم که بر روی او
خال و بر گردن او علامتی باشد بطلب شتری بدانجا رسد
و آن را ببیند پس کعب الاحبار نگریست این قدابه را دید گفت
هو اهد ذلک الرجل وَثَمُودَ و دیگر چکرد خدای بقوم ثمود الَّذِينَ
جَابُوا الصَّخْرَ آنانکه می بریدند کوهها را برای ماوای خود بِالْوَادِ
بوادی قری وَفِرْعَوْنَ و دیگر چه کرد بفرعون ذِي الْأَوْتَادِ خداوند
ملک قوی و لشکر بسیار یا صاحب اوتاد که نزد او بدان بازی
میکردند یا بطریق چهار میخ تعذیب می نمودند الَّذِينَ آنانکه
ازین سه گروه که بجهل و غوایت طَغَوْا از حد بندگی درگذشتند
فِي الْبِلَادِ در شهرها که حاکم بودند فَأَكْثَرُوا پس بسیار
گردانیدند فِيهَا الْفَسَادَ در آن شهر بنائی را که آن مخالفت
بود با حق سبحانه و ستمکاری بر خلق فَصَبَّ پس بریخت
عَلَيْهِمْ بر ایشان رَبُّكَ آفریدگار تو سَوْطَ عَذَابٍ
نوعی از عذاب چون عرب تازیانه را سخت ترین عذاب
میدانستند هر گونه از عذاب را نیز سوط میگفتند حق سبحانه
بقانون کلام ایشان عذابهای خود را سوط گفته و گفته اند
درین کلام استعارت است بانکه عذاب ایشان را بعذاب آخرت

چون نسبت

چون نسبت عرب تازیانه است بعذاب شمشیر إِنَّ رَبَّكَ
بدرستیکه پروردگار تو لَبِالْمِرْصَادِ خداوند گذرگاه است یعنی
چنانچه فوت نشود از حق سبحانه و تعالی هیچ چیز همه را
می بیند و میشنود و برو پوشیده نیست و هم نهان داند و
هم آنچه نهان تر باشد یعلم السر و اخفی صفت حضرت او است
فَأَمَّا الْإِنسَانُ پس آدمی یعنی ابی بن خلف إِذَا
مَا ابْتَلَاهُ چون مبتلا کند مر او را رَبُّهُ پروردگار او
یعنی آزمایش کند بتوانگری و نیکوحالی فَأَكْرَمَهُ پس گرامی
کندش او را بجاه و اقتدار وَنَعَّمَهُ و نعمت دهدش او را
و معیشت بر او فراخ گرداند و بآسانی کار وی بسازد فَيَقُولُ
پس گوید رَبِّي أَكْرَمَنِ پروردگار من مرا بزرگ داشته و بابن
این کرامت ها فرموده وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ و اما چون او را
بیازماید بدرویشی و سختی فَقَدَرَ پس تنگ سازد عَلَيْهِ
رِزْقَهُ بر وی روزی او را فَيَقُولُ رَبِّي پس گوید آفریدگار
مرا أَهَانَنِ خوار کرد مر کافر کرامت خود را توانگری داند
و اهانت خود را در درویشی و این از قصور نظر و قلب فهم است
چه آسایش در درویشی بجد و آرام در دنیا نزد ما از علامات
ابد اگر بدیده تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری
كَلَّا نه چنانست که گمان برده ابدی که توان ملک کرامت بطاعات
و مذلت بمعصیت إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ و بدانید که مومن شما را

نفقه و تنگدستی اهانت میکنم بل لا تکرمون الیتیم بلکه اهانت
شما آنست که گرامی نمیدارید یتیم را و نفقه نمی دهید و لا تحاضون
و تحریص نمی کنید یکدیگر را علی طعام المسکین بر طعام دادن
و تاکلون التراث و میخورید مال میراث را اکلا لما خوردن
سخت و بسیار یعنی جمع می کنید میان حلال و حرام و
زنان و کودکان را میراث نمیدهید و مهرهای ایشان میخورید
و تحبون المال و دوست میدارید مال را حبا جما
دوستی فراوان با حرص کلا اذا دکت الارض دکا که
چون شکسته شود زمین دکا دکا شکستنی بعد از
شکستنی یعنی پاره پاره گردد و جاء ربک و بیاید آیات
قدرت و آثار قدرت پروردگار تو یعنی ظاهر شود
والملک و بیایند فرشتگان بعرصه محشر صفا صفا
صفی پس صفی بحسب منازل و مراتب خود در تفسیر امام ابو اللیث
رحمه الله مذکور است که اهل هر آسمان علیحده صفی باشند و
جایء یومئذ بجهنم و آورده شود آن روز جهنم در خبر است
که دوزخ را هفتاد هزار زمام باشد و هفتاد هزار فرشته هر کدام
زمامی از آن بدست خود دارند جمع شده دوزخ را می کشند و دوزخ
از خشم می جوشد و میخروشد تا بعرصات آرند در چپ عرش
بدارند و در آن محل هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسل نماند الا آنکه از هول
و هیبت بزانو در آید و میگوید یا رب نفسی نفسی و حضرت پیغمبر صلی الله

علیه وآله

علیه و آله میگوید یا رب امتی یا رب امتی و جهنم می گوید مالی و مالک
یا محمد ترا با من و مرا با تو چکار که حق تعالی مرا بر تو حرام گردانیده است
یومئذ آن روز یتذکر الانسان یاد کنند انسان گناهان
خود را یا پند گیرد و آگاه شود از قباحت اعمال خویش و انی
له الذکری و از کجا باشد مر او را منفعت یاد کردن یا پند گرفتن
چه محل تذکره دنیا باشد نه عقبی و چون بنده بیند که پند گرفتن
سود ندارد از روی حسرت یقول یا لیتنی گوید کاشکی قدمت
پیش فرستادمی عمل خیر لحیاتی برای زندگانی من درین عالم
فیومئذ پس آن روز لا یعذب عذاب نکند کسی را
عذابه عذاب خدای احد مانند عذاب کردن خدای
هیچکس از مردمان ولا یوثق و بند نکند بسلاسل و اغلال
هیچ کسی را وثاقه احد هیچکس یعنی قادر نبود در
عذاب کردن و مقید ساختن کسی را آن روز زیرا که فرمان
مر خدای را باشد و گوید خدای مر دوستان نزدیک مر مؤمن یا
ایتها النفس المطمئنة ای نفس آرام گرفته بذکر من شاکر
بودی در نعمت و صبر نمودی در محنت ارجعی باز گرد از دنیا
الی ربک بسوی موعد پروردگار خود راضیة در حالت پسند کننده
آنچه بتو داده اند مرضیة پسندیده نزدیک خدای و چون قیامت
شود گوید فادخلی فی عبادی پس در آی در زمره بندگان شایسته من
وادخلی جنتی و در آی در بهشت با زمره مقربان بسم الله الرحمن الرحیم

لا اقسم سوگند میخورم بهذا البلد بدین شهر یعنی مکه وانت
حل و حال آنکه تو فرود آمده بهذا البلد بدین شهر تا آنکه موضع امن
و مثابه خلق و محل حج و مکان بیت الحرام است قسم را مقید ساخته
بحلول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم تا معلوم شود که شرف
مکان بمکین است ای کعبه را زمین قدوم تو صد شرف و بی حد داده
زمقدم پاک تو صد صفا دیدی ز نور طلعت تو یافته وجود فروغ
بترتب خاک پای تو یافته رونق و بها و گفته اند حلالست در این شهر
مکه یعنی هر چه خواهی از قتال و آنچه بر دیگران حرام است بر تو یک
ساعت حلال خواهد بود و این وعده است بفتح مکه و قتل بعضی
در او و از قبیل سبق نزول حکم است بر فعل ووالد سوگند
بپدر یعنی آدم یا ابراهیم علیهما السلم وما ولد و آنچه زاده
یعنی ذریه تو یا محمد صلعم و گفته اند والد محمد است صلی الله علیه
و آله و ما ولد امت او و حق سبحانه یاد میکند بحبیب خود
و امت او جواب قسم اینست لقد خلقنا الانسان فی کبد
بدرستیکه آفریدیم آدم را در سختی و رنج یعنی آنچه لوث
دارادت در رضاع و فطام و معاش و حیات و ممات
یا خلق کردیم الوالاسدین را در غایت قوت و او چنان
بودی که ادیمی را زیر پای نهادی و ده تن او را بکشیدندی ادیم
پاره پاره شدی و از زیر پای او بیرون نیامدی و او دعوی کردی
که کسی را دست بر من نیست پیوسته حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را

جفا کردی حق سبحانه فرمود ایحسب آیا می پندارد ابوالاسدین ان لن
یقدر آنکه قادر نشود علیه احد بر وی کسی که از وی انتقام پیغمبر بکشد
یقول اهلکت میگوید ضایع کردم من در عداوت پیغمبر صلی الله علیه و آله
مالا لبدا مال بسیاری چه رشوت بمردم دادم تا پیغمبر صلی الله
علیه و آله را بیازارند ایحسب آیا می پندارد ان لم یره احد
آنکه ندیده است او را یکی در وقت نفقه کردن تا از وی سوال کند
که چرا چنین میکنی یعنی خدای ویرا دیده و بران نفقه کردن مجازات
خواهد فرمود الم نجعل له آیا ما نداده ایم او را عینین که دو چشم
که بدان می بیند ولسانا و زبانی که سخن می گوید وشفتین و دو لب
که دهن آدمی پوشد و بر نطق و اکل و شرب معاونتی نماید
وهدیناه النجدین و راه نمودیم ویرا راه پستان تا بوده
ولادت در آن مکیده و شیر خوردن اشتغال نموده یا او را نمودیم
راه حق و باطل را بانزال کتب و ارسال رسل فلا اقتحم
العقبة پس نگذشت از عقبه یعنی رنج نکشید در مخالفت
نفس و هوا عقبه مثلی است تشبیه کرده مشاهده با لغی و شیطان
برفتن کسی که بتعب و تکلف بر عقبه بالا رود و ملخص سخن آنست
که چرا مالی که در عداوت پیغمبر صلعم نفقه کرد در اقتحام عقبه نکرد و ما
ادریک ما العقبة و چه دانی تو چه که چیست عقبه یعنی سبب
گذشتن بران فک رقبة رهانیدن گردنی از بند بندگی یعنی
مدد کردن مکاتب او اطعام یا خورانیدن طعام فی یوم

ذی مسغبة در روز با گرسنگی یعنی در وقتی که طعام بدشواری
یابند او کوزالند یتیما ذا مقربة یتیمی را که قرابت باشد
با مطعم خویش دارد او مسکینا ذا متربة یا مسکینی را که خداوند
خاک بود یعنی پهلو بر خاک نهاده باشد و آن کنایت از احتیاج
و تنگدستی و درماندگی و ایچنین کس عیالمند ست یا وامدار یا بیمار
بی پرستاری یا غریبی دور از دیار خود ثم کان من الذین
امنوا پس باشد این آزاد کننده یا طعام دهنده از آنانکه ایمان
آورده اند چه قبول همه خیرات بشرط ایمان است وتواصوا بالصبر
و وصیت کرده اند یکدیگران شکیبایی بر طاعت یا از معصیت
یا در رفتن بلاء آلهی را بانواع محنت وتواصوا بالمرحمة
و وصیت نموده اند ببخشایش و مهربانی بر بندگان خدای اولئک
اصحاب المیمنة آن گروه مومنان صابر مهربان اصحاب دست
راست اند که از جانب دست راست عرش به بهشت روند یا خداوند
یمن و برکت اند والذین کفروا بآیاتنا و آنانکه نگرویدند بنشانهای
ما یعنی بر دلایل حقی که نصب کرده شد از کتاب و حجت هم اصحاب
المشئمة ایشان اصحاب دست چپ اند که ایشان را از جانب
عرش بدوزخ برند یا ایشان اهل شامت و نکبت اند علیهم
نار مؤصدة بر ایشان است در دوزخ آتش پوشیده یعنی سر
آنجای که در آنجا معذب میشوند بطبقی پوشیده و مضبوط سازند
که نه روح بدان در آید و نه دود از آن بیرون آید بسم الله الرحمن الرحیم

والشمس وضحیها سوگند بآفتاب و تابش وی چون بلند گردد
و بموضع چاشت والقمر اذا تلیها و بماه چون از پی در رود
آفتاب را یعنی پس از آن غروب کند و این در لیلة الهلال یا طلوع
او تا که غروب شمس باشد در لیلة البدر والنهار اذا جلیها و
سوگند بروز چون روشن شود زمین یا بزداید زنگ و تیرگی را
واللیل اذا یغشیها و سوگند بشب چون بپوشاند آفتاب
یا خورشید یعنی صور را والسماء وما بنیها و سوگند بآسمان
و کسی که او را بنا کرده است والارض وما طحیها و سوگند بزمین
و کسی که او را گسترده است ونفس وما سویها و سوگند بنفس آدم
و کسی که درست نموده اعضای او فرموده است فالهمها پس الهام
داد و اعلام فرمود مر آن نفس را فجورها دروغ دنا یاکی وی با
او وتقویها و پرهیزکاری و نیکوکاری و فرمان برداری او را یعنی
بیان کرده و تعلیم داده و روشن ساخته جواب قسم چیست قد افلح
من زکیها بدرستی که رستگار شد هر که پاک کرد نفس خود را
از وساوس و رذایل یا نشو و نما داد او را بانواع و اجناس فضایل
وقد خاب من دسیها و بدرستی که بی بهره ماند هر که گم کرد
نفس خود را بفسق و جهالت یا کم ساخت قدر و مرتبه او را بمعصیت
و ضلالت ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله نزدیک تلاوت این آیت فرمودی اللهم آت
نفسی تقویها و زکیها انت خیر من زکیها انت ولیها و مولیها فحقق

و محققان برآنند که تزکیه موجب تصفیه دلست هرگاه که نفس از
ثواب جوانمردی شود فی الحال از لوث تعلق ما سوی مصفی گردد
تا نفس مرا از مناهی نشود دل آینه نور الهی نشود كَذَّبَتْ ثَمُودُ
بِطَغْوَاهَا تکذیب کردند قبیله ثمود بسبب طغیان خود صالح را
علیه السلام اِذِ انْبَعَثَ اَشْقَاهَا بوقتی که برخواست بدبخت
ترین قبیله قدار بن سالف بود با جمعی که بقهر قصد ناقه کردند فَقَالَ
لَهُمْ رَسُولُ اللّٰهِ پس گفت مرایشان را فرستاده خدای یعنی
صالح علی نبینا و علیه السلام نَاقَةَ اللّٰهِ وَسُقْيَاهَا دست بدارید
ناقه خود را و گرد مگردید مشرب او را یعنی جایی که آب می آشامد
در نوبت خود تا عذاب شما زود نیاید فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا
پس تکذیب کردند بصالح ع در نزول عذاب پس پی کردند ناقه را
فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ پس هلاکت یکبارگی فرستاد بر ایشان
بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاهَا بسبب گناه ایشان پس یکسان گردانید مر را
بر همه تا صغار و کبار ایشان بمردند وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا و نترسید
خدای عاقبت هلاکت ایشان یعنی همه را هلاک کرد و نترسید از تبعه
آن چه اکنون را اندو دست نیست و تبعات را برو راه نی

بسم الله الرحمن الرحیم

وَاللَّيْلِ اِذَا يَغْشٰى و سوگند بشب چون بپوشد عالم را بظلمت
خویش وَالنَّهَارِ اِذَا تَجَلّٰى و سوگند بروز چون آشکار شود
و بسط و ظلمت شب را زایل گرداند وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْاُنْثٰى

و سوگند

و سوگند بکسی که آفرید نر و ماده یعنی آدم و حوا را علیهما السلام
یا مذکر و مونث را از جمیع حیوانات جواب قسم اِنَّ
سَعْيَكُمْ لَشَتّٰى بدرستیکه رفتار یعنی شما در کردارها هر آینه
پراگنده است یعنی مختلف افتاده مناسب عمل بعضی را
ثواب و کرامت و جمعی را عقاب و ملامت پس بیان مختلف
و پاداش آن می کند و میفرماید فَاَمَّا مَنْ اَعْطٰى پس اما هر که
بدهد مال خود را در راه خدای وَاتَّقٰى و پرهیز کرد از شرک و کبایر
وَصَدَّقَ بِالْحُسْنٰى و تصدیق نمود کلمه نیکوتر را که کلمه لا اله
الا الله و محمد رسول الله است یا وعده عوض را که وَمَا اَنْفَقْتُمْ
مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ اغلب مفسران برآنند که این سوره
در شان یکی از برگزیده امت رسول خدا نازل شده و برخی
گفته اند در باره دو کس است یکی اتقای بشر و صدیقان است
ازین امت یعنی سردار مومنان و دیگری اشقای بشر و
زندیقان از اهل ضلالت یعنی ابوجهل و در فتوحات
آورده که سوره که در وی بشب و روز قسم یاد کرد بظلمت یکی
و بنورانیت دیگری یعنی در شب ضلالت هیچکس را آن گمراهی
نبود که ابوجهل شقی را و در روز دعوت هیچکس را آن نور
هدایت ظاهر نشد که سردار مومنان را آورده اند که امیه
بن خلف بلال را که بنده او بود بانواع آزارها عذاب میکرد
تا از دین برگردد و لیکن هر زمان آتش محبت در دل او افروخته تر میشد

روزی ابوبکر دید که امیه او را بر خاک گرم افکنده بود و سنگهای
تفسیده بر سینه وی نهاده و او درین حال احد احد میگفت
ابوبکر را دل بر وی بسوخت گفت ای امیه وای بر تو این دوست
خدا را چند عذاب میکنی امیه گفت یا ابابکر اگر دلت
بر وی میسوزد او را از من بخر گفت چند میفروشی گفت عوض
میکنم بنطاس رومی و او غلامی بود از آن ابی بکر که هر چند
ابی بکر تاکید مینمود بنطاس مسلمان نمیشد دل ابوبکر از وی
ملول بود چون این کلام از امیه بشنید قبول نموده نطاس را
بداد و بلال را بستد و آزاد کرد و بلال روز بروز ازدیاد
رسوخ ایمان میشد چنانکه موذن رسول خدا بود وی و هر مالی
که بدست در آمدی قوت لایموت نگاه داشتی و ما بقی را
بمستحقان بدادی حق سبحانه فرمود فسنیسره للیسری
پس بزودی باشد که آسانی دهیم وی را طریقه نیکو که سبب آسانی
و راحت باشد یعنی عملی که او را به بهشت رساند که سرور و روح
در وست واما من بخل واستغنی واما کسی که بخل کرده بمال
خود و بگفتن کلمه توحید و بی نیاز دیده خود را از ثواب خدای
و بدین سبب بموجبات آن رغبت نمود وکذب بالحسنی و تکذیب
کرد خصلت نیکو را که دین است یعنی اسلام یا وعده خدا باور
نداشت فسنیسره للعسری پس مهیا گردانیم مر او را خصلتی که منتهی
باشد بدشواری و محنت یعنی کرداری که او را بدوزخ برد وما یغنی

عنه

عنه ماله اذا تردی و دفع نمی کند از وی عذاب آنرا مال او
که بدان بخل کرد چون بمیرد یا بسر در آید یعنی بیفتد در قبر یا
در قعر دوزخ ان علینا للهدی بدرستیکه بر ما است
بیان کردن حق و باطل و وعد و وعید وان لنا للآخرة
والاولی و بدرستیکه ما راست آن سرای عقبی و این سرای
پیشین که دنیا است و چون مالک هر دو مائیم هر چه خواهیم
بهر که عطا فرمائیم فانذرتکم نارا تلظی پس بیم میکنیم شما را
ای اهل مکه با آتشی که زبانه زند لا یصلاها الا الاشقی نیاید
در وی و لازم نگردد مگر بدبخت ترین یعنی امیه یا ابوجهل و مانند آن
الذی کذب وتولی آنکسی که تکذیب کرد پیغمبر را و روی بگردانید از ایمان
و طاعت وسیجنبها الاتقی و زود بود که دور کرده شود از آن
آتش پرهیزکارتر یعنی سردار مومنان الذی یؤتی ماله
یتزکی آنکه میدهد مال خود را وی جوید بدان پاکی و نیکنامی کافران
گفتند که بلال و غیره حقی داشته اند در ذمه سردار مومنان
حق سبحانه رد سخن ایشان کرده که وما لاحد عنده و نبود
هیچکس را نزدیک او من نعمة تجزی نعمتی که مکافات کرده
شود الا ابتغاء وجه ربه الاعلی لیکن این کار کرد از
طلب رضای پروردگار خود که برتر و بزرگتر است ولسوف یرضی
و زود باشد که خوشنود گردد و برسد بثوابی که موعود اوست

بسم الله الرحمن الرحیم

۲۵٫۲

آورده اند که چند روزی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله نیامد و نزول وحی واقع نشد کافران زبان
طعن بگشادند که خدای محمد را فرو گذاشت و دشمن
گرفت حق سبحانه رد سخن ایشان آیت فرستاد والضحی
سوگند بچاشتگاه که آفتاب دران وقت ارتفاع یافته
و نورش متزاید گشته و گفته اند ضحی وقت بود که خدای تعالی
دران وقت با موسی علیه السلام سخن گفت و سحرهٔ فرعون
دران وقت خدا را سجده کردند و بقول مراد رب الضحی است
واللیل اذا سجی و سوگند بشبانگاه که تاریک شود و اشیا را
بظلمت بپوشد امام قشیری رحمه الله فرموده که قسم بشب
معراج است صاحب کشف الاسرار قدس الله سره گفته که مراد
روز و شب کشف و حجابست که نشان نسیم لطف و سموم قهر
بود و علامت انوار جمال و جلال یا اشارتست بروشنی روی
مصطفی صلی الله علیه و کنایت از سیاهی موی مبارک ایشان
والضحی جز دو روی همچو ماه مصطفی است معنی واللیل گیسوی سیاه
مصطفی است حق سبحانه بعد ازانکه گفته شد قسم یاد می کند که
ما ودعک ربک و ما قلی فرو نگذاشت ترا پروردگار تو
و دشمن نگرفته ابن عباس رضی الله عنه فرموده که آن حضرت را
صلی الله علیه و آله بشارت داد بلفظی که امت او را در دنیا
خواهد بود و اکثر بلاد بحوزهٔ تسخیر ایشان خواهد در آمد آنحضرت

بدان مژده

بدان مژده مسرور گشت و آیت آمد که وللآخرة خیر لک و سرای دیگر
یعنی آخرت که حق سبحانه در عقبی بتو ارزانی خواهد داشت و آن
چندین نعمتست در بهشت از مروارید و خاک آن از مشک و زرد
و در هر کوشکی از خدم و نعم و اشعه آنچه لایق آن بود خیر لک
من الاولی بهتر است ترا از کرامت نخستین که فتح بلاد فانی است
و آمیخته بمعرفتهاست یا نهایت امر تو که بهتر است از بدایت
چه ساعت بساعت بدرجه رفیع متصاعد و بذروهٔ کمال
مرتقی است ولسوف یعطیک ربک و روز باشد
که عطا دهد پروردگار تو ترا مرتبه شفاعت در بارگاه که کار
امت فترضی پس تو خوشنود شوی یعنی چندان عطا
ارزانی دارد که تو بس است و بمراد رسی امام محمد باقر
فرموده که ای اهل عراق شما گوئید که امیدوارترین آیتهای
قرآن اینست که لا تقنطوا من رحمة الله و ما اهل بیت را آیتی
که امیدوار آید ولسوف یعطیک ربک فترضی بیشتر است چه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله راضی نشود که یکی از امت
وی در دوزخ باشند نماند بعوض یکی در کرو که دارد چه تو
سیدی پیش رو عطای شفاعت چنانش بنهد که امت
تمامی از دوزخ برهند و در معالم از ابن عباس رض نقل
نموده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که پرسیدم
پروردگار خود را پرسشی و دوست میدارم که نپرسیدمی

آنرا

گفتم الهی سلیمان را ملک عظیم و فلان را این و آن عطا کردی
حق سبحانه گفت ای محمد أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ آیا نیافت
پروردگار تو ترا کودکی بی پدر پس جای داد ترا در کنف جد تو
و در بحر الحقایق آورده که ترا در یتیم یافت و در صدف نبوت
جای داد یا در یتیم ترا گوهر یگانه که یکان قابلیت از همه کائنات
منفرد بودی و بقطع علاقه از ماسوی موحد ترا تمکین ساخت
در حضرت احدیت جمع که مقام خاصیت وَوَجَدَكَ
ضَالًّا و یافت ترا جدای تو راه گم کرده بر دروازه مکه وقتی
که حلیمه دایه تو ترا آورده بود تا بجد و مادر تو سپارد فَهَدَىٰ
پس راه نمود ترا تا آنکه جدت را سیر تو رسانید یا در راه
شام وقتی که با میسره بتجارت رفته بود و شتر تو از راه
منحرف شد جبرئیل فرستادیم تا زمام شتر گرفته براه
آورد راه نیافته بودی بعلم احکام این ترا راه نمود و در حقایق
سلمی رحمه الله مذکور است که ترا یافت و دوستی مستغرق
در بحر محبت بر تو منت نهاد و بمقام قرب رسانید وَ
وَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ و یافت ترا درویش و عیالدار
پس توانگر ساخت بمال خدیجه یا بآنکه تجارت کردی
یا بغنائم که از کفار گرفتی و در حقایق القرآن فرموده که
فقیر بودی بمشاهده ترا غنی گردانید بمکاشفه انوار جمال
خود فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ پس اما یتیم را قهر مکن و قدر یتیمی

نشناسی که شربت یتیمی چشیده وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ و اما
سائل را بانگ مزن و محروم مساز که درد بی نوائی و تنگدستی
کشیده وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و اما بنعمت خداوندگار
خود که نبوت است پس حدیث کن یعنی احکام آن را بخلق
رسان که تحدث بنعم شکر منعم است صاحب فتوحات
قدس الله سره فرموده که نعمت حیثیت محبوب بالذات
و منعم را اغلب مشکوری باشد پس حق سبحانه حبیب خود را
صلی الله علیه و آله فرمود که از نعمت من سخن گوئی که خلق
محتاجند و محتاج چون ذکر منعم شنود بدو میل کند و او را
دوست دارد پس بجهت تحدث بنعمت من خلق را
دوست من میگردانی و من ایشان را دوست میدارم

بسم الله الرحمن الرحیم

أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ آیا ما گشاده نکرده ایم برای
تو سینه ترا تا مساحات حق و دعوت خلق و غرامت
در وی گنجد یا آیا دل ترا گنجایش ندادیم که هر چه از اسرار
وحی بر تو وارد شود قبول تواند کرد و گفته اند شرح صدر اشارت
بآنچه اخبار آمده از شکافتن سینه آنحضرت صلی الله علیه و آله
و چنان معلوم شده که شق صدر آنحضرت صلی الله علیه و آله متعدد
بوده یکی در زمان طفولیت در قبیله بنی سعد نوبت اولی
که حلیمه خاتون مرضعه آنحضرت صلی الله علیه و آله و پاره

بود یا در نوبت ثانیه و قولی هست که در سال ششم یا یازدهم
نوبت دیگر اینصورت بوقوع پیوسته و در حدیث معراج
آمده که شبی از معراج جبرئیل علیه السلام مرا تکیه داد و از
بالای سینه حلق مرا بدان آب بشستند و جبریل علیه السلم
دل مرا شکافته بیرون آورد و بشست و در آخر طشتی
از طلا مملو از حکمت و ایمان آوردند و دل مرا از ان
پر ساخته باز بجای خود بنهادند و نقلی هست که بخاتمی
از نور مهر کرد چنانچه اثر راحت و لذت آن هنوز در
عروق و مفاصل خود می یابم و وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ
و بر گرفتیم از تو بار گران ترا الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ
آن باری که گران ساخته بود ترا که اندوه کفار بود
دوام ایشان بر کفر و تعرض آنحضرت و گفته اند در دل
غم امتست که بدان گرانبار بودی آن را بر گرفتیم و شفاعت
ترا در باره ایشان قبول کردیم وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ
و برداشتیم برای اظهار قدر تو ذکر ترا به نبوت و رسالت و
خاتمیت یا بآنکه نام ترا قرین نام خود ساختیم در اذان و
اقامت و تشهد و خطبه تا چون مرا یاد کنند ترا یاد کنند
یا خود بر تو صلوات فرستادیم و دیگران را امر کردیم بدان
فرستادن بر تو ذو النون مصری قدس الله سره فرموده که
رفعت ذکر اشاره بآنست که همه انبیا بر حوالی عرش جولان

می بودند

می بودند هست آن حضرت بالای عرش پرواز کرد هر یک بقدر
خویش بجای رسیده اند آنجا که جای نیست تو آنجا رسیده
ای محمد صبر کن فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا پس بدرستیکه بادشواری
دنیا آسانی هست در آخرت إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا بدرستیکه
با دشواری که در مکه هست آسانی بود در مدینه و در موضح
آورده که عسری که در مدینه باشد یسر هست در بهشت فَإِذَا
فَرَغْتَ فَانْصَبْ پس چون فارغ شوی از تبلیغ رسالت پس
رنج کش در عبادت یا چون فارغ گردی از شغل رسالت
پس جهد کن در دعا یا چون از گزارش احکام فراغت یابی
باستغفار امت مشغول شو در فتوحات آورده که شیخ
ابو مدین مغربی قدس سره در تاویل این آیت فرمود که چون
فارغ شوی از مشاهده اکوان نصب کن دل خود را برای مشاهده
رحمان وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ و بسوی پروردگار خود رغبت
کن در همه وقت و هر چه خواهی از و خواه که قادر بر اسعاف
حاجات و انجاح مرادات حضرت الهیست و سخن تو بر
درگاه قرب مقبول است و دعوات طیبات تو در محل قبول
چه مقصود کون و مکان بود تست خدای دهد آنچه مقصود
تست بسم الله الرحمن الرحيم
وَالتِّينِ و سوگند بانجیر وَالزَّيْتُونِ و سوگند بزیتون
در انوار آورده که تخصیص این دو میوه جهت آنست که انجیر میوه

بالکت و بی فضله و غذای لطیف سریع الهضم و دوای شریف کثیر
النفع ملین طبع محلل بلغم مطهر کلتین دافع ریک مثانه مفتح
سده و جگر و سپرز و سمن بدن و در خبر آمده که بواسیر را قطع
کند و نقرس را فایده دهد و زیتون میوه ایست نانخورش
و دوا و روغنی دارد بسیار نفع و گفته اند مراد از انجیر و زیتون
منابت تین و زیتون است و آن دو کوه است از ارض مقدسه یکی طور زیتا
و دیگری سینا که هر یک معبد یکی از انبیا بود یا در مسجد دمشق
و بیت المقدس و در معالم آورده که والتین مسجد اصحاب
کهف است و زیتون مسجد ایلیا و در تبیان گفته که جبل
جودی و جبل بیت المقدس که حق سبحانه بدان قسم یاد می
کند وَطُورِ سِينِينَ و سوگند بطور سینا یعنی زبر که محل
مناجات حضرت کلیم است وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ
و قسم برین شهر امان داده یعنی مکه که مولود مبارک سید
عالم است صلی الله علیه و آله و در بحر الحقایق آورده که بزبان
اشارت قسمست بشجرهٔ بقیهٔ قلبیه که مثمر ثمر دینی است
و شجرهٔ زیتونهٔ مبارکه که روشنی بخش مصباح دل است
و طور سینین روح معلی که بتجلی الهی است محلی است و بلد
امین خفی که محل امن و امانت از هجوم آفات تعلقات
اکوان و حوادث ایمست که لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
هر آینه آفریدیم آدمی را فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ در نیکوترین اشکال

یعنی

یعنی مخصوص گردانیدیم از میان حیوانات بانتصاب قامت
و حسن صورت و اعتدال مزاج و استجماع خواص مکونات
یا مخلوق ساختیم از مظهر اتم و اکمل و محل اعم اشمل تا حالت
امانت الهی و منبع فیض نامتناهی تواند شد ثُمَّ رَدَدْنَاهُ
أَسْفَلَ سَافِلِينَ پس باز گردانیدیم او را بزیرین ایعز و
تران یعنی طبیعت ثانیه گردانیدیم بوی آثار ظهور و اظهار
و اطوار شعور و اشعار و چون دقایق حقایق این آیت
در جواهر التفسیر بسط داده بمختصر یافته اطلاع بر آن
حواله مطالعه آنست و گفته اند که معنی آیت آنست که آفریدیم
انسان را در نیکوترین صورتی و او را باز بردیم بسن خرافت
که ارذل عمر است و در آن هیچ کار نتواند کرد و کسی را در آن ظهور
سن هیچ مزدی نباشد إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا مگر آنانکه بگرویدند و
عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و کردند کارهای ستوده و شایسته فَلَهُمْ
أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ پس مر ایشان راست مزدی نابریده و کم ناشده
یعنی همچنانکه در جوانی و صحت مزد عبادت ایشان می نوشتند
در پیری و ضعف نیز با آنکه عمل نمی کنند بدان دستور مزد ایشان
فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ پس چه چیز ترا بر تکذیب میدارد
ای منکر بعث بعد از ظهور تاویل تا منکر میشوی بروز جزا و
حساب أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ آیا نیست خدای حکم
کننده ترین حاکمان بهست و در خبر آمده که هر که بخواند الیس الله

یعنی

باحکم الحاکمین باید که بگوید و انا علی ذلک من الشاهدین

بسم الله الرحمن الرحیم

جمهور علما بر آنند که اول چیزی که از قرآن نازل شده پنج آیت
است اول این سوره بیان این حال بر سبیل اجمال آنکه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله در غار حرا تکیه داشت یا بر بالای
کوه ایستاده بود ناگاه جبرئیل ع بروی ظاهر شد و گفت یا محمد
مرا بتو فرستاده اند و تو رسول خدای بدین امت آنگاه گفت
بخوان فرمود ما انا بقاری جبرئیل ع وی را بگرفت و بفشرد چنانچه
بطاقت شد پس بگذاشت و گفت بخوان همان جواب داد
که ما انا بقاری دیگر باره بگرفت و بفشرد و بگذاشت پس گفت
اقرأ باسم ربک الذی خلق و قولی آنست که جبرئیل ع از زیر
بر خود نامه حریر بهشت که بدر و یاقوت مصنوع بود بیرون
آورد نزد آنحضرت انداخت و گفت بخوان فرمود من خواننده
نیستم و درین نامه چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل ع او را بخود
ضم کرد و بفشرد چنانچه نزدیک بود که بیهوش گردد تا سه
نوبت این صورت واقع شد آنگاه وی را این آیات بخواند
که اقرأ باسم ربک الذی خلق بخوان قرآن را در وقتی که
افتتاح کننده باشی بنام پروردگار خود آن خدائی که بیافرید
همه چیز را یا خلق کرد آدم را از خاک خلق الانسان من علق
بیافرید آدمی را از خون بسته اقرأ بخوان تکرار برای مبالغه است

وربک الاکرم و پروردگار تو بزرگتر است از همه بزرگان
و کرم او زیادت از کرم همه کریمان الذی علم بالقلم آن
خدای که بیاموزانید نوشتن بقلم تا علم را بحفظ قید
کنند و در ازا بنامه آگاهی دهد در تبیان آورده که حق سبحانه
آدم علیه السلام تعلیم کتابت داد و اشهر آنست که اول کسی که خط
نوشت ادریس ع بود علم الانسان ما لم یعلم بیاموخت
خدای تعالی آدمی را آنچه نمیدانست یا محمد صلی الله علیه و آله
تعلیم داد او را از احکام شریعت آنچه بدان دانا نبود کلا ان
الانسان لیطغی حقا که و بدرستیکه آدمی یعنی ابوجهل
هر آینه از حد میبرد و گردن کشی میکند ان راه استغنی
با نکه می بیند خود را که بی نیاز شده است یعنی توانگر و هر کسی
بسبب مال طاغی شود و عبادت حق فرو گذارد ان الی ربک
الرجعی بدرستیکه بسوی آفریدگار تست بازگشت همه از حرکات
و آنجا اعمال بکار آید نه اموال توانگری بمال است نزد اهل کمال
بکمال لب گوهر است بعد از آن اعمال آورده اند که ابوجهل گفت
اگر ببینم محمد را در سجده هر آینه جدا کنم گردن او را بقدم
خود روزی آن حضرت صلی الله علیه و آله نماز می گزارد او را خبر
خبر کردند بشتاب جانب آن حضرت روان شد چون نزدیک رسید
باز گشتند رنگ از وی رفته و لرزه بر اعضای افتاده گفتند
تا چه رسید گفت میان خود و محمد خندقی دیدم از آتش

واشدهای بهن باز کرده و مرغان بر در پر بافته این خبر بحضرت
رسیده فرموده که اگر نزد من آمدی ملائکه بر بودندی از
عضو اعضاو او این آیت آمد که أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَىٰ آیا می بینی
تو آن را که باز میدارد عَبْدًا إِذَا صَلَّىٰ بنده کامل که محمد است
صلی الله علیه وآله بوقتی که نماز میگزارد أَرَأَيْتَ إِن كَانَ عَلَى
الْهُدَىٰ آیا می بینی تو اگر باشد بنده متقی از نماز بر راه راست
أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوَىٰ آیا میفرماید خلق را به پرهیزکاری و او را باز بودن
کرد از آن أَرَأَيْتَ تکرار از جهت تاکید است آیا می بینی إِن كَذَّبَ
وَتَوَلَّىٰ اگر تکذیب کند ابوجهل ترا یا سخن حق را مطلقا
و روی بگرداند از ایمان و بر گردد از طریق فرمان برداری
پس مستحق چون نباشد از عذاب أَلَمْ يَعْلَم آیا ندانسته است
ابوجهل یعنی دانا نیست بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ با آنکه از روی تحقیق
خدای می بیند قصد او را بزرگان گفته اند که در کلمه ان الله
یری هم مندرج است وعده وهم وعید ای زاهد پرستش های که ترا می
بیند ای مرائی اخلاص ورز که ترا می بیند درویشی بود از گناهی
توبه کرده بود پیوسته میگریست گفتند چه میگویی که خدای
عفو کننده است گفت آری هرچند عفو کند خجلت ویرا
که میدید چگونه دفع کنم آورده اند که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله نماز گذارد ابوجهل لعین برسیده گفت
ای محمد نه ترا نهی کرده ام از نماز آن حضرت او را تهدید بلیغ

کرده

کرده وعید فرمود ابوجهل گفت مرا می ترسانی وحال آنکه مجلس من
از همه اهل وادی بزرگتر است و اهل مجلس من بیشتر این آیت نازل شد
كَلَّا لَئِن لَّمْ يَنتَهِ حقا که ابوجهل باز نایستد از ایذای محمد صلی الله علیه
وآله لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ بگیریم او را بسوی پیشانی و بدوزخ
کشیمش نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ پیشانی دروغگوی خطاکار
وصف ناصیه بکذب و خطا طریق اسناد مجازیست و مراد صاحب
ناصیه است فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ و بخواند ابوجهل اهل مجلس خود را
سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ زود بود که ما بخوانیم زبانیه دوزخ را برای بردن
او بجهنم كَلَّا نه چنانست که او گوید لَا تُطِعْهُ فرمان مبر او را بر ترک نماز
بر مخالفت او ثابت باش وَاسْجُدْ و سجده کن بر دوام خدای را
وَاقْتَرِب و نزدیک شو بحضرت احدیت در حدیث آمده که وقتی
بنده به پروردگار خود نزدیک تر باشد که در سجده بود و این سجده چهاردهم است
و در فتوحات این سجده را طلب قرب گفته است والله اعلم بالصواب
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله با اصحاب رضی الله عنهم خبر داد که
یکی از بنی اسرائیل سلاح پوشیده هزار ماه در راه خدای جهاد کرد
اصحاب متعجب شده گفتند ما با این عمرهای کوتاه چنین دولتی چگونه
توانیم رسید حق سبحانه این سوره فرستاد که إِنَّا أَنزَلْنَاهُ بدرستیکه
ما فرستادیم قرآن را کنایت از غیر مذکور دلالت بر قدر و شهرت او
می کند یعنی از بزرگی و شرف مستغنی است از تصریح بیان و دیگر انزال آن را

شافعی

بخود اسناد فرمود در وقت متبرک چنانکه گفت فی لیلة القدر
در شب قدر یعنی ابتدای نزول او در شب قدر بوده یا تمام قرآن در آن
شب از لوح محفوظ باسمان دنیا آمده و در بیت العزه بسفره سپرده اند
و بروح الامین در مدت بیست و سه سال آیت آیت و سوره سوره بحسب مصالح
بدنیا آورده و ما ادریک ما لیلة القدر و چه چیز دانا کرد ترا و آگاه دانی
که چیست شب قدر یعنی شب با عزت و شرف که هر که در و طاعت کند
عزیز و مشرف گردد یا عملی که در وی واقع شود نزدیک خدای با قدر بود
و گفته اند قدر یعنی حکم است یعنی در تفصیل کنند هر کاری را مشحون
بحکمت که نقص در وی راه نیابد یا بمعنی تنگی است که زمین در آن شب
بر ملائکه تنگ شود از بسیاری ایشان که بزمین آیند لیلة القدر
خیر شب قدر بهتر است من الف شهر از هزار ماه که غازی بنی
اسرائیل در آن جهاد کرده هر کسی را که دریابد و بطاعت بروز
آورد و شب قدر بقول حنیفه دایر است حضرت شیخ قدس الله
سره در فتوحات آورده که من آن شب را در ربیع الاول و
در شعبان و بیشتر در رمضان یافته ام و اغلب علما برآنند
که در ماه رمضان است در دهه اخیره در شبهای وتر امیدوار
باید بود و اصحاب بیست و یکم و بیست و سیم را احیا کنند و
حنیفه شب بیست و هفتم را و عدد حرف لیلة القدر
سه بار تکرار یافته و حکمت در اخفای شب قدر تعظیم همه شبهاست
در احیاء آن بعبادت [illegible] ای خواجه چه جویی ز شب قدر نشانی

هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی تنزل الملئکة فرود آیند
فرشتگان بزمین یا باسمان دنیا والروح و جبرئیل علیه السلام
با ایشان فیها در این شب و قولی آنست که با ملائکه فرود آید
ملک عظیمی که روح نام اوست یا صنفی از ایشان که روح گویند یا روح
بنی آدم یا حضرت عیسی علیه السلام موافقت ملائکه و در تفسیر خواجه پارسا مذکور
که روح غیر ما صار فرود آید و در بصائر آورده که جبرئیل با فرشتگان که
ایشان را با زمینیان علقه آشنائیست فرود آمده بخانهای مومنان
در روند و جبرئیل مصافحه کند مومنان را و علامت مصافحه
جبرئیل وقت رقت قلب و اشک چشم بود و برای شرف این
نسبت که ملائکه و روح بزمین آیند باذن ربهم بفرمان آفریدگار
ایشان من کل امر از هر کاری که نزد حق سبحانه قضا فرموده است
یا از هر کاری از خیر و برکت سلام هی سلامت از همه آفات بود هی
شب قدر حتی مطلع الفجر تا دمیدن سفیده صبح است
اسرار علما و عرفان درین سوره بسیار است و در جواهر التفسیر آن
مذکور بسم الله الرحمن الرحیم
لم یکن الذین کفروا نبودند آنانکه کافر شدند من اهل الکتاب
از اهل توریة و انجیل یعنی یهود و نصاری والمشرکین منفکین
از مشرکان عرب باز ایستادگان از کفر حتی تأتیهم البینة
تا آنگاه که آمد بدیشان روشنی رسول من الله فرستاده از خدای
که محمد است صم یتلوا صحفا مطهرة که میخواند از بر خود صحیفه

پاکیزه از کذب و بهتان یعنی قرآن وان را صحف گفت برای تعظیم
با آنکه جامع اسرار جمیع صحف است فیها کتب قیمة دران صحیفها
نوشتهای راست و درست است یعنی احکام و مواعظ معقود
ازین آیت آنست که اهل کتاب و مشرکان بر دین و آیین خود
بودند تا پیغمبر صلی الله علیه وآله بوجود آمد و ایشان را بایمان
خواند و بعضی بمدد توفیق بدولت ایمان رسیدند و ما
تفرق الذین اوتوا الکتاب و متفرق نشدند یعنی اختلاف
نکردند در شان محمد صلعم آنانکه داده شده کتاب الا من
بعد ما جاءتهم البینة مگر از پس آنکه آمد بدیشان پیغمبر
یعنی پیش از بعثت آن حضرت همه مجتمع بودند بر تصدیق
و بعد از آنکه مبعوث شد مختلف شدند بعضی گرویدند بعضی
کافر شدند و ما امروا الا لیعبدوا الله و امر کرده نشده اند
اهل کتاب مگر آنکه پرستش کنند خدا را مخلصین له الدین
پاک کنندگان مر ای خدا کیش خود را یعنی از شرک و الحاد پاکیزه
باشند حنفاء میل کنندگان از عقاید باطله بدین اسلام
و یقیموا الصلوة و دیگر مامورند بآنکه بگذارند نماز معروف را در اوقات
آن و یؤتوا الزکوة و بدهند زکوة واجب را بمحل وی و ذلک دین
القیمة و این مامور شده اند بدان دین ملت درست ان الذین کفروا
بدرستیکه آنانکه نگرویدند من اهل الکتاب از اهل کتاب یعنی
یهود و نصاری والمشرکین و از مشرکان یعنی بت پرستان

فی نار جهنم در آتش دوزخ باشند روز قیامت خالدین فیها
جاویدان دران اولئک هم شر البریة آن گروه هستند ایشان
بدترین آفریدگان ان الذین امنوا بدرستیکه آنها که بگرویدند
و عملوا الصالحات و کرده اند عملهای پاک ستوده اولئک هم خیر
البریة آن گروه هستند ایشان بهترین آفریدگان جزاؤهم
عند ربهم پاداش ایشان که خیر الخلق اند نزدیک پروردگار ایشان
جنات عدن بوستانهای اقامت است تجری من تحتها الانهار
میرود از زیر اشجار آن جویها چه بوستانهای آب روان نشاید
خالدین فیها ابدا دایم باشند ایشان در بهشتها همیشه تاکید
خلود است رضی الله عنهم خوشنود باشد خدایتعالی از ایشان
و طاعتهای ایشان را در پذیرد و رضوا عنه و خوشنود باشند
ایشان از خدای بدادن ثواب بحساب ایشان و ایشان را
بمنتهاء مرادات غایة الغایات یعنی دولت قرب منزلت که
مطلب اعلی و مقصد اقصی باشد رسانید ذلک الجزاء مذکور شد از
بهشت و رضوان لمن خشی ربه برای کسی است که بترسد از
عقوبت پروردگار خود بسم الله الرحمن الرحیم
اذا زلزلت الارض زلزالها چون جنبانیده شود زمین
جنبانیدنی که مقدر است نزدیک نفخه اولی یا ثانیه و بنیان در هم
شکسته شود و اخرجت الارض اثقالها و بیرون آرد زمین
بارهای گران خود را که اجساد اموات و دفاین کنوز است یعنی بر اندازد

از درون خود بیرون افکند و قال الانسان ما لها و گویند
انسان یعنی کافر و گفته اند خطاب عام است همه آدمیان بود از
مشاهده اینحال گویند چیست زمین را که پوشیدهای خویش را اظهار
می کند یومئذ تحدث اخبارها آن روز سخن گوید زمین بزبان حال و
اصح آنست که خدای وی را سخن آرد تا بگوید اخبارها خبرهای
خود را از بیرون آوردن مدفونات یا از عملهای بروی صادر
شده است از اعمال بان ربك اوحى لها بسبب آنکه پروردگار تو
امر کرد مرا او را و دستوری داد که خبر دهد از عملهای مردمان که بر
واقع شده یومئذ یصدر الناس اشتاتا آن روز
که یاد کرده شد مردمان از موقف حساب پراکنده یعنی گروه گروه
بعضی بدست راست و بعضی بدست چپ لیروا اعمالهم تا نموده
شوند جزای کردارهای خود را در اسباب نزول آورده اند که
دو تن بودند یکی سائل را اندکی دادی لقمه نمیتوانست وی می گفت این
اندک چیز بسیار باید کرد تا بران مزد دهند و دیگر گناهان خرد را
خوار میداشت وی گفت ما را بر نظره و خطره مواخذه نخواهند
کرد بلکه بکبایر عذاب خواهند کرد حق سبحانه در شان این هر دو
کس آیت فرستاد که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره پس هر که
عمل خیر کند بمقدار علة صغیره نیکی بیند باداش آن را ومن یعمل
مثقال ذرة شرا یره و هر که بکند بوزن علة صغیره بدی بیابد
مکافات آن را بدی نقل است از ابن عباس رضی الله عنه که هیچ مومنی

وکافری نباشد که بکند در دنیا خیری یا شری مگر که خدای تعالی بنماید
عمل وی را بوی در قیامت اما سیئات مومن را بیامرزد و حسنات
او را مزد دهد و حسنات کافر را رد کند و بسیئات معذب سازد
ابن مسعود رض فرموده که محکم ترین آیتی در قران اینست و بیعوض این را
جامع الافاده گفتی و در عین المعانی آورده که صعصعه بن ناجیه رض
که جد فرزدق بود نزد رسول صلعم آمد و گفت آنچه بر تو فرود آمده
مرا بخوان آن حضرت این آیت را بروی خواند گفت حسبی
همین بسند است چون کسی دانست که دران عرصه کبری از ذره و حبه
و نقیر و قطمیر نخواهند پرسید و هیچگونه فرو گذاشتی نخواهد بود هر
آینه امروز بحساب خود خواهد پرداخت و بلکه حاسبوا قبل ان
تحاسبوا نصب العین خاطر خود خواهد ساخت

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منذر بن عمرو انصاری رض را
با خیلی از صحابه بقبیله کنانه فرستاده فرمود که فلان روز در وقت
صبح باید که بدیشان رسیده غارت کنید و فلان روز باز آیید
ایشان چنان کردند در باز آمدن بسبب آبی بدی کی توقف افتاد
منافقان زبان طعن دراز کرده با یکدیگر می گفتند که تمام آن سپاه در
یلملو بادیه هلاک شده اند و کسی که خبر ایشان برساند نمانده
این خبر بمومنان رسیده اندوهناک شدند حق سبحانه برای
خوشدلی اهل ایمان از حال آن سپاه بفرستادن این سوره خبر داد

والعادیات ضبحا سوگند باسپان دونده که بوقت دویدن
نفس نفس زنند فالموریات قدحا پس بیرون آرندگان
آتش از سنگ بسمهای خویش یعنی سنگ بر سم آتش زنند آتش
زدنی فالمغیرات صبحا پس قسم بغارت کنندگان در وقت صبح
مراد راکبان ایشان اند فاثرن به نقعا پس برانگیختند
اسپان بوقت سپیده دم غبار را در کناران قبیله فوسطن
به جمعا پس میان در آمدند بدان وقت گروهی را از دشمنان
دین ان الانسان بدرستیکه انسان مراد ابی منافق است
یا جمع خود که خود را در میان مردم می افکنند یا مطلق انسان
لربه لکنود مر پروردگار خود را ناسپاس است و گویند این آیه
در شان ابو صاحب امام ابو اللیث آورده که سه نفر عرب
در یک عصر یگانه بودند هر یک در صفتی اشتهر در طمع و ابو صاحب
در بخل و حاتم در سخا حق سبحانه قسم یاد می کند که ابو صاحب بخیل است
وانه خیر و گفته اند کنود آن باشد که محنت بر شمارد و از خیر
یاد نیارد و بعضی گفته اند که آنست که تنها خورد و عطا ندهد وانه
علی ذلک لشهید و بدرستیکه خدای عز و جل بر بخل و کفر او
هر آینه گواه است یا ایشان بر کفر خود گواه است بجهت ظهور
اثر کفر او وانه لحب الخیر لشدید و بدرستیکه انسان
برای دوستی مال سخت است یعنی بخل وی بغایت رسید شیخ
الاسلام قدس سره فرموده اگر مال را دوست میداری بدهنا

باز شود دهند

باز شود دهند در این وارث شنه که داغ حسرت بدل تو نهند
افلا یعلم آیا نمیداند انسان اذا بعثر چون ظاهر کرده شود و
بیرون آورده شود ما فی القبور چیزی که در گورها است یعنی اموات
وحصل ما فی الصدور و حاصل کرده شود آنچه در
سینها است یعنی در میان آرند و خیر و شر آن را متمیز
سازند جواب اذا اینست که جزای پاداش خواهد داد
ان ربهم بهم و بدرستی که آفریدگار ایشان با قوال و افعال
ایشان یومئذ لخبیر آن روز رستخیز دانا است
در جزا دادن توانا بسم الله الرحمن الرحیم
القارعة ما القارعة روز کوبنده چیست کوبنده
وما ادریک ما القارعة چه چیز دانا کرد ترا تا بدانی
که چیست کوبنده مراد روز قیامت است که بکوبد دلها
بهول و هیبت یوم یکون الناس روزی باشند مردمان
از شدت تحیر رستخیز کالفراش المبثوث یابید پروانه
پراکنده یا چون غوغای ملخ که بهم بر می آیند و پایمال و پریشان
حال میشوند وتکون الجبال و گردد کوهها از هول این
روز کالعهن المنفوش مانند پشم رنگین زده شده
یکسان ندانی یعنی کوهها در تفرق اجزا و تطایر آن در
هوا مانند پشم رنگین زده شده چه رنگ پشم را سست
کند و در زدن زود متفرق و منتشر گردد فاما من ثقلت

موازینه پس او دران روز هر گرا گران باشد ترازوهای عمل او
یعنی مقادیر انواع حسنات او راجح بود فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ
پس او در زندگانی باشد پسندیده وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ
مَوَازِينُهُ و اما آنکه سبک بود ترازوهای عمل او یعنی حسنه بدارد
یا راجح آید سیئات فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ پس جای او هاویه است
آن درکه که باشد زیر زمین درکها وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَهْ
و چه چیز دانا کرد ترا که چیست هاویه نَارٌ حَامِيَةٌ آتشی
بغایت رسیده در سوزش بسم الله الهکم
آورده اند که بنی عبد مناف و بنی سهم بر یکدیگر تفاخر کردند
بکثرت مردم قبیله مردم عبد مناف بیشتر آمدند بنی سهم گفتند
که بسیار مردم ما در جاهلیت کشته شده اند ما مرده و زنده
شمار کنیم چون برین نوع شمردند قوم بنی سهم بیشتر آمدند
پس خانواده حق سبحانه آیت فرستاد که أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ
مشغول کرد شما را فخر کردن ببسیاری قوم حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ
تا حدی که آمدید بگورستانها و مردگان را شمار کردید و گفته اند
معنی آیت اینست که مشغول شدید بتکاثر اموال و اولاد و
مستغرق امور معیشتی گشتید تا آنگاه که عمر دید و آمدید بمقابر
كَلَّا نه چنین باید که همت عاقل مصروف دنیا شود و از آخرت
فراموش کند که اجل ناگاه بوی فرود آید و ندامت سود ندارد ع
روزی که کند اجل شبیخون آنگه بباید از جهان رفت اگر دل نبود

اسیر دنیا

اسیر دنیا ع آسان ره آنجهان توان رفت سَوْفَ تَعْلَمُونَ
زود باشد که بدانید عاقبت تفاخر و تکاثر را یعنی بوقت
مرگ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ پس زود باشد که بدانید
خطای خود را بوقت نشور کلا نه چنان باید که زنده و مرده
مباهات کنند لَوْ تَعْلَمُونَ اگر بدانید که چه در پیش دارید عِلْمَ الْيَقِينِ
دانستنی درست یکسان هر آینه شما را باز دارد از مفاخرت
و مکاثرت لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ بخدای که بخواهید دید دوزخ را
اول که از دور بموجبات می آورند ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ
الْيَقِينِ پس هر آینه بخواهید دید آن را دیدنی بچشم یقین که
بوقتی که بوی در آئید ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ پس هر آینه پرسیده
شوید يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ آن بوقت محاسبه از نعمتها که بدان
مشغول شدید از عبادت زمانها بزمانه خطاب مخصوص است
هر که دنیا او را از دین باز داشته و گفته اند مخاطب کفارند
واضح آنست که اعم دارند چه هر کس را از شکر نعمتی که داشته
سوال خواهند کرد و بعضی نعیم را تخصیص کرده اند با آب سرد
و رطب یا سایه خنک یا لذت نوم یا اعتدال خلق یا اسلام
یا تحقیق شرایع یا قرآن و اشهر آنست که صحت و فراغت است چه
در حدیث آمده که دو نعمت است که بیشتر مردمان در آن مشغولند
و قدر آن نمی شناسند آن صحت و فراغت و در عین المعانی
آورده که نعیم محمد است صلی الله علیه و آله و سلم را از دعوت و ملت

واتباع سنت او خواهند رسید چه نعمتی است بزرگ از خدا
که بر ثقلین سپاسداری آن نعمت است فرض العین

بسم الله الرحمن الرحیم

آورده اند که ابو الاسدین جمحی مسلمانان گفت که شما زیان
کردید که دین پدران خود را بگذاشتید و از عبادت بتان دست
باز داشتید جواب دادند که زیان کار نباشد آنکه سخن خدای و رسول
شنود و عمل خیر بجا آرد بلکه زیان کار است که بت پرستد
و عمل شیطان کند حق سبحانه موافقت مسلمانان این آیت
فرستاد که والعصر سوگند بخدای روزگار یا بروزگار یا بعصر
پیغمبری یا بعصر تو ای محمد که فاضل ترین همه عصرهاست جواب قسم
اینست ان الانسان بدرستی که ابو الاسدین یا ابوجهل
یا همه آدمیان لفی خسر هر آینه در زیانند بسبب صرف اعمار در
مطالب باطل الا الذین آمنوا مگر آنانکه گرویده اند و عملوا
الصالحات و کرده اند کارهای پسندیده و تواصوا بالحق
و وصیت کرده اند یکدیگر را بعمل راست و درست که اقامت است
بر طریق حق یا بقول صحیح که قرآن است و تواصوا بالصبر
و وصیت کرده اند بصبر بر طاعت یا از معصیت و بعضی از مفسران
گویند که لفی خسر کنایت است از حال ابوجهل و امنوا اشارتست بصفت
امیر المومنین و عملوا الصالحات نیز اشاره از ذات و تواصوا
بالحق مخبر است با اهل بیت علیهم السلم و تواصوا بالصبر نیز حال ایشانست

بسم الله الرحمن الرحیم

آورده اند که اخنس بن شریق غیبت رسول الله صلی الله علیه و آله
می گفت در حضور ولید مغیره غیبت آن حضرت میکرد حق سبحانه و تعالی
درباره ایشان آیات فرستاد ویل لکل همزة لمزة وای
مر عیب کننده و غیبت کننده را یا کسی را که طعنه زننده باشد
و بدست و چشم اشاره کننده الذی جمع مالا و عدده
آنکسی که گرد کرد مالی را و شمرده آنرا یا شمار آن را نگاه داشت
یحسب ان ماله اخلده می پندارد آنکه مال جمع کرده او را
جاوید خواهد ساخت در دنیا کلا نه چنانست که می پندارد لینبذن
فی الحطمة هر آینه انداخته شود در حطمه و آن نام درکیست
که هرکه در وی افتد فی الحال شکسته و سوخته گردد و ما ادریک
ما الحطمة و چه چیز دانا کرد ترا که چیست حطمه نار الله الموقدة
آتش خدای بر افروخته شده یعنی حق تعالی آن را بر افروخته
و بر حجه حق را افروزد دیگری نتواند که فرونشاند التی تطلع
علی الافئدة آن آتشی که بر آید و غالب شود بر دلها و بیان
آن در آید و تخصیص آن آتش بدل از جهت آنست که دل او
محل عقاید ناشایسته و منشاء اخلاق ناپسندست انها
علیهم موصدة بدرستیکه آن آتش یعنی مکان ایشان بر کافران
فرو بسته شده است فی عمد ممددة بستونهای دراز یعنی
دران درکه دربسته اند و ستونها بر آن زده و محکم ساخته

که هر کس نتواند گشاد و این اشاره ببقا و خلود ایشان است
در آتش صاحب کشف الاسرار فرموده که آتشی که بدل راه یابد
آتشی که بدل راه یابد آتش عجیبی است اللهم احفظنی مع
جمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات بمحمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

در کتب سیر بنقلهای معتبر مذکور است که ابرهه صباح که از قبل
نجاشی والی یمن بود در موسم حج دید که مردمان از اطراف جوانب
متوجه مکه میشوند معلوم کرد که مقصد زیارت خانه کعبه است
عرق نخوتش در حرکت آمد و داعیه کرد که در مقابل آن خانه بسازد
و وجوه اهل حاج را ازان منصرف گرداند کلیسایی ساخت
در و دیوار آن را بزر و جواهر مرصع و مزین گردانید و طوایف
خلق را در ولایت یمن بطواف آن تکلیف نمود و این صورت
اگرچه بر قریش شاق بود اما غیر از صبر و شکیبائی چاره نداشتند
آخر یکی از بنی کنانه بخدمت آن خانه مشغول شده رتبه مجاورت
یافت شبی آن بیت محدث را بحدث آلوده ساخت و فرار نمود
این خبر در آفاق و اقطار منتشر گشت و طبایع مردم از طواف
آن متنفر شده ابرهه ازین حال متاثر گشته لشکری جمع کرد با
فیلان قوی پیکر مهیب منظر بتخریب حرم محترم متوجه مکه شد
و پیل محمود را که بعظمت جثه مشابه کوه پاره‌ها بود با خود برد بحوالی
مکه معظمه آمده مواشی قریش را غارت کرد اهل مکه بکوه‌ها

متحصن شدند و ابرهه از اول روز لشکری برنشانده و پیلان را
برانگیخته روی بمکه نهاد پیل محمود روی از دیوار شهر بگردانیده متوجه
لشکرگاه شد و هر چند پیلبانان کوشیدند که روی او بجانب شهر
کنند میسر نشد و دیگر پیلان بجهت اعراض او از خانه نمی‌رفتند
ابرهه درین حال فرو مانده و جماعت قریش دیده بانی بر بالای جبال
برگماشته تا دیده بانی کنند که حال بچه منوال میگذرد ناگاه از کنار دریای
جوق جوق مرغان سیاه با گردنهای سبز پدید آمدند و حمله آورده
بر آن لشکر سنگ باران کردند و بیک نفس قوم ابرهه مستاصل
شدند کما قال الله تعالی أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ
آیا ندیده که چگونه کرد پروردگار تو بخداوندان پیل یعنی ابرهه
و لشکریان او أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ آیا نساخت و نگردانید مکر
ایشان را که در تخریب خانه کعبه داشتند فِي تَضْلِيلٍ در تباهی
و بطلان وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا و فرستاد بر ایشان از طرف
ساحل دریای هند مرغان را أَبَابِيلَ گروه گروه منقارها چون منقار
مرغ زرد و پنجهای ایشان چون پنجه سگ و سرهای ایشان چون
سر سبع و گویند مرغان سبز بودند منقار سرخ و زرد تَرْمِيهِمْ
بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ می‌افکندند بر آن لشکر را بسنگی از سنگ یعنی
سنگ گل شده فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ پس ساخت خدا ایشان را
بدان سنگها چون برگ گیاه خورد شده یعنی خورده در هم افتاده
و نابود کرده کنایت از استیصال ایشان آورده اند که هر مرغی

سنگ برداشت یکی در منقار و دو در پنجها در هر عضوی کافری را
کرد بدی از جانب دیگر بیرون رفتی و بر هر سنگی نام یکی از لشکریان
که نیت خرابی مکه داشتند نوشته بود ابرهه تنها هزیمت رفته
خود را پیش نجاشی رسانیده و از مکه تا حبشه مرغی که سنگ بنام ابرهه
موسوم بود و برای هلاک او مقرر کرده در منقار داشته ملازم می
بود و در بارگاه نجاشی بالای سر ابرهه پرواز میکرد چون ابرهه صورت
حال بعرض رسانید نجاشی از روی تعجب پرسید که چگونه مرغان بودند
که چندین مبارزان را هلاک ساختند ابرهه در این حال نظر بوی
آن مرغ افتاد گفت ای ملک یکی از آن مرغان اینست پس آن مرغ سنگ
بر ابرهه انداخت تا هم در لحظه هلاک شد و ازین صورت آیت عبرتی
بر صفحه دل نجاشی منقش گشت نوشت خانه لفظ و تقدیر بر جریده
دهر حظی که فاعتبروا یا اولی الابصار

بسم الله الرحمن الرحیم

امام زاهد رحمه الله آورده که قریش را برای تجارت هر سال دو سفر بودی
زمستان بیمن رفتندی و تابستان بشام و مردم ایشان را اهل
حرم گفتندی و دوست داشتندی باصح روایات لقب نضر بن
کنانه است و هر کس از عرب که نسب او بنضر منتهی شود قریشی است
و بعضی از علما برآنند که لقب فهر بن مالک است که نبیره نضر باشد
پس حق سبحانه برای ایشان این سوره فرستاد و گفت متکلف
نمائید و متعجب لایلاف قریش برای پیوستن قریش یکدیگر ایلافهم

پیوستن

پیوستن ایشان رحلة الشتاء والصیف در سفر زمستان
و تابستان و عبادت میکنند ایشان مر اصنام را یعنی تعجب است
که من ایشان را این نعمت دوست داده ام و ایشان از پرستش
من به پرستش بتان مشغول شده اند فلیعبدوا پس باید
بپرستند رب هذا البیت الذی خداوند این خانه معظم را
که تعظیم ایشان سبب آنست اطعمهم آنخداوند که طعام داد ایشان را
درین دو رحلت و سیر کرد من جوع از گرسنگی وآمنهم و ایمن
کرد ایشان را بجهة این حرم محترم من خوف از ترس
آنها که در حوالی مکه اند و بلاد دیگر را میکشند و غارت میکنند والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

مفسران برآنند که نصف اول این سوره در شان کافرانست و نصف
آخر درباره منافقان آورده اند که ابوجهل لعین تکذیب قیامت
کردی و هر گاه وصی یتیمی بودی او را بوقت طلب کسوت از مال
خود بزدی و براندی و پیوسته مردمان را از انفاق باز داشتی
حق سبحانه و تعالی فرمود که ارأیت الذی یکذب بالدین آیا دیدی
و دانستی آنکس را که تکذیب میکند بروز جزا و با وعید اردی یعنی
ابوجهل فذلک الذی یدع الیتیم پس او کسیست که بعنف و ستم
دفع میکند یتیم را ولا یحض علی طعام المسکین و تحریص نمی
کند و ترغیب نمی نماید اهل خود را بر طعام دادن درویش و محتاج
یعنی نه خود میدهد و نه کسی را امر نماید بلکه از احسان منع میکند

پس خدای تعالی در شان منافقان میفرماید فَوَیْلٌ لِّلْمُصَلِّینَ الخ یعنی پس
سختی عذاب برای نماز گذارندگان الَّذِینَ هُمْ عَن صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ
آنانکه از نماز بیخبرانند و غفلت ورزندگان یعنی از آن حسابی نگیرند
و جز بحضور مردم نگذارند مراد آنست که اهل نفاق در خلوت پروای
نماز ندارند و چون بصحبت رسند شرط و اداب می گذارند و کلید
دریع و رحمت آن نماز که در چشم مردم گذارند الَّذِینَ هُمْ یُرَاءُونَ
آنانکه ایشان ریا میکنند در کردار خود بامید ثنای مردم وَیَمْنَعُونَ
الْمَاعُونَ و باز میدارند مال زکوة یعنی نمیدهند و گفته اند
ماعون متاع خانه است که مردمان مدام بیکدیگر معونت کنند
چون دیگ و کاسه و غیره و قولی آنست که مراد از ماعون سه چیز است
که منع آن نشاید کرد آب و آتش و نمک و الله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

در معالم آورده که عاص بن ولید با پیغمبر صلی الله علیه و آله نزدیک
باب بنی سهم ملاقات کردندی و زمانی باهم سخن گفتندی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بیرون و عاص بمسجد در آمد جمعی
از صنادید قریش که در مسجد نشسته بودند از وی پرسیدند
که با که سخن میگفتی گفت با این ابتر و عادت عرب آن بودی
که هر کرا پسر نبودی او را ابتر گفتندی یعنی او عقب نخواهد
ماند و دران ایام آن حضرت طاهر نام پسری که از خدیجه کبری
داشت رحلت کرده بود چون این خبر بحضرت پیغمبر رسید خاطر

مبارکش

مبارکش اندوهناک شد و حق سبحانه برای تفریح دل آنحضرت و تسلی
خاطر مبارکش آیت فرستاد إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ بدرستیکه
ما عطا کردیم ترا بسیاری این لفظ فوعل است از کثرت یعنی عطا
کردیم ترا خیر بسیار و فرزند بسیار و علم و عمل بسیار و در عین
المعانی آورده که بسیاری است و گفته اند که بسیاری که بود در
زمین و آسمان یا کثرت معجزات یا کثرت دوستان و هواداران
و اشهر آنست که کوثر جویست در بهشت و در احادیث معراج آمده که
بالای آسمان هفتم جوی دیدم در لب آن جوی خیمهای بود از یاقوت
و لؤلؤ و مرجان و زبرجد و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم از جبرئیل
پرسیدم که این چیست فرمود که این جوی کوثر که حق سبحانه بتو
عطا کرده است و در معالم التنزیل از حضرت رسالت پناه صلعم
نقل کرده اند که کوثر جوئیست در بهشت کنارهای او از زر
و مجرای او بر در و یاقوت و خاک او خوشبوتر از مشک و سفیدتر
از برف و در حدیث دیگر است که حوض منی یعنی جوی کوثر مسیره
یکماه راه است آب او سفیدتر از شیر و بوی او خوشبوتر از مشک
و کوزهای او مانند ستارگان آسمان هر که از آن حوض بخورد هرگز
تشنه نشود و صاحب تاویلات فرموده که کوثر معرفت کثرت
در وحدت و شهود وحدت در عین کثرت و این مشهور است
در بوستان معرفت هر که از ان سیراب شود ابدا از تشنگی جهالت
ایمن است و این خاصه حضرت رسالت پناه است صلعم و کمل

اولیاء امت او فصل لربک وانحر پس نماز گزار برای پروردگار
خود خالصا برای رضای او و شتر قربان کن برای خدای بخلاف
مشرکان که برای بتان قربان می‌کنند و گفته اند مراد نماز عید است
و قربان کردن ان شانئک هو الابتر بدرستیکه دشمن تو
یعنی عاص اوست دم بریده و منقطع از خیر و بی نسل و ذریت
اما ترا ذریت بسیار است و صیت اشتهار و انوار فضل
بیشمار تا قیامت باقی خواهد بود

بسم الله الرحمن الرحیم

گروهی از قریش چون ابوجهل و عاص و ولید و امیه و اسود و عباس رض
پیغام فرستادند که پیغمبر را بگو یکسال خدایان ما را پرستش
کن تا ما نیز یکسال عبادت خدای تو بجا آوریم چون پیغام بدان حضرت
رسید مقارن حال جبرئیل ع نازل شد و این سوره آورد
قل یا ایها الکافرون بگوی کافران مراد ازان جماعت اند که مذکور
شدند و خدای تعالی میدانست که ایشان ایمان نخواهند آورد
لاجرم گفت با ایشان بگو لا اعبد ما تعبدون نخواهم پرستید
آنچه شما می‌پرستید ولا انتم عابدون ما اعبد و نه پرستید شما
پرستندگان در حال آنچه که من می‌پرستم ولا انا عابد ما
عبدتم و نیستم من پرستنده در حال آنچه که شما پرستش می‌کنید
ولا انتم عابدون ما اعبد و نیستید شما پرستندگان در
استقبال آنرا که من پرستش میکنم لکم دینکم مر شما راست کیش شما

که شما رانید و معتقد آنید و دست باز نخواهید داشت ولی
دین و مراست دین و آئین من که بر آنم و نخواهم گذاشت یا
شما راست جزای کردار شما و مراست پاداش اعمال من و
دین بمعنی عادت نیز هست و این آیت بآیت السیف منسوخ
شده ابن عباس رض فرموده که در قرآن سوره نیست بر شیطان
سخت تر و صعب تر ازین سوره زیرا که توحید محض است
و ثواب خواندن این سوره برابر ثواب قرائت ربع از قرآن
باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

اذا جاء نصر الله والفتح چون بیاید یاری کردن خدای
یعنی ظفر دادن ترا بر قریش و فتح مکه و فتح سایر بلدان
است ترا ورأیت الناس و ببینی تو مردمان را که در می‌آیند فی
دین الله افواجا در دین خدای که اسلام است گروه گروه بعد شان
نزول این سوره تابع و فوج فوج چون بنی اسد و فزاره و بنی مره
و بنی بکر و بنی هلال و بنی الحجب و دارم و غیر ایشان از اطراف
و جوانب بخدمت پیغمبر ص آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند
فسبح بحمد ربک پس تنزیه کن خدای را تنزیه مقرون بستایش
پروردگار تو یا بگوی سبحان الله و بحمده از معتبران آنحضرت منقول است
که بعد از نزول این سوره ندیدیم که پیغمبر ص نماز گزاردی الا که گفتی
سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی و گفته اند نماز کن بامر خدای
واستغفره و آمرزش طلب ورا یعنی برای هضم نفس و استغفار

علم و گفته اند استغفار کن برای گناهان امت خود انه کان
توابا بدرستیکه خدای هست قبول کننده توبه از مستغفران
اکثر علما بر آنند که نزول این سوره بعد از فتح مکه بوده و در این سوره
نیز متضمن خبر وفات رسول است صلعم در وقتی که این سوره نازل
شد و پیغمبر صلعم بخواند عباس رضی الله عنه بگریست آن حضرت پرسید
که چرا میگریی عباس گفت خبر دادن ترا از رفتن تو حضرت
فرمود چنانست که تو گفتی و حضرت رسالت پناه صلعم
بعد از نزول این سوره دو سال زیست و در کشاف آورده که
چون این سوره فرود آمد رسول خدای صلعم فاطمه را رضی الله عنها
طلبید و گفت ای فاطمه خبر وفات من داده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

چون این آیه و انذر عشیرتک الاقربین نازل شد حضرت رسالت پناه
صلعم بکوه صفا آمد ندا کرد که یا صباحاه روسای قریش نزد وی
جمع آمدند فرمود که اگر من شما را خبر کنم که در پای این کوه جمعی آمده اند
بدان عزیمه که بر شما شبیخون آورده دست بقتل و غارت بکشایند
مرا در آن تصدیق می کنید یا نی گفتند چرا نکنیم و تو پیش ما
متهم نشده بعد از حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که انی
نذیر لکم بین یدی عذاب شدید ابولهب لعین برخواست
و گفت هلاکت باد ترا ما را برای این خواندی و در روایتی هست
که بدو دست سنگی برداشت که بر آن حضرت افکند در همان حال حق

سبحانه

سبحانه آیه فرستاد تبت یدا ابی لهب هلاک و نابود باد هر
دو دست ابولهب که سنگ برداشته خواسته که بر حبیب من زند
ابی لهب عم رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و عبد العزی نام داشت
و بواسطه بسیاری عداوت که با رسول خدا صلعم داشت این نفرین
واقع شده بعضی معنی برین وجه گفته اند که ناخیر باد دنیا
و آخرت او و تب و هلاک شد و ناخیر گشت در خبر است
که بعد از دعا ابی لهب این سخن بشنید و گفت اگر آنچه برادرزاده
من می گوید حق است مال و فرزند فدا کنم و خلاص یابم رد
قول او آیت آمد ما اغنی عنه ماله و ما کسب دفع نکند
از وی خاصیت این نفرین را خواسته او و آنچه را که کسب کرده
او یعنی فرزند او را عقبه با مراد مکسوب آنست از ارباح تجارات
و منافع دیگر معاملات سیصلی نارا ذات لهب زود باشد
که در آید با آتش باز بانه یعنی شعله زننده که آتش دوزخ است
وامراته و زن او ام جمیله بنت حرب خواهر ابوسفیان
نیز با او در آید بدوزخ حمالة الحطب بردارنده کشنده
هیزم دوزخ باشد و آنچنان بود که ام جمیله در همسایگی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله خانه داشت و پشتهای
خار و دستهای خسک جمع کردی و شب در راه رسول صلعم
بریختی تا خار در دامنش آویزد و یا در پایش خلد و آن حضرت
که نیاز بردن آمدی آنها را از سر راه بر گرفتی و بطریق ملامت

گفتی این چه نوع همسایگی است که با من می کنید و گفته اند
که هیزم کشی عبارتست از سخن چینی که آتش خصومت میان
دو کس بر می افروزد و میان دو تن جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است و ام جمیله این خصلت
داشت حاصل حطب جهنم بود که جهت معادات رسول الله
صلی الله علیه وآله بار گناه مردم بر داشتی و گویند نفس الامر
هیزم می کشید برای خود چنانچه رسم زنان عربست روزی
پشته هیزم در پشت داشت مانده شده رسن هیزم در گردن
آن را بر سنگی نهاد تا بیاساید ملکی بیامد و آن پشته هیزم را
در پس پشت او از سنگ فرو گردانید رسن در گردنش باند
و خفه شده مرد و بدوزخ رفت و حق سبحانه خبر داد که فی
جیدها حبل من مسد در گردن او رسنی از لیف خرما
که هیزم بدان بر بسته بود و گفته اند مراد سلسله حدید دوزخ است
که روز قیامت در گردن وی بسته در دوزخ کشند

بسم الله الرحمن الرحیم

جمعی از قریش گفتند ای محمد صفت کن از برای ما آن خدای را
که به پرستش او دعوت میکنی و در معالم آورده که گروهی از یهودان
گفتند یا ابا القاسم وصف کن خدای را تا بشنو ایمان آریم
چه در توراة صفت او دیده و دانسته ایم بگو چه چیز است و
چه میخورد و چه می آشامد و از که میراث گرفت و میراث او که

